

# مشق معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

ویرایش شدہ براساس تصحیح

سید محمد حسن میرخانی

دفتر چہارم

کتاب حاضر هنوز به زیور طبع آراسته نشده است؛ در شرف چاپ و نشر قرار دارد؛ لذا حق چاپ و نشر برای مکتب وحی محفوظ است.

## دیباچه دفتر چهارم

[بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ]<sup>۱</sup>

الْحَمْدُ لِلّٰهِ حَقَّ حَمْدِهِ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَيْرِ خَلْقِهِ

مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَصَحْبِهِ وَذُرِّيَّاتِهِ.

أَمَّا بَعْدُ، فَهَذَا الطَّعْنُ الرَّابِعُ إِلَى أَحْسَنِ الْمَرَابِعِ، وَ أَجَلِّ الْمَنَافِعِ، تَسْرُّ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ بِمُطَالَعَتِهِ كَسُرُورِ الرِّيَاضِ بِصُوبِ<sup>۲</sup> الغَمَامِ وَ أَنَسِ الْعُيُونِ بِطِيبِ الْمَنَامِ. فِيهِ ارْتِيَاخُ الْأَرْوَاحِ، وَ شِفَاءُ الْأَشْبَاحِ. وَ هُوَ كَمَا يَشْتَهِيهِ الْمُخْلِصُونَ وَ يَهْوُونَهُ، وَ يَطْلُبُهُ السَّالِكُونَ وَ يَتَمَنُّونَهُ. لِلْعُيُونِ قُرَّةٌ وَ لِلنُّفُوسِ مَسْرَةٌ، أَطِيبُ الثَّمَارِ لِمَنْ اجْتَنَى، وَ أَجَلُّ الْمُرَادَاتِ وَ الْمُنَى. مُوَصِّلُ الْعَلِيلِ إِلَى طَبِيبِهِ، وَ هَادِي الْمُحِبِّ إِلَى حَبِيبِهِ. وَ هُوَ بِحَمْدِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ أَعْظَمِ الْمَوَاهِبِ، وَ أَنْفَسِ الرَّغَائِبِ، مُجَدِّدُ عَهْدِ الْأَلْفَةِ، مُسَهِّلُ عُسْرَةِ أَصْحَابِ الْكُلْفَةِ. يَزِيدُ النَّظَرَ فِيهِ أَسْفَاً لِمَنْ بَعْدَ، وَ سُرُوراً وَ شُكْرًا<sup>۳</sup> لِمَنْ سَعِدَ، يَتَضَمَّنُ صَدْرُهُ مَا لَمْ يَتَضَمَّنْ صُدُورُ الْغَانِيَاتِ مِنَ الْحَلَلِ، جَزَاءً لِأَهْلِ الْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ، فَهُوَ كَبْدَرِ طَلْعِ، وَ جَدِّ رَجَعِ، زَائِدٌ عَلَيَّ تَأْمِيلِ الْأَمِلِينَ، رَائِدٌ كَرُودِ الْعَامِلِينَ<sup>۴</sup>، يَرْفَعُ الْأَمَلَ بَعْدَ انْخِفَاضِهِ، وَ يَسِطُرُ الرَّجَاءَ عِنْدَ انْقِبَاضِهِ، كَشَمْسٍ أَشْرَقَتْ، مِنْ بَيْنِ عَمَامَةٍ تَفَرَّقَتْ، نُورٌ لِأَصْحَابِنَا، وَ كَنْزٌ لِأَعْقَابِنَا. وَ نَسْأَلُ اللَّهَ التَّوْفِيقَ لِشُكْرِهِ فَإِنَّ الشُّكْرَ قَيْدٌ لِلْعَتِيدِ، وَ صَيْدٌ لِلْمَزِيدِ<sup>۵</sup>، وَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا يُرِيدُ.

وَمِمَّا شَجَانِي أَنَّنِي كُنْتُ نَائِمًا \*\*\* أُعَلِّلُ مِنْ بَرْدِ بَطِيبِ التَّنَسُّمِ

إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرَقَاءٌ مِنْ غُصْنِ أَيْكَةٍ \*\*\* تُغَرِّدُ مُبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّرْنَمِ

فَلَوْ قَبِلَ مُبْكَاهَا بِكَيْتِ صَبَابَةٍ \*\*\* لِسُعْدَى، شَفَيْتِ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ<sup>۶</sup>

وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي، فَهَيَّجَ لِي الْبُكَاءُ \*\*\* بُكَاهَا، فَقُلْتُ: «الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ»

رَحِمَ اللَّهُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ وَ الْمُتَنَجِّزِينَ وَ الْمُتَبَحِّرِينَ بِفَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ وَ جَزِيلِ آيَاتِهِ وَ نِعَمِهِ؛ فَهُوَ خَيْرٌ مَسْئُولٍ وَ أَكْرَمُ مَأْمُولٍ. (قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ)<sup>۷</sup>، [وَ خَيْرُ الْمُؤَنِّسِينَ]<sup>۸</sup> وَ (خَيْرُ الْوَارِثِينَ) وَ خَيْرٌ مُخْلِيفٍ رَازِقٍ لِلْعَابِدِينَ

۱. الحاقی از نسخه قونیه.

۲. نسخه قونیه: بصوت.

۳. قسطنطنیه (ب): و سكرًا.

۴. متن نیکلسون: رائدًا لرود. بریتانیا (الف): زایدًا لرود.

۵. عبارتی است که برخی آن را روایت نبوی دانسته و برخی دیگر کلامی از گذشتگان که: «النَّعْمُ وَ حَشِيَّةٌ فَيَقْدُوها بِالشُّكْرِ؛ نِعْمَتِها (همچون حیوانات ناهلی اند که) می رمند، آن ها را با شکر بند کنید.»

۶. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانگی: بسعدی.

۷. سوره یوسف آیه ۶۴.

۸. الحاقی از نسخه قونیه.

الزّارعين الحارثين . و صلّى اللّهُ على مُحَمَّدٍ و آلِهِ و صحبِهِ الأكرَمين ، و على جميع الأنبياءِ و المرسلين ، آمين يا رَبَّ العالمين .

## ترجمه دیباچه دفتر چهارم

تمام حمدِ خدای را آن‌چنان که شایسته اوست، و درود و سلام بر بهترین خلایق، محمد و آل او، و بر اصحاب و ذریه حضرتش.

اما بعد، این دفتر، سفر چهارم است به بهترین سبزه‌زاران بهاری و مراتع، و جلیل‌ترین بهره‌ها و منافع. قلوب عارفان با مطالعه و دقت در آن، مسرور می‌شوند چنان‌که گلشن طبیعت از ریزش باران به سرور و نشاط می‌آید و چشمان که به خوابی گوارا انس می‌یابند. در آن آسایش ارواح است و شفای کالدها. و این حقایق همان‌گونه‌اند که مُخلصان دوست می‌دارند و بدان راغب‌اند، و سالکان می‌طلبند و آرزو می‌کنند. مایه روشنی چشمان سالکان است و سرور خاطر طالبان، و پاک‌ترین میوه‌ها هستند برای آنان که از آن میوه می‌چینند و والاترین خواسته‌ها و آرزوها برای آرزومندان.

رنجور و دردمند را به طیب می‌رسانند و عاشق را به حبیب و معشوق رهنمون می‌شوند. و به لطف خداوند عزوجل از عظیم‌ترین عطیه‌ها و نفیس‌ترین گنجینه‌هایند (که رغبت‌کنندگان بدان راغب گردند). میثاق انس و دوستی [با خدا] را زنده می‌کنند و سختی تنگدستان را آسان می‌گردانند. نظر در آن مایه فزونی حسرت و اندوه دورافتادگان است و سرور و شکر سعادت‌مندان. سینه‌اش چنان از حقائق جمیله آکنده و زیب یافته است که سینه زیبارویان از حله‌ها و جامه‌ها بمانند آن زینت نیافته، و این حقائق جمیله پاداشی است برای عالمان و عاملان. و آن به‌سان قرص ماهی است که طالع گشته و دولت و بختی است که دوباره روی آورده و ورای آمال آرزومندان است.

همچون پیش‌آهنگی است که عاملان در طلب پیش می‌فرستند (تا آب معین را یافته، ایشان را بدان ره نماید)، آرزوهای مرده را زنده می‌کند و امید را پس از فسرده‌گی، گرمی و فزونی می‌بخشد. به‌سان خورشیدی است که از پس پراکندگی ابرها [از مشرق جان] سربرآورده و تابان می‌گردد، نوری است برای دوستان و گنجینه‌ای برای آیندگانمان. و از خدا توفیق شکرگذاری می‌خواهیم، که شکر همچون بندی حافظ نعمت حاضر است و کمندی برای صید مزید نعمت. و نخواهد شد جز آنچه او بخواهد!

(شعر:)

و از جمله آنچه مرا اندوه می‌دهد آن است که در خواب بودم و در خنکای نسیم، تن خویش را می‌آسودم، تا اینکه مرغی عاشق بر شاخسار درختی با صدایی دلنشین نغمه اندوه خویش سر داد و مرا به خویش فرا خواند اگر من پیش از گریه او از عشق سعدی [محبوبه‌ام] می‌گریستم و ناله عشق سرمی‌دادم هرآینه روان خویش را پیش از پشیمانی التیام می‌بخشیدم [و از توجه به غیر او پاک می‌کردم] ولیکن آن مرغ پیش از من گریست، و گریه‌اش گریه مرا برانگیخت [و مرا به یاد فراق محبوبه‌ام انداخت]، پس می‌گویم [و اعتراف می‌کنم که]: «فضیلت از آن سابقان است.»

خداوند به فضل و کرم و نعمت بسیار خویش رحمت کند [از اهل ایمان] متقدمین و متأخرین را و آنان را که قاطعانه طالب تحقق وعده خداوندند و غوطه‌وران دریای معرفتش را؛ که او بهترین کسی است که از او بخواهند و بدو امید رود. ﴿زیرا که او بهترین حافظان است و مهربان‌ترین رحمت‌کنندگان﴾ و او بهترین مونسان و وارثان است (که همه چیز از بین می‌رود و اوست باقی) و اوست بهترین عوض‌دهندگان و روزی‌دهندگان برای عابدان که [در دنیا] می‌کارند و [در آخرت] درو می‌کنند. و درود خداوند بر محمد و خاندان او و بر اصحاب بزرگوار او و بر جمیع انبیا و فرستادگان خداوند، اجابت فرمای پروردگار عالمیان.

## [بیان آنکه همت و طلب عالی حسام‌الدین موجب ظهور مثنوی است]

ای ضیاء الحق حُسامُ الدین، تُوئی \*\*\* که گذشت از مه به نورت مثنوی  
همتِ عالی تو - ای مُرتجی - \*\*\* می‌کشد این را، خدا داند کجا!<sup>۱</sup>  
گردن این مثنوی را بسته‌ای \*\*\* می‌کشی آن سو که تو دانسته‌ای  
مثنوی پویان، کِشنده ناپدید \*\*\* ناپدید از جاهلی کِش نیست دید  
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای \*\*\* گر فزون گردد، تو آش افزوده‌ای  
چون چنین خواهی، خدا خواهد چنین \*\*\* می‌دهد حق آرزوی متّقیان  
«کانَ لله» بوده‌ای در مامّضی \*\*\* تا که «کانَ الله له» آمد جزا<sup>۲</sup>  
مثنوی از تو هزاران شکر داشت \*\*\* در دعا و شکر کف‌ها بر فراشت  
در لب و گفتش خدا شکر تو دید \*\*\* فضل کرد و لطف فرمود و مزید<sup>۳</sup>  
ز آنکه شاکر را زیادت وعده است \*\*\* آن چنان که قُربُ مزدِ سجده است<sup>۴</sup>  
گفت: **(وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ)** یزدان ما \*\*\* قُربِ جان شد سجده ابدان ما<sup>۵</sup>  
گر زیادت می‌شود، زین رو بود \*\*\* نَز برای بوش و های و هو بود<sup>۶</sup>  
با تو ما چون رز به تابستان خوشیم \*\*\* حکم داری، هین بکش، تا می‌کشیم<sup>۷</sup>  
خوش بکش این کاروان را تا به حج \*\*\* ای امیر صبر و «مفتاحُ الفرج»<sup>۸</sup>  
حج زیارت کردن خانه بود \*\*\* حج رُبُ البیت مردانه بود<sup>۹</sup>  
زان «ضیا» گفتم - حُسامُ الدین - تو را \*\*\* که تو خورشیدی و، این دو وصف‌ها<sup>۱۰</sup>  
کاین حُسام و این ضیا یکی ست، هین \*\*\* تیغ خورشید از ضیا باشد یقین<sup>۱۱</sup>  
نور از آن ماه باشد، وین ضیا \*\*\* آن خورشید، این فروخوان از نبی<sup>۱۲</sup>

۱. مُرتجی: کسی که به او امید بندند.

۲. کشف الأسرار و عده الأبرار، ج ۱، ص ۵۶۳؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ؛ هر آن کس که برای خدا باشد، خدا برای او خواهد بود.»

ما مّضی: پیشتر، در گذشته.

۳. مزید: فزونی.

۴. سوره ابراهیم آیه ۷؛ «و (به یاد آورید) آن زمانی را که پروردگارتان اعلام کرد که اگر شکر مرا بجای آورید نعمت را بر شما می‌افزایم و اگر کفران نعمت کنید پس (بدانید که) عذاب من بسیار سخت است!»

۵. سوره العلق آیه ۱۹؛ «... و [برای خدا] سجده کن و [در نتیجه به او] نزدیک شو!»

۶. بوش: کُروفر.

۷. رز: انگور، درخت انگور.

۸. نسخه قونیه: صبر مفتاح الفرج.

عبارت مشهور؛ «الصبر مفتاح الفرج؛ صبر و شکیبایی کلید گشایش است.»

۹. حج رُبُ البیت: قصد نمودن صاحب خانه.

۱۰. ضیاء: شعاع نور. این دو وصف‌ها: (این دو کلمه صفت خورشید هستند).

۱۱. حُسام: شمشیر تیز و بُران.

۱۲. نبی: قرآن.

شَمْس را قرآن (ضیا) خواند ای پسر \*\*\* و آن قمر را (نور) خواند، این را نگر<sup>۱</sup>  
شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه \*\*\* پس ضیا از نور افزون داشت جاه  
بس کس اندر نور مه منہج ندید \*\*\* چون برآمد آفتاب، آن شد پدید<sup>۲</sup>  
آفتاب اَعواض را کامل نمود \*\*\* لاجرم بازارها در روز بود<sup>۳</sup>  
تا که قلب و نقد نیک آید پدید \*\*\* تا بود از غبن و از حیلہ بعید<sup>۴</sup>  
تا که نورش کامل آمد بر زمین \*\*\* تاجران را رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ  
لیک بر قَلَاب مَبْعوض است و سخت \*\*\* ز آنک از او شد کاسید او را نقد و رخت<sup>۵</sup>  
پس عدو جان صراف است قلب \*\*\* دشمن درویش که بود غیر کلب؟!<sup>۶</sup>  
انبیا با دشمنان برمی تنند \*\*\* پس ملائک «رَبِّ سَلِّمْ» می زنند:<sup>۷</sup>  
«کاین چراغی را که هست او نوردار \*\*\* از یف و دم های دزدان دور دار!»<sup>۸</sup>  
دزد و قَلَاب است خصم نور و بس \*\*\* زین دو - ای فریادرس - فریاد رس!<sup>۹</sup>  
روشنی بر دفتر چارم بریز \*\*\* کآفتاب از چرخ چارم کرد خیز<sup>۱۰</sup>  
هین ز چارم، نورده خورشیدوار \*\*\* تا بتابد بر بلاد و بر دیار  
هر کیش افسانه بخواند، افسانه ای ست \*\*\* و آن که دیدش نقد خود، فرزانه ای ست<sup>۱۱</sup>  
آب نیل است و به قبطی خون نمود \*\*\* قوم موسی را نه خون بود، آب بود<sup>۱۲</sup>  
دشمن این حرف، این دم در نظر \*\*\* شد مُمْتَل سرنگون اندر سقر<sup>۱۳</sup>  
ای ضیاء الحق، تو دیدی حال او \*\*\* حق نمودت پاسخ افعال او  
دیده غیبت چو غیب است اوستاد \*\*\* کم مبادا زین جهان این دید و داد<sup>۱۴</sup>  
این حکایت را که نقد وقت ماست \*\*\* گر تمامش می کنی اینجا، رواست  
ناکسان را ترک کن بهر کسان \*\*\* قصه را پایان بر و، مخلص رسان<sup>۱۵</sup>

۱. سوره یونس آیه ۵؛ «اوست که خورشید را فروزان و ماه را تابان قرار داد...».

شمس: خورشید. قمر: ماه.

۲. منہج ندید: راه خود را نیافت.

۳. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: أعراض.

أعواض: دو عوض در معامله.

۴. غبن: فریب خوردگی و ضرر در معامله.

۵. قَلَاب: متقلب. کاسد: بی رونق.

۶. عدو: دشمن. کلب: سگ.

۷. رَبِّ سَلِّمْ: خدایا حفظ کن و به سلامت دار.

۸. نسخه قونیه: هست او نور کار.

۹. خصم: دشمن.

۱۰. چرخ: آسمان.

۱۱. نسخه قونیه: افسانه است.../مردانه است.

۱۲. قبطی: مردم مصر قدیم از تابعین فرعون.

۱۳. سقر: آتش دوزخ.

۱۴. شرح کبیر انقروی (به نقل از بعضی نسخ): چو عین است.

دیده غیبت: دیده غیب بین تو. داد: عطا، عدل.

این حکایت گر نشد آنجا تمام \*\*\* چارمین جلد است، آرَش در نظام

تمامی حکایت آن عاشق که از عَسَس بُگریخت در باغی و معشوق را در آن باغ یافت، و بر

عَسَس دعای خیر می کرد از شادی که: (عَسَى أَنْ تَكْرَهوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ)<sup>۱</sup>

اندر آن بودیم کآن شخص از عَسَس \*\*\* راند اندر باغ از خوئی فرَس<sup>۲</sup>  
بود اندر باغ آن صاحب جمال \*\*\* کز غمش این در عَنَا بُد هشت سال<sup>۳</sup>  
سایه او را نبود امکان دید \*\*\* همچو عَنقا وصف او را می شنید<sup>۴</sup>  
جز یکی لُقیه که اول از قضا \*\*\* بر وی افتاد و شد او را دلربا<sup>۵</sup>  
بعد از آن چندان که می کوشید او \*\*\* خود مجالش می نداد آن تندخو  
نی به لابه چاره بودش، نی به مال \*\*\* سیر چشم و بی طَمع بود آن نهال<sup>۶</sup>

عاشق هر پیشه و هر مطلبی \*\*\* حق بیالود اول کارش لَبی  
چون در افتادند اندر جست و جو \*\*\* بعد از آن در بست و، کابین جُست او<sup>۷</sup>  
چون در آن آسیب در جُست آمدند \*\*\* پیش پاشان می نهد هر روز بند  
هم بر آن بو می تنند و می روند \*\*\* هر دمی راجی و آیس می شوند<sup>۸</sup>  
هر کسی را هست امید بَری \*\*\* که گشادندش در آن روزی دَری<sup>۹</sup>  
باز در بستندش و، آن در پَرست \*\*\* بر همان امید آتش پا شده ست<sup>۱۰</sup>

چون در آمد خوش در آن باغ آن جوان \*\*\* خود فرو شد پا به گنجش ناگهان  
مر عَسَس را ساخته یزدان سبب \*\*\* تا ز بیم او دود در باغ شب

۱۵. مَخْلَص رَسان: خلاصه و ما حَصَل آن را بگو.

۱. سوره البقره آیه ۲۱۶؛ «...چه بسا که چیزی را ناخوش دارید و حال آنکه برای شما خوب است...»

عَسَس: پاسبان.

۲. فرَس: اسب.

۳. عَنَا: رنج.

۴. عَنقا: سیمرغ.

۵. لُقیه: ملاقات.

۶. نَهال: (معشوقه).

۷. نَسَخَةُ قَوْنیه: چون در افتادندش به جست و جوی کار/بعد از آن در بست که: «کابین بیار».

کابین: مهریه.

۸. راجی: امیدوار. آیس: ناامید.

۹. بَر: نتیجه.

۱۰. آتش پا: بی قرار و شتابان.

ببند او معشوقه را شب با چراغ \*\*\* طالب انگشتری در جوی باغ  
 پس قرین می کرد از ذوق آن نفس \*\*\* با ثنائی حق، دعای آن عَسَس:  
 «گر زیان کردم عَسَس را از گریز \*\*\* بیست چندان سیم وزر بر وی بریز  
 از عوانی مرورا آزاد کن \*\*\* آن چنان که شادم، او را شاد کن<sup>۱</sup>  
 سعد دارش این جهان و آن جهان \*\*\* از عوانی و سگی اش وارهان<sup>۲</sup>  
 گرچه خوی آن عوان است -ای خدا- \*\*\* که هماره خلق را خواهد بلا  
 گر خبر آید که شه جرمی نهاد \*\*\* بر مسلمانان، شود او زفت و شاد<sup>۳</sup>  
 و خبر آید که شه رحمت نمود \*\*\* از مسلمانان فکند او را به جود  
 ماتمی در جان او افتد از آن \*\*\* گیردش قولنج از این غم در زمان<sup>۴</sup>  
 صد چنین ادبارها دارد عوان \*\*\* زین بلا فریاد رس ای مُستعان<sup>۵</sup>  
 او عوان را در دعا در می کشید \*\*\* کز عوان او را چنان راحت رسید  
 بر همه زهر و، بر او تریاق بود \*\*\* آن عوان پیوند آن مشتاق بود

پس بد مطلق نباشد در جهان \*\*\* بد به نسبت باشد، این را هم بدان  
 در زمانه هیچ زهر و قند نیست \*\*\* کآن یکی را پا، دگر را بند نیست  
 مر یکی را پا، دگر را پای بند \*\*\* مر یکی را زهر و دیگر را چو قند  
 زهر مار آن مار را باشد حیات \*\*\* نسبتش با آدمی آمد مَمات<sup>۶</sup>  
 خلقِ آبی را بود دریا چو باغ \*\*\* خلقِ خاکی را بود آن، مرگ و داغ<sup>۷</sup>  
 همچنین برمی شمر ای مرد کار \*\*\* نسبت این، از یکی تا صد هزار  
 زید اندر حق آن، شیطان بود \*\*\* در حق آن دیگری سلطان بود<sup>۸</sup>  
 این بگوید: «زید صدیق و سنی ست» \*\*\* و آن بگوید: «زید گبر و کشتنی ست»<sup>۹</sup>  
 زید یک ذات است، بر آن یک جنان \*\*\* او بر این دیگر همه رنج و زیان<sup>۱۰</sup>  
 گر تو خواهی کاو تو را باشد شکر \*\*\* پس ورا از چشم عشاقش نگر

۱. عوانی: ستمگری، پاسبانی.

۲. سعد: مبارک و خجسته.

۳. زفت: فربه، (سرحال).

۴. گیردش قولنج: دچار درد شدید در شکم می شود.

۵. این دو بیت با هم در نسخه قونیه به این شکل آمده است: ماتمی در جان او افتد از آن/صد چنین ادبارها دارد عوان. ادبار: بخت برگشتگی. ای مُستعان: ای خدایی که از او یاری می جویند.

۶. مَمات: مرگ.

۷. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: درد و داغ.

خلق: موجودات دریایی و آبی.

۸. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: در حق آن دیگری انسان بود.

۹. صدیق: بسیار صادق، بنده خالص خدا. سنی: والا مرتبه. گبر: زرتشتی، (کافر).

۱۰. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: و او.

جنان: (همچون) بهشت؛ جنان: (همچون) جان و دل.

مَنگَر از چشَمِ خودت آن خوب را \*\*\* بین به چشَمِ طالبانِ مطلوب را  
 چشَمِ خود بر بند از آن خوش چشَمِ تو \*\*\* عاریت کن چشَمِ از عَشاقِ او<sup>۱</sup>  
 بلکه زو کُن عاریتِ چشَمِ و نظر \*\*\* پس ز چشَمِ او به رویِ او نگر  
 تا شوی ایمن ز سیری و ملال \*\*\* گفت: «كَانَ اللَّهُ لَهُ» زان، ذوالجلال<sup>۲</sup>  
 چشَمِ او من باشم و دست و دلش \*\*\* تا رهد از مُدبریِ ها مُقبِلش<sup>۳</sup>  
 هر چه مکروه است - چون او شد دلیل - \*\*\* پیشِ مَحَبوبتِ حَبیبِ است و خَلیل<sup>۴</sup>

## حکایت آن واعظ که در آغازِ تذکیرِ دعایِ ظالمانِ کردی<sup>۵</sup>

آن یکی واعظ چو بر منبر شدی \*\*\* قاطِعانِ راه را داعی بُدی<sup>۶</sup>  
 دست برمی داشت: «یا رَبِّ، رَحْمَ ران \*\*\* بر بَدان و مُفسدان و طاغیان  
 بر همه تَسخَرکُنانِ اهلِ خیر \*\*\* بر همه کافرِ دلانِ اهلِ دیر»<sup>۷</sup>  
 می نکردی او دعا بر اَصْفیا \*\*\* می بکردی او خَبیثان را دعا<sup>۸</sup>  
 مر ورا گفتند: «کاین معهود نیست \*\*\* دعوتِ اهلِ ضلالتِ جود نیست»  
 گفت: «نیکویی از این ها دیده ام \*\*\* من دعاشان زین سبب بُگزیده ام  
 خُبث و ظلم و جوُر چندان ساختند \*\*\* که مرا از شر به خیر انداختند»<sup>۹</sup>  
 هر دمی که رو به دنیا کردمی \*\*\* من از ایشان زخم و ضربت خوردمی  
 کردمی از زخمِ آن جانبِ پناه \*\*\* باز آوردندمی گُرگان به راه

<sup>۱</sup>. عاریت کن: قرض بگیر.

<sup>۲</sup>. کشف الأسرار و عُدّة الأبرار، ج ۱، ص ۵۶۳؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ؛ هر آن کس که برای خدا باشد، خدا برای او خواهد بود.»  
 ذوالجلال: خداوند متعال.

<sup>۳</sup>. صحیح بخاری ج ۱۰ ص ۱۶۴، کافی ج ۲ ص ۳۵۲؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَالَ: مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ، وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ مَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا، وَ إِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطَيْتَهُ؛ هر کس که با یک ولی از اولیای من دشمنی کند با او اعلام جنگ می کنم! و هیچ بنده‌ای با چیزی بهتر از فرائض و واجبات به سوی من تقرّب نمی جوید و نزدیک نمی شود و همواره بنده من به وسیله کارهای پسندیده و مستحبّ که مورد رضای من است به سوی من نزدیک می شود تا جایی می رسد که او را دوست خواهم داشت، پس هنگامی که او را دوست بدارم گوش او می شوم که با آن می شنود و چشم او می گردم که با آن می بیند و دست او می شوم که با آن می گیرد (و کار انجام می دهد) و پای او می گردم که با آن راه می رود، و اگر از من چیزی بخواهد هر آینه به او خواهم داد!»

<sup>۴</sup>. حَبیب: محبوب. خَلیل: دوست و رفیق.

<sup>۵</sup>. تذکیر: وعظ و نصیحت کردن.

<sup>۶</sup>. داعی: دعاکننده.

<sup>۷</sup>. نَسَخَهُ قَوْنِيه: کافرِ دلان و اهلِ دیر.

تَسخَرکُنان: مسخره کنندگان. دَیْر: صومعه و کلیسا.

<sup>۸</sup>. اَصْفیا: خالصان درگاه خداوندی. خَبیثان: پلیدان و بدذاتان.

<sup>۹</sup>. خُبث: خبائث و پلیدی.

چون سبب سازِ صلاحِ من شدند \*\*\* پس دعاشان بر من است ای هوشمند»

بنده می نالد به حق از دردِ خویش \*\*\* صد شکایت می کند از رنج و نیش  
حق همی گوید که: «آخر رنج و درد \*\*\* مر تو را لابه کُنان و راست کرد  
این گله زان نعمتی کُن کِت زند \*\*\* از در ما دور و مطرودت کند»<sup>۱</sup>  
در حقیقت هر عدو داروی توست \*\*\* کیمیای نافع و دلجوی توست  
که از او اندرگریزی در خلا \*\*\* استعانت جویی از فضلِ خدا<sup>۲</sup>  
در حقیقت دوستان دشمنند \*\*\* که ز حضرت دور و مشغولت کنند  
هست حیوانی که نامش اشغر است \*\*\* کاو به زخمِ چوبِ زفت و لَمتر است<sup>۳</sup>  
تا که چوبش می زنی، به می شود \*\*\* او ز زخمِ چوبِ فربه می شود  
نفسِ مؤمن اشغری آمد یقین \*\*\* کاو به زخمِ رنجِ زفت است و سمین<sup>۴</sup>  
زین سبب بر انبیا رنج و شکست \*\*\* از همه خلق جهان افزون تر است  
تا ز جانها جانشان شد زفت تر \*\*\* که ندیدند آن بلا قومی دگر  
پوست از دارو بلاکش می شود \*\*\* چون آدیم طائفی خوش می شود<sup>۵</sup>  
ورنه تلخ و تیز مالیدی در او \*\*\* گنده گشتی، ناخوش و ناپاک بو  
آدمی را نیز چون آن پوست دان \*\*\* از رطوبت ها شده زشت و گران<sup>۶</sup>  
تلخ و تیز و مالش بسیار ده \*\*\* تا شود پاک و لطیف و با فربه<sup>۷</sup>  
ور نمی تانی، رضا ده ای عیار \*\*\* که خدا رنجت دهد بی اختیار  
که بالای دوست تطهیر شماس است \*\*\* علم او بالای تدبیر شماس است  
چون صفا بیند، بلا شیرین شود \*\*\* خوش شود دارو، چو صحت بین شود  
بُرد بیند خویش را در عین مات \*\*\* پس بگوید: «اقتلونی یا ثقات»<sup>۸</sup>  
این عوان در حق گیری سود شد \*\*\* لیک اندر حق خود مردود شد  
رحم ربانی از او بُریده شد \*\*\* کین شیطانی بر او پیچیده شد<sup>۹</sup>  
کارگاهِ خشم گشت و کین وری \*\*\* کینه دان اصلِ ضلال و کافری<sup>۱۰</sup>

۱. مطرود: رانده شده.

۲. خلا: خلوت.

۳. قاهره (الف): به زخم و رنج.

۴. اشغر: خارپشت، جوجه تیغی، گفته می شود که هر چه او را می زنند فربه تر می شود. زخم چوب: زدن با چوب. لَمتر: درشت هیكل.

۵. اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: زخم چوب.

۶. زخم رنج: دردی که از رنج بر او وارد می کند. زفت و سمین: درشت و فربه.

۷. آدیم: پوست دباغی شده. طائفی: منسوب به طائف.

۸. نسخه قونیه: آدمی را پوست نامدبوغ دان.

۹. فربه: زیبایی و شکوه و رونق.

۱۰. اقتلونی یا ثقات: ای یاران عزیز و مورد وثوق، مرا بکشید.

۱۱. کین: کینه.

۱۲. ضلال: گمراهی.

## سؤال کردنِ شخصی از عیسی علیه السلام که: «در وجود از همه أصعب چیست؟»<sup>۱</sup>

گفت عیسی را یکی هُشیار سر: \*\*\* «چیست در هستی ز جمله صعب تر؟»<sup>۲</sup>  
گفتش: «ای جان، صعب تر خشم خدا \*\*\* که از آن دوزخ همی لرزد چو ما»  
گفت: «زین خشم خدا چه بُود امان؟» \*\*\* گفت: «ترکِ خشمِ خویش اندر زمان»<sup>۳</sup>

◆ کَظْمِ غِیْظِ است ای پسرِ خطِّ امان \*\*\* خشمِ حقِ یاد آور و در کِشِ عَنانِ<sup>۴</sup>  
پس عَوانِ که مَعْدِنِ این خشمِ گشت \*\*\* خشمِ زشتش از سَبْعِ هم درگذشت<sup>۵</sup>  
چه امید آستش به رحمت؟! جز مگر \*\*\* باز گردد ز آن صفتِ آن بی هنر  
گرچه عالم را از ایشان چاره نیست \*\*\* این سخن اندر ضلال افکندنی ست<sup>۶</sup>  
چاره نَبُود هم جهان را از چَمین \*\*\* لیک نَبُود آن چَمینِ ماءِ مَعینِ<sup>۷</sup>

### قصه خیانت کردنِ عاشق و بانگ زدنِ معشوق

◆ بازگو احوال آن خسته جگر \*\*\* در میان باغ با رشکِ قَمَرِ<sup>۸</sup>  
چون که تنه‌ایش بدید آن ساده مرد \*\*\* زود او قصدِ کنار و بوسه کرد  
بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار \*\*\* که: «مرو گستاخ، ادب را هوش دار!»  
گفت: «آخر خلوت است و خَلقِ نی \*\*\* آبِ حاضر، تشنه‌ای همچون منی  
کس نمی جُنبد در این جا جز که باد \*\*\* کیست حاضر، چیست مانع زین گشاد؟!»<sup>۹</sup>  
گفت: «ای شیدا، تو ابله بوده‌ای \*\*\* ابلهی، وز عاقلان نَشنوده‌ای»

باد را دیدی که می جُنبد، بدان \*\*\* بادِ جُنبانِ ست اینجا باذران  
مِرْوَحَه‌یِ تَصْرِیْفِ صُنْعِ ایزدش \*\*\* زد بر آن باد و همی جُنبانَدش<sup>۱۰</sup>

۱. أصعب: سخت تر.

۲. صعب: سخت.

۳. اندر زمان: بی درنگ.

۴. کَظْمِ غِیْظِ: فرو بردن خشم. در کِشِ عَنان: مهار نفس خویش را بکش و از معصیت خودداری کن.

۵. عَوان: ظالم. سَبْعِ: حیوان درنده.

۶. قاهره (الف): افکنده نیست.

۷. بریتانیا (الف): آن جهان را.

چَمین: قاذورات، بول و غائط. ماءِ مَعین: آب زلال و گوارا.

۸. رشکِ قمر: (محبوب که از شدت جمال ماه بر او رشک می برد).

۹. فاتح: زین مراد.

۱۰. مِرْوَحَه: بادبزن. تَصْرِیْفِ صُنْعِ ایزد: قدرتِ فَعَالِ پروردگار.

جَزْوِ بَادِي كِه بِه حَكْمِ مَا دَرِ اسْت \*\*\* بَادِيِزِن تَا نَجْنَبَانِي، نَجَسْت<sup>۱</sup>  
جُنْبَشِ اَيْنِ جَزْوِ بَاد - اِي سَادِه مَرْد - \*\*\* بِي تُو وَ بِي بَادِيِزِن سَر نَكَرْد  
جُنْبَشِ بَادِ نَفْسِ كَانْدَر لَبِ اسْت \*\*\* تَابِعِ تَصْرِيفِ جَان وَ قَالِبِ اسْت<sup>۲</sup>  
گَاهِ دَمِ رَا مَدْحِ وَ پِيغَامِي كِنْد \*\*\* گَاهِ دَمِ رَا هَجْوِ وَ دُشْنَامِي كِنْد<sup>۳</sup>  
پَسِ بَدَانِ اِحْوَالِ دِيگَرِ بَادِهَا \*\*\* كِه زِ جَزْوِي كُلِّ هَمِي بِيِنْد نُهْيِ<sup>۴</sup>  
بَادِ رَا حَقِّ گَهْ بَهَارِي مِي كِنْد \*\*\* دَرِ دِي اَشِ زَيْنِ لَطْفِ عَارِي مِي كِنْد  
بِرِ گِرُوهِ عَادِ صَرَصَرِ مِي كِنْد \*\*\* بَازِ بَرِ هُوْدَشِ مُعَطَّرِ مِي كِنْد<sup>۵</sup>  
مِي كِنْدِ يَكِ بَادِ رَا زَهْرِ سَمُومِ \*\*\* مَرِ صَبَا رَا مِي كِنْدِ حُرْمِ قُدُومِ<sup>۶</sup>  
بَادِ دَمِ رَا دَرِ تُو بَنِهَادِ اَوْ اسَاسِ \*\*\* تَا كُنِي هَرِ بَادِ رَا بَرِ وِي قِيَاسِ  
دَمِ نَمِي گَرْدَدِ سَخْنِ بِي لَطْفِ وَ قَهْرِ \*\*\* بَرِ گِرُوهِ شَهْدِ وَ بَرِ قَوْمِي سَتِ زَهْرِ  
مِرْوَحِه جُنْبَانِ پِي اِنْعَامِ كَسِ \*\*\* وَزِ بَرَايِ قَهْرِ هَرِ پَشَهْ وَ مَغْسِ  
مِرْوَحِه يِ تَقْدِيرِ رَبَّانِي چِرَا \*\*\* پُرِ نَبَاشَدِ زِ امْتِحَانِ وَ اِبْتِلَا؟!  
چُونِ كِه جَزْوِ بَادِ دَمِ يَا مِرْوَحِه \*\*\* نِيَسْتِ اِلَّا مَفْسَدَهْ يَا مَصْلَحَهْ  
اَيْنِ شِمَالِ وَ اَيْنِ صَبَا وَ اَيْنِ دَبُورِ \*\*\* كِي بُوَدِ اَزِ لَطْفِ وَ اَزِ اِنْعَامِ دُورِ؟!<sup>۷</sup>  
يَكِ كَفِ گَنْدَمِ زِ اِنْبَارِي بِيِنِ \*\*\* فُهْمِ كِنِ كَانِ جَمْلَهْ بَاشَدِ هَمِچِنِ  
كُلِّ بَادِ اَزِ بُرْجِ بَادِ اَسْمَانِ \*\*\* كِي جَهْدِ بِي مِرْوَحِه يِ اَنِ بَاذِرَانِ؟!  
بَرِ سَرِ خَرْمَنِ بِه وَقْتِ اِنْتِقَادِ \*\*\* نِي كِه فَلَاحِ اِنِ هَمِي جُوِيِنْدِ بَادِ؟!<sup>۸</sup>  
تَا جُدَا گَرْدَدِ زِ گَنْدَمِ كَاهَا \*\*\* تَا بِه اِنْبَارِي رُوْدِ يَا چَاهَا  
چُونِ بَمَانْدِ دِيرِ اَنِ بَادِ وَزَانِ \*\*\* جَمْلَهْ رَا بِيِنِي سِرَا نِگَشْتَانِ گَزَانِ<sup>۹</sup>  
هَمِچِنِ دَرِ طَلْقِ اَنِ بَادِ وَلاَدِ \*\*\* گَرِ نِيَايِدِ، بَانِگِ دَرْدِ اَيِدِ كِه: «دَادَا!»<sup>۱۰</sup>  
گَرِ نَمِي دَانَنْدِ كَشِ رَا نَنْدِه اَوْسْتِ \*\*\* بَادِ رَا، پَسِ كَرْدَنْ زَارِي چِه خَوْسْتِ؟!  
رُقْعَه تَعْوِيذِ مِي خَوَاهَنْدِ تِيَزِ \*\*\* دَرِ شَكْنَجِه يِ طَلْقِ زَنْ اَزِ هَرِ عَرِيَزِ<sup>۱۱</sup>  
اهْلِ كَشْتِي هَمِچِنِ جُوِيَايِ بَادِ \*\*\* جَمْلَهْ خَوَاهَانَشِ اَزِ اَنِ رَبِّ اَلْعِبَادِ  
هَمِچِنِ دَرِ دَرْدِ دَنْدَانِ هَا زِ بَادِ \*\*\* دَفْعِ مِي خَوَاهِي بِه سَوْزِ وَ اِعْتِقَادِ  
اَزِ خُدا لَابِه كُنَانِ اَنِ جُنْدِيَانِ \*\*\* كِه: «بَدَه بَادِ ظَفَرِ اِي حُكْمَرَانِ!»<sup>۱۲</sup>

۱. به حکم ما در است: در تصرف ما است.

۲. تصريف: تصرف و تدبير.

۳. هَجْو: بدگویی.

۴. نُهْي: عقول.

۵. صَرَصَر: باد طوفانی و سرد، هلاک کننده.

۶. سَمُوم: باد بسیار گرم، زهر آگین. حُرْمِ قُدُوم: خوش قدم و حیات بخش.

۷. شِمَال: بادی که از جانب شمال می وزد. صَبَا: بادی که از سمت مشرق می وزد. دَبُور: بادی که از سمت مغرب می وزد.

۸. اِنْتِقَاد: جدا کردن گاه از گندم (به وسیله باد دادن). فَلَاح: کشاورز.

۹. نَسَخَه قُونِيَه: جمله را بيني به حق لابه کنان.

۱۰. طَلْق: درد زایمان. وَلاَد: زایمان. داد: به فریاد برس!

۱۱. رُقْعَه تَعْوِيذ: برگه حرز (برای دفع شرور یا سحر).

پس همه دانسته‌اند این را یقین \*\*\* که فرستد باذربُ الْعَالَمِينَ  
پس یقین در عقل هر داننده هست \*\*\* اینکه با جُنْبِنْدَه جُنْبَانْدَه هست  
گر تو او را می‌بینی در نظر \*\*\* فهم کن آن را به اظهار اثر  
تن به جان جنبد، نمی‌بینی تو جان \*\*\* لیک از جُنْبِنْدَن تَن، جانِ بَدَان!

گفت او: «گر ابله‌م من در ادب \*\*\* زیرکم اندر وفا و در طلب»  
گفت: «ادب این بود که خود دیده شد \*\*\* آن دگر را خود همی دانی تو لُد<sup>۱</sup>  
خود ادب این بود و آن دیگر دَفین \*\*\* زین بتر باشد که دیدمیش یقین<sup>۲</sup>  
هر چه زین کوزه تراود، بعد از این \*\*\* یک نمط خواهد بُدَن جمله چنین<sup>۳</sup>»

### قصه صوفی که به خانه آمد و زن را با بیگانه دید

صوفی‌ای آمد به سوی خانه روز \*\*\* خانه یک‌دَر بود و زن با کفش دوز<sup>۴</sup>  
جفت گشته با حریفِ خویش زن \*\*\* اندر آن یک حُجره از وسواسِ تن  
چون بزَد صوفی به جِدِ دَر چاشت‌گاه \*\*\* هر دو درماندند، نی حيله، نه راه<sup>۵</sup>  
هیچ معهودش نَبُد کُاو آن زمان \*\*\* سوی خانه بازگردد از دکان  
قاصداً آن روز بی‌وقت آن مَرُوع \*\*\* از خیالی کرد با خانه رُجوع<sup>۶</sup>  
اعتماد زن بر او کُاو هیچ بار \*\*\* این زمان با خانه ناید روز کار

اعتمادش بود از روی قیاس \*\*\* خانه نَتوان کرد در کوی قیاس  
آن قیاسش راست نامد از قضا \*\*\* گرچه سَتار است، هم بدهد جزا<sup>۷</sup>  
چون که بد کردی، بترس، ایمن مَباش \*\*\* زآنکه تُخَم است و برویاند خُداش  
چندگاهی او بپوشاند که تا \*\*\* آید آخر زان پشیمانی تو را

۸\_\_\_\_\_

۱۲. جندی: سرباز. ظفر: پیروزی.

۱. لُد: دشمن.

۲. دَفین: پنهان در زیر خاک، مخفی. خود ادب این بود... [معشوق به عاشق گفت]: آنچه از ادب تو ظاهر شد آن بود که دیدم، مابقی ادب تو که اکنون مخفی است قطعاً از آنچه به ظهور رسیده بدتر است (که مشت نمونه خروار است).

۳. یک نمط: بر نسق واحد.

۴. خانه یک‌دَر بود: خانه فقط یک در داشت، (راه فرار نداشت).

۵. چاشت‌گاه: وقت صبح.

۶. نَسَخَه قونیه: تا خانه.

مَرُوع: ترسیده. با: به.

۷. نامد: نیامد.

عهدِ عُمَرُ آن امیرِ مؤمنان \*\*\* دادِ دزدی را به جَلَاد و عَوَان<sup>۱</sup>  
 بانگ زد آن دزد: «کای میرِ دیار \*\*\* اولین بار است جُرْمم، زینهار»  
 گفت امیرش: «حاشَ لَله؛ که خدا \*\*\* بارِ اوّل قهر رانَد در جزا<sup>۲</sup>  
 بارها پوشد پی اظهارِ فضل \*\*\* باز گیرد از پی اظهارِ عدل  
 تا که این هر دو صفت ظاهر شود \*\*\* آن مُبَشِّر گردد، این مُنذِر شود»<sup>۳</sup>

بارها زن نیز آن بد کرده بود \*\*\* سهّل بگذشت آن و، سهّلش می نمود  
 او نمی دانست عقل پای سست \*\*\* که سَبُو دائم ز جو ناید دُرست<sup>۴</sup>  
 آن چنانش تنگ آورد آن قضا \*\*\* که مُنافق را کُند مرگِ فُجا<sup>۵</sup>  
 نی طریق و نی رفیق و نی امان \*\*\* زآنکه عزرائیل شد در قصدِ جان  
 آن چنان کآن زن در آن حجره ی خفا \*\*\* خشک شد او و حریفش زابتلا  
 گفت صوفی با دل خود: «کای دو گُبر \*\*\* از شما کینه کشم، لیکن به صبر  
 لیک نادانسته آرَم این زمان \*\*\* تا که هر گوشی ننوشد این نهان  
 از شما پنهان کِشد کینه مُحِقّ \*\*\* اندک اندک، همچو بیماری دِقّ»

مردِ دِقّ باشد چو یخ هر لحظه کم \*\*\* لیک پندارد: «به هر دمّ بهترم»  
 همچو کفتاری که می گیرندش، او \*\*\* غرّه آن گفت: «کاین کفتار کو؟  
 ❖ نیست در سوراخ کفتار ای عمو» \*\*\* گشته او مغرورتر زین گفت و گو  
 ❖ این همی گویند و بندش می نهند \*\*\* او خوش آسوده که: «از من غافلند»  
 هیچ پنهان خانه آن زن را نبود \*\*\* سُمج و دهلیز و ره بالا نبود<sup>۶</sup>  
 نی تنوری که در آن پنهان شود \*\*\* نی جَوالی که حجابِ آن شود<sup>۷</sup>  
 همچو عرصه ی پهنِ روزِ رستخیز \*\*\* نی گو و نی پُشته، نی جای گریز<sup>۸</sup>  
 گفت یزدان وصفِ آن جای حَرَج \*\*\* بهرِ مَحْشَر: **(لا تری فیها عوج)**<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup> در نسخه میرخانای اینجا عنوان آمده است: در بیان آنکه حق تعالی بنده را به گناه اوّل رسوا نکند.

<sup>۱</sup> عَوَان: پاسبان.

<sup>۲</sup> نسخه قونیه: گفت عمر.

حاشَ لَله: منزّه است خدا.

<sup>۳</sup> تا صفت رحمت بشارت (برای مؤمنان و صالحان) شود و انذار و قهر او هشدار (برای معصیت کاران) گردد.

<sup>۴</sup> سَبُو: کوزه.

<sup>۵</sup> مرگ فُجا: مرگ ناگهانی.

<sup>۶</sup> سُمج: راو زیرزمینی.

<sup>۷</sup> جَوَال: کیسه بزرگ برای حمل بار.

<sup>۸</sup> گو: گودال، چاله.

<sup>۹</sup> سوره طه آیه ۱۰۷؛ «و در آن عرصه هیچ پستی و بلندی نخواهی دید!»

حَرَج: سختی، تنگنا.

## معشوق را زیر چادر نهان کردن جهت تلبیس و بهانه و مکر؛ که ﴿إِنَّ كَيْدَ كَنَّ عَظِيمٌ﴾<sup>۱</sup>!

چادر خود را بر او افکند زود \*\*\* مرد را زن کرد و در را برگشود  
زیر چادر مرد رسوا و عیان \*\*\* سخت پیدا، چون شتر بر نردبان  
از تعجب گفت صوفی: «چیست این؟» \*\*\* هرگز این را من ندیدم، کیست این؟  
گفت: «خاتونی ست از اعیان شهر \*\*\* مر ورا از مال و اقبال است بهر  
در بیستم تا کسی بیگانه‌ای \*\*\* در نیاید زود نادانانه‌ای»  
گفت صوفی: «چیستش؟ هین خدمتی \*\*\* تا برآرم بی سپاس و منتی؟»  
گفت: «میلش خویشی و پیوستگی ست \*\*\* نیک خاتونی ست، حق داند که کیست  
یک پسر دارد که اندر شهر نیست \*\*\* خوب و زیرک، چابک و مکسب‌کنی ست<sup>۲</sup>  
خواست دختر را ببیند زبردست \*\*\* اتفاقاً دختر اندر مکتب است<sup>۳</sup>  
باز گفت: «آر آرد باشد یا سبوس \*\*\* می‌کنم او را به جان و دل عروس»  
گفت صوفی: «ما فقیر و زاده کم \*\*\* قوم خاتون مال‌دار و مُحْتَشَم<sup>۴</sup>  
کی بود این کفو ایشان در زواج؟! \*\*\* یک در از چوب و در دیگر ز عاج؟!  
❖ کی بود هم‌رنگ فقر و احتشام؟! \*\*\* چون شود هم‌جنس یاقوت و رخام؟!<sup>۵</sup>  
❖ جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس؟! \*\*\* عیب باشد نزد ارباب شناس<sup>۶</sup>  
❖ با کبوتر باز کی شد هم‌نفس؟! \*\*\* کی شود هم‌راز عنقا با مگس؟!  
کفو باید هر دو جفت اندر نکاح \*\*\* ورنه تنگ آید، نماند ارتیاح<sup>۷</sup>»

گفتن زن که او در بند جهاز نیست، مراد او ستر و صلاح است؛ و جواب گفتن صوفی او را به

### نهانی

گفت: «گفتم من چنین عذری و او \*\*\* گفت: "نی، من نیستم اسباب جو  
ما ز مال و زر ملول و تخمه‌ایم \*\*\* ما به حرص و جمع نی، از عامه‌ایم<sup>۸</sup>»

<sup>۱</sup> سوره یوسف آیه ۲۸؛ «... همانا مکر و فریب شما (ای زنان) بزرگ است!»

<sup>۲</sup> مکسب‌کن: اهل کار و کاسبی.

<sup>۳</sup> زبردست: پنهانی.

<sup>۴</sup> مُحْتَشَم: ثروتمند و دارای شکوه.

<sup>۵</sup> احتشام: ثروتمندی و شکوهمندی. رخام: سنگ مرمر.

<sup>۶</sup> اطلس: پارچه ابریشمی. پلاس: پارچه کهنه.

<sup>۷</sup> نکاح: ازدواج. ارتیاح: راحتی و آسودگی.

<sup>۸</sup> ملول: خسته و بیزار. تخمه: مریض از شدت سیری.

❖ ما ملولیم از قماش و زر و سیم \*\*\* فارغیم و تخمه از مال عظیم  
 قصه ما ستر است و پاکی و صلاح \*\*\* در دو عالم خود بدین باشد فلاح<sup>۱</sup>  
 باز صوفی عذر درویشی بگفت \*\*\* و آن مکرر کرد تا نبود نهفت  
 گفت زن: «من هم مکرر کرده‌ام \*\*\* بی جهازی را مکرر کرده‌ام  
 اعتماد اوست راسخ‌تر ز کوه \*\*\* که ز فقرش هیچ می‌ناید شیکوه<sup>۲</sup>  
 او همی گوید: «مرادم عفت است \*\*\* از شما مقصود صدق و همت است»  
 گفت صوفی: «خود جهاز و مال ما \*\*\* دید و می‌بیند هویدا، نی خفا<sup>۳</sup>  
 خانه تنگی، مقام یک تنی \*\*\* که در او پنهان نماند سوزنی<sup>۴</sup>  
 باز ستر و پاکی و زهد و صلاح \*\*\* او ز ما به داند اندر انتصاح<sup>۵</sup>  
 به ز ما می‌داند او احوال ستر \*\*\* وز پس و پیش و سر و دنبال ستر  
 بی جهازی خود عیان همچون خور است \*\*\* وز صلاح و ستر او واقف‌تر است  
 ظاهر او بی جهاز و خادم است \*\*\* وز صلاح و ستر او خود عالم است  
 شرح مستوری ز بابا شرط نیست \*\*\* چون بر او پیدا چو روز روشنی ست»

این حکایت را بدان گفتم که تا \*\*\* لاف کم بافی چو رسوا شد خطا  
 مر تو را - ای هم به دعوی مستزاد - \*\*\* این بده‌ستت اجتهاد و اعتقاد<sup>۶</sup>  
 چون زن صوفی، تو خائن بوده‌ای \*\*\* دام مکر اندر دغا بگشوده‌ای<sup>۷</sup>  
 که ز هر ناشسته‌رویی گپ زنی \*\*\* شرم داری، وز خدای خویش نی

## در بیان آنکه غرض از بصیر و سمیع و علیم گفتن حق چیست

از پی آن گفت حق خود را «بصیر» \*\*\* که بود دید وی ات هر دم نذیر<sup>۸</sup>  
 از پی آن گفت حق خود را «سمیع» \*\*\* تا ببندی لب ز گفتار شنیع  
 از پی آن گفت حق خود را «علیم» \*\*\* تا نیندیشی فسادی تو ز بیم  
 نیست این‌ها بر خدا اسم علم \*\*\* که سیئه «کافور» دارد نام هم<sup>۹</sup>  
 اسم مشتق است، زاوصاف قدیم \*\*\* نی مثال علت اولی سقیم<sup>۹</sup>

۱. ستر: پوشیدگی، (پاکدامنی). فلاح: رستگاری.

۲. شیکوه: گلایه.

۳. نسخه قونیه: هویدا و خفا.

۴. مقام: محل اقامت.

۵. انتصاح: نصیحت‌پذیری.

۶. مستزاد: فزونی طلبیده، زیاد شده.

۷. دغا: فریب و مکر.

۸. که بود دید وی ات هر دم نذیر: برای اینکه بصیر بودن و دیدن او [تو را] هشدار دهنده‌ای برای تو باشد.

۹. کافور: ماده‌ای سفیدرنگ و خوشبو.

ورنه، تَسَخَّرَ باشد و طنز و دَعَا \*\*\* کَرَّ را «سامع»، ضَرِيری را «ضیا»<sup>۱</sup>  
یا عَلَّمَ باشد «حَيَّ» نام و قِيح \*\*\* یا سیاہ زشت را نام «صَبِيح»<sup>۲</sup>  
طفلکِ نوزاده را «حاجی» لقب \*\*\* یا لقب «غازی» نَهی بَهرِ نَسَب<sup>۳</sup>  
گر بگویند این لقب‌ها در مَدِيح \*\*\* چون ندارد آن صفت، نبودَ صَحِيح<sup>۴</sup>  
تَسَخَّرَ و طنزی بود این یا جنون \*\*\* پاکِ حق «عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ»<sup>۵</sup>

«من همی دانستم پیش از وصال \*\*\* که نکورویی، ولیکن بدخصال»<sup>۶</sup>  
من همی دانستم پیش از لقا \*\*\* کز ستیزه راسخی اندر شَقَا<sup>۷</sup>  
چون که چشمم سرخ باشد در عَمَش \*\*\* دانمَش زان درد، گر کم بینمَش<sup>۸</sup>  
تو مرا چون بره دیدی بی شبان \*\*\* تو گمان کردی ندارم پاسبان<sup>۹</sup>  
عاشقان از درد زان نالیده‌اند \*\*\* که نظر ناجایگه مالیده‌اند  
بی شبان دانسته‌اند آن ظَبِي را \*\*\* رایگان دانسته‌اند آن سَبِي را<sup>۱۰</sup>  
تا ز غیرت تیر آمد بر جگر \*\*\* که: «منم حارس، گزافه کم نگر!»<sup>۱۱</sup>  
کی کم از بره، کم از بُزغاله‌ام \*\*\* که نباشد حارس از دنباله‌ام؟!  
حارسی دارم که مُلکش می‌سزد \*\*\* داند آن بادی که بر من می‌وزد  
سرد بود آن باد یا گرم، آن علیم \*\*\* نیست غافل، نیست غائب، ای سَقِيم<sup>۱۲</sup>  
◆ نفسِ شهوانی ندارد نور جان \*\*\* من به دل کوریت می‌دیدم عیان  
نفسِ شهوانی ز حق کَر است و کور \*\*\* من به دل کوریت می‌دیدم ز دور  
هشت سالت زان نپرسیدم به هیچ \*\*\* که پُرت دیدم ز جهل پیچ پیچ»

۱۰. این اوصاف (بصیر و سمیع و علیم) از اوصاف و حالات حضرت حق اشتقاق یافته (و واقعا بر خداوند منطبق است)، و مانند نامیدن علت اولی نیست که آن را علت بنامند که به معنی «سقیم: مریض» باشد (که معنایی بی‌ربط است).

۱. نَسَخَةُ قَوْنِيه: طنز و دها.

تسخر: مسخره کردن. دَعَا: مکر و فریب. سامع: شنوا. ضَرِير: کور. ضیا: نور، (دارای نور بصر).

۲. حَيَّ: باحیا. وقیح: گستاخ. صَبِيح: زیبارو.

۳. غازی: جنگجو.

۴. مَدِيح: ستایش.

۵. سوره الإسراء آیه ۴۳؛ «خداوند پاک و منزّه و بسیار والاتر است از آنچه می‌گویند (و به باطل به او نسب می‌دهند)!»

۶. بعضی از شارحین مثنوی گویند: از اینجا بازگشت به داستان آن عاشق است که معشوق را در خرابه یافت و سخن معشوق با او. (رجوع کنید به *مخزن الأسرار* ج ۴ ص ۱۵۷۵).

۷. شَقَا: شقاوت، تیره‌بختی.

۸. مونیخ (ب): چشم‌ت. بریتانیا (الف): در غمش.

عَمَش: ضعف بینایی.

۹. شبان: چوپان.

۱۰. ضَبِي: آهو. سَبِي: به اسارت بردن، (اسیر).

۱۱. حارس: نگهبان.

۱۲. سَقِيم: بیمار.

## مَثَلِ آنکه دنیا گُلخَن، و تقوا حَمَام، و توانگرانِ سرگینِ کِشانند<sup>۱</sup>

خود چه پُرسم آن‌که او باشد به تون \*\*\* که: «تو چونی؟» چون بود او سرنگون؟!<sup>۲</sup>  
شهوَتِ دنیا مثالِ گُلخَن است \*\*\* که از آن حَمَامِ تقوا روشن است  
لیکِ قِسْمِ مُتَقی زین تونِ صفاست \*\*\* زآنکه در گرمابه است و در نَقاست<sup>۳</sup>  
اَغْنیا مانندهٔ سرگینِ کِشان \*\*\* بهر آتش کردنِ گرمابه‌دان  
اندر ایشان حرصِ بنهاده خدا \*\*\* تا بود گرمابه گرم و بانوا  
ترکِ این تونِ گیر و در گرمابه ران \*\*\* ترکِ تون را عینِ آن گرمابه دان  
هر که در تون است او، چون خادم است \*\*\* مَر و را کُاو صابر است و حازم است<sup>۴</sup>  
هر که در حَمَام شد، سیمای او \*\*\* هست پیدا بر رخِ زیبای او  
تونیان را نیز سیما آشکار \*\*\* از لباس و از رُخان و از غبار<sup>۵</sup>  
گر نبینی رُوش، بویش را بگیر \*\*\* بو عصا آمد برای هر ضَریر<sup>۶</sup>  
ور ندانی بو، در آرش در سخن \*\*\* از حدیثِ نو بدان راز کُهَن  
پس بگوید تونی‌ای صاحبِ ذَهَب: \*\*\* «بیست سلّه چرک بُردم تا به شب»<sup>۷</sup>  
حرصِ تو چون آتش است اندر جهان \*\*\* باز کرده هر زبانه صد دهان<sup>۸</sup>  
پیشِ عقل، این زر چو سرگینِ ناخوش است \*\*\* گرچه چون سرگینِ فروغِ آتش است  
آفتابی کُاو دم از آتش زند \*\*\* چرکِ تر را لایقِ آتش کند  
آفتابِ آن سنگ را هم کرد زر \*\*\* تا به تونِ حرصِ افتد صد شَرر  
آن که گوید: «مالِ گِرد آورده‌ام» \*\*\* چیست؟ یعنی «چرکِ چندین خورده‌ام»  
این سخن گرچه که رُسوایی فزاست \*\*\* در میانِ تونیان زین فخرهاست:  
«گر تو شیش سلّه کشیدی تا به شب \*\*\* من کشیدم بیست سلّه بی کُرب»<sup>۹</sup>  
آن که در تونِ زاد، پاکی را ندید \*\*\* بویِ مُشکِ آرد بر او رنجی پدید  
♦ گر به تونِ انباز خواهی بود تو \*\*\* زین زیان هرگز نبینی سوذ تو<sup>۱۰</sup>

۱. گُلخَن: آتش‌خانهٔ حَمَام. سرگینِ کِشان: (آنان که فاذورات را برای سوزاندن به گُلخَنِ حَمَام می‌برند).

۲. تون: آتش‌خانهٔ حَمَام.

۳. قسم: قسمت، نصیب. نَقَا: پاکیزگی و خلوص.

۴. حازم: عاقل و آینده‌نگر.

۵. نَسَخَةُ تونیه: از دخان.

رُخان: رخسارها.

۶. ضَریر: کور.

۷. ذَهَب: طلا. سلّه: سبد.

۸. اصلاح‌شده براساس نَسَخَةُ تونیه. میرخانی: باز کرده صد زبانه هر دهان.

۹. بی کُرب: بدون مَلال و خستگی.

۱۰. انبازخواه: جویای شریک و رفیق.

## قصه آن دَبَاغ که در بازارِ عَطَّاران از بوی عطر بیهوش شد

◆ آن یکی دَبَاغ در بازار شد \*\*\* تا خَرَد آنچه ورا در کار بُد  
چون که در بازارِ عَطَّاران رسید \*\*\* ناگهان افتاد بیهوش و خمید  
بوی عطرش زد ز عَطَّارانِ راد \*\*\* تا بگردیدش سر و بر جا فتاد  
همچو مُردارِ او فتاد او بی خبر \*\*\* نیم‌روز اندر میانِ رهگذر  
جمع آمد خَلق بر وی آن زمان \*\*\* جُمَلگانِ لَاحَوْلِ گو، درمان‌کنان  
آن یکی کف بر دل او می‌براند \*\*\* وز گُلابِ آن دیگری بر وی فِشاند  
او نمی‌دانست کاندِرِ مَرْتَعَه \*\*\* از گُلابِ آمد ورا این واقعه<sup>۱</sup>  
آن یکی دستش همی‌مالید و سَر \*\*\* و آن دگر کِهْگِلِ همی‌آورد تر<sup>۲</sup>  
آن بُخورِ عود و شِکَرِ زد به هم \*\*\* و آن دگر از پوششش می‌کرد کم  
و آن دگر نَبْضش، که تا چون می‌جهد؟ \*\*\* و آن دگر بو از دهانش می‌ستد  
تا که می‌خورده‌ست یا بَنگ و حَشِیش؟ \*\*\* خَلقِ درماندند اندر بی‌هشی‌ش  
پس خبر بردند خویشان را شتاب \*\*\* که: «فلانِ افتاده‌ست اینجا خراب  
کس نمی‌داند که چون مَصْرُوعِ گشت \*\*\* یا چه شد کُا و را فتاد از بامِ طُشت؟»<sup>۳</sup>  
یک برادر داشت آن دَبَاغِ زَفْت \*\*\* گُرْبَز و دانا، بیامد زود تَفْت<sup>۴</sup>  
اندکی سِرگینِ سگ در آستین \*\*\* خَلقِ را بشکافت و آمد با حَین<sup>۵</sup>  
گفت: «من رنجش همی‌دانم ز چیست» \*\*\* چون سببِ دانی، دواکردن جَلی‌ست  
چون سببِ معلوم نَبُود، مشکل است \*\*\* دارویِ رنج و، در آن صد مَحْمُولِ است<sup>۶</sup>  
چون بدانستی سببِ را، سَهْل شد \*\*\* دانشِ اسبابِ دفعِ جهل شد  
گفت با خود: «هستش اندر مغز و رگ \*\*\* تویِ بَر تو، بویِ آن سِرگینِ سگ  
تا میانِ اندر حَدَثِ او تا به شب \*\*\* غرقِ دَبَاغی‌ست او روزی طلب<sup>۷</sup>  
◆ با حَدَثِ کرده‌ست عادتِ سال و ماه \*\*\* بویِ عطرش لَاجَرَمِ دارد تَباه»  
پس چنین گفته‌ست جالینوسِ مِه: \*\*\* «آنچه عادت داشت بیمار، آنش ده!»<sup>۸</sup>  
کز خلافِ عادت است آن رنجِ او \*\*\* پس دویِ رنجش از مُعتادِ جو<sup>۹</sup>  
چون جُعَلِ گشته‌ست از سِرگینِ کِشی \*\*\* از گُلابِ آید جُعَلِ را بیهوشی<sup>۱۰</sup>

۱. مَرْتَعَه: (فضای دلکش و معطر).

۲. قسطنطنیه (ب): همی‌آورد بر.

۳. مَصْرُوع: بیهوش. او را فتاد از بامِ طُشت: خیر او در میان همگان پیچید.

۴. زَفْت: نیرومند و ستبر. گُرْبَز: زیرک و دانا. تَفْت: تند و باشتاب.

۵. حَین: مهر و شفقت، ناله و زاری.

۶. مَحْمُول: احتمال.

۷. حَدَث: قاذورات، نجاست.

۸. مِه: بزرگ.

۹. مُعتاد: آنچه بدان عادت دارد.

هم از آن سرگینِ سگِ دارویِ اوست \*\*\* که بدان او را همی مُعتاد و خوست<sup>۱</sup>

«الْخَبِيثَاتُ الْخَبِيثِينَ» را بخوان \*\*\* رو و پُشتِ این سخن را باز دان<sup>۲</sup>  
ناصِحانِ او را به عَنَبَرِ یا گلاب \*\*\* می دَوا سازند بهرِ فَتْحِ باب<sup>۳</sup>  
مر خَبِيثان را نَسازد طَيِّبات \*\*\* در خور و لایق نباشد ای ثَقَات<sup>۴</sup>  
چون ز عطرِ وحی کز گشتند و گم \*\*\* بُد فَعَانشان که: «(تَطِيرنا بِكم)»<sup>۵</sup>  
رنج و بیماری ست ما را زین مَقال \*\*\* نیست نیکو وَعَظِتان ما را به فال<sup>۶</sup>  
گر بیاغزید نَصْحی آشکار \*\*\* ما کُنیم این دَم شما را سنگسار  
ما به لَهو و لَعَب فربه گشته ایم \*\*\* در نَصِيحَتِ خویش را نَسْرِشته ایم  
هست قوتِ ما دروغ و لَهو و لاغ \*\*\* شورشِ معدۀ ست ما را زین بَلاغ<sup>۷</sup>  
رنج را صد تو و افزون می کنند \*\*\* عقل را دارو به اَفیون می کنند<sup>۸</sup>  
◆ گندِ کفر و شرکِ ایشان بی حد است \*\*\* هین که دَباغِ او فتاده و بی خود است

## معالجه کردنِ برادرِ دَباغِ را به خُفیه به بوی سرگین<sup>۹</sup>

خلق را می راند از وی آن جوان \*\*\* تا عِلاجش را نیند آن کسان  
سَر به گوشش بُرد همچون رازگو \*\*\* پس نهاد آن چرک بر بینی<sup>۱۰</sup> او  
کاو به کفِ سرگینِ سگ ساییده بود \*\*\* داروی مغزِ پلیدِ آن دیده بود  
◆ چون که بوی آن حَدَث را وا کشید \*\*\* مغزِ زشتش بویِ ناخوش را شنید<sup>۱۱</sup>

<sup>۱۰</sup> چون: مانند. جُعَل: سوسکی سیاه که روی سرگین می نشیند.

<sup>۱</sup> بریتانیا (الف): معتاد خوست.

مُعتاد: اعتیاد، عادت.

<sup>۲</sup> سوره النور، آیه ۲۶: «زنان بدطینت و پلید برای مردان بدطینت و پلیدند، و مردان بدطینت و پلید برای زنان بدطینت و پلیدند، و زنان طیب و پاک برای مردان پاکند و مردان پاک و طیب برای زنان پاکند...»

<sup>۳</sup> فَتْحِ باب: گشودن درب (نجات)، گشایش.

<sup>۴</sup> خَبِيثان: مردان بدذات. نَسازد: سنخیت سازگاری ندارد. طَيِّبات: زنان پاک سرشت. ثَقَات: دوستان مورد وثوق و اعتماد.

<sup>۵</sup> بریتانیا (الف): کر گشتند.

سوره یس آیه ۱۸: «[آن کافران به انبیا گفتند:] ما شما را به فال بد می گیریم (و شما را نحس می دانیم)؛ اگر [از دعوت خود] دست بر ندارید هرآینه شما را سنگسار خواهیم کرد و از ما به شما رنج و شکنجه بسیار خواهد رسید!»

<sup>۶</sup> مَقال: سخن. وَعَظ: نصیحت.

<sup>۷</sup> نَسْخَةُ قَوْنِيه: دروغ و لاف و لاغ.

لاغ: هزل و مسخرگی و شوخی. بَلاغ: نصیحت و حجت تام.

<sup>۸</sup> نَسْخَةُ قَوْنِيه: می کنید... می کنید.

افیون: ماده مخدر.

<sup>۹</sup> به خُفیه: مخفیانه.

<sup>۱۱</sup> نَسْخَةُ قَوْنِيه: پس نهاد آن چیز.

ساعتی شد، مردِ جنّیدن گرفت \*\*\* خلق گفتند: «این فسونی بُد شیگفت!»  
کاین بخواند افسون، به گوش او دمید \*\*\* مرده بود، افسون به فریادش رسید»

جُنُبش اهلِ فساد آن سو بود \*\*\* که ز ناز و غمزه و ابرو بود<sup>۱</sup>  
هر که را مُشکِ نصیحت سود نیست \*\*\* جز بدین بوی بدش بهبود نیست<sup>۲</sup>  
مُشرکان را زان (نَجَس) خوانده‌ست حق \*\*\* کاندرونِ پُشک زادند از سَبَق<sup>۳</sup>  
کرمِ گاو زاده‌ست در سرگینِ ابد \*\*\* می‌نگرداند به عَنبرِ خویِ خود<sup>۴</sup>  
چون نزد بر وی نثارِ رَشِ نور \*\*\* او همه جسم است، نی دل، چون قُشور<sup>۵</sup>  
ور ز رَشِ نورِ حقِ قِسمی ش داد \*\*\* همچو رَسَمِ مصر، سرگینِ مرغِ زاد<sup>۶</sup>  
لیک نی مرغِ خَسِیسِ خانگی \*\*\* بلکه مرغِ دانش و فرزاندگی<sup>۷</sup>

«تو بدان مانی؛ کز آن نوری تھی \*\*\* ز آنکه بینی بر پلیدی می نهی<sup>۸</sup>  
از فِراقت زرد شد رخسار و رو \*\*\* برگِ زردی، میوه ناپخته تو<sup>۹</sup>  
دیگ ز آتش شد سیاه و دودفام \*\*\* گوشت از سختی چنین مانده‌ست خام  
هشت سالت جوش دادم در فراق \*\*\* کم نشد یک ذره خامی ت و نفاق<sup>۱۰</sup>»

۱۱. حَدَث: قاذورات و نجاست.

۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: مرده جنّیدن گرفت.

فُسون: سحر و جادو.

۲. نسخه قونیه: که زنا و غمزه.

۳. نسخه قونیه: .../لاجرم با بوی بد خو کردنی ست.

۴. سوره التوبة آیه ۲۸: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، این است و جز این نیست که مشرکان نجس (پلید) هستند...»

نَجَس: پلیدی. پُشک: پشکل، سرگین گوسفند. از سَبَق: (از ازل).

۵. قسطنطنیه (ب): سرگین بد.

۶. نسخه قونیه: بی دل.

مسند احمد ج ۱۱ ص ۲۲۰: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ أَلْقَى [در بعض مصادر دیگر:

رَش] عَلَيْهِمْ مِنْ نَوْرِهِ يَوْمَئِذٍ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ نَوْرِهِ يَوْمَئِذٍ اهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ فَلِذَلِكَ أَقُولُ جَفَّ الْقَلَمُ عَلَى عِلْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ همانا خداوند

عزوجلّ خلاق را در ظلمت و تاریکی آفرید، سپس در آن هنگام از نور خویش بر آنان فروپاشید؛ پس هرکسی که از نور خداوندی در آن روز

به او رسیده است هدایت یافته است و هرکسی که آن نور به او اصابت نکرده است گمراه گشته؛ و بدین جهت است که من می گویم: قلم تقدیر

در علم خداوندی خشک شده است (و هرآنچه از پیش تقدیر شده است همان اتفاق خواهد افتاد).»

رَش: پاشیدن. قُشور: پوست‌ها.

۷. همچو رسم... مردم مصر بر این عادت بودند که تخم مرغ‌ها را در میان سرگین می گذاشتند تا به جوجه تبدیل شود.

۸. خَسِیس: پست.

۹. ادامه سخن معشوقه است با آن عاشق (بی ادب) که از عسس بگریخت تا معشوقه خویش را در باغ یافت. (رجوع کنید به مخزن الاسرار ج ۴

ص ۵۸۳، شرح کبیر انقروی ج ۱۰ ص ۱۳۳)

بدان مانی: همانند آن (دباغ) هستی.

۱۰. ناپخته تو: میوه‌ای که از درون کال و ناپخته است.

۱۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: خامی ت از نفاق.

◆ خامی و، هرگز نخواهی پُخت تو \*\*\* گر هزاران بار جوشی ای عَتَوُ<sup>۱</sup>  
غوره تو سنگ بسته از سَقام \*\*\* غوره‌ها اکنون مویزند و تو خام<sup>۲</sup>»

## عذر خواستنِ عاشقِ گناهِ خود را به تَلَبیس، و فهم کردنِ معشوق<sup>۳</sup>

گفت عاشق: «امتحان کردم، مگیر \*\*\* تا بینم تو حریفی یا ستیر<sup>۴</sup>  
من همی دانستم بی امتحان \*\*\* لیک کی باشد خبرِ همچون عیان؟!  
آفتابی، نام تو مشهور و فاش \*\*\* چه زیان است ار بکردم ایتلاش؟!<sup>۵</sup>  
انیا را امتحان کرده عُدات \*\*\* تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات<sup>۶</sup>  
تو منی، من خویشان را امتحان \*\*\* می‌کنم هر روز در سود و زیان  
امتحان چشم خود کردم به نور \*\*\* ای که چشم بد ز چشمان تو دور  
این جهان همچون خرابه است و تو گنج \*\*\* گر تفحص کردم از گنجت، مرنج  
ز آن چنین بی خردگی کردم گزاف \*\*\* تا زخم با دشمنان هر لحظه لاف<sup>۷</sup>  
تا زبانم چون تو را نامی نهد \*\*\* چشم از این دیده گواهی‌ها دهد  
گر شدم در راه حُرمتِ راهزن \*\*\* آدمم - ای مه - به شمشیر و کفن<sup>۸</sup>  
◆ جز به شمشیر خود - ای ماهم - مکش \*\*\* بیش از این از دوری - ای شاهم - مکش  
جز به دست خود مَبَرَم پا و سر \*\*\* که از این دستم، نه از دستِ دگر<sup>۹</sup>  
از جدایی باز می‌رانی سخن \*\*\* هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن»

در سخن آبادم این دم راه شد \*\*\* گفت امکان نیست، چون بیگاه شد  
پوست‌ها گفتیم و مغز آمد دَفین \*\*\* گر بمانیم، این نماند همچین<sup>۱۰</sup>  
◆ گر خطائی آمد از ما در وجود \*\*\* چشم می‌داریم در عَفوای و دود

◆ «امتحان کردم، مرا معذور دار \*\*\* چون ز فعلِ خویش گشتم شرمسار»

۱. عَتَوُ: متکبر و سرکش.

۲. سَقام: بیماری.

۳. تَلَبیس: مکر و فریب.

۴. حَرِیف: رقیب و دشمن. ستیر: مستور، عقیف و پاکدامن.

۵. ایتلا: امتحان.

۶. عُدات: دشمنان.

۷. بی‌خوردگی: گستاخی. گزاف: بیهودگی، کار بیهوده.

۸. حرمت: احترام. شدم در راه حُرمتِ راهزن: بی‌احترامی کردم.

۹. از این دستم: من دست‌پرورده تو هستم.

۱۰. دَفین: مخفی شده زیر خاک، (پوشیده).

## رد کردن معشوقِ عذرِ عاشق را و تلبیس او را<sup>۱</sup>

در جوابش بر گشاد آن ماه لب \*\*\* که: «سوی ما روز و، سوی توست شب  
حیله‌های تیره اندر داوری \*\*\* پیش بینایان چرا می‌آوری؟!  
هرچه در دل داری از مکر و رُموز \*\*\* پیش ما پیدا و رسوا همچو روز  
گر بپوشیمش، ز بنده‌پروری \*\*\* تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟!<sup>۲</sup>  
از پدر آموز؛ کادم در گناه \*\*\* خوش فرود آمد به سوی پایگاه<sup>۳</sup>  
چون بدید آن عالم‌الأسرار را \*\*\* بر دو پا استاذ استغفار را  
بر سر خاکستر آندۀ نشست \*\*\* وز بهانه شاخ تا شاخی نجست  
”رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا“ گفت و بس \*\*\* چون که جانداران بدید از پیش و پس<sup>۴</sup>  
دید جانداران پنهان همچو جان \*\*\* دور باش هر یکی تا آسمان<sup>۵</sup>  
که: ”هلا، پیش سلیمان مور باش \*\*\* تا بنشکافد تو را این دور باش  
جز مقام راستی یک دم مایست \*\*\* هیچ لالا مرد را چون چشم نیست“<sup>۶</sup>

کور اگر از پند پالوده شود \*\*\* هر دمی او باز آلوده شود<sup>۷</sup>  
آدم، تو نیستی کور از نظر \*\*\* لیک إذا جاء الْقُضَا عَمَى الْبَصَرِ<sup>۸</sup>  
عمرها باید به نادر، گاه گاه \*\*\* تا که بینا از قضا افتد به چاه  
کور را خود این قضا همراه اوست \*\*\* که مر او را اوفتادن طبع و خوست  
در حَدَثِ افتد، نداند بوی چیست؟ \*\*\* «از من است این بوی یا ز آلودگی ست؟»<sup>۹</sup>  
ور کسی بر وی کند مُشکی نثار \*\*\* هم ز خود داند، نه از احسان یار  
پس دو چشم روشن صاحب نظر \*\*\* بهتر از صد مادر است و صد پدر<sup>۱۰</sup>

۱. تلبیس: مکر و فریب.

۲. بی‌رو: گستاخی.

۳. پایگاه: جای پا، محل پست. فرود آمد به سوی پایگاه: خود را بر پای افکند، (به تذلل و خاکساری حضرت حق درآمد).

۴. سوره الأعراف آیه ۲۳؛ «و چون آدم و حوا دریافتند که فریب شیطان را خورده‌اند [گفتند: ای پروردگار ما، به درستی که ما بر خویشتن ستم نمودیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی هرآینه از زیانکاران خواهیم بود!]  
جانداران: نگهبانان.

۵. اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: دیده.

۶. لالا: خدمتکار، مرئی.

۷. پالوده: پاک.

۸. این عبارت منسوب به ابن عباس آمده است که «إِذَا جَاءَ الْقُضَا عَمَى الْبَصَرِ؛ چون قضای الهی تعلق بگیرد، چشم (از دیدن حقیقت) نابینا می‌گردد». نیز در تاریخ مدینه دمشق ج ۶۴ ص ۱۷ و نهج الفصاحة ص ۲۸۸؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ إِنْفَادَ أَمْرِ سَلَبَ كُلَّ ذِي لُبٍّ لُبَّهُ؛ همانا اگر خداوند بخواهد قضا و امری را محقق سازد عقول عاقلان را از آنان می‌گیرد.»

۹. حَدَث: قاذورات و نجاسات.

۱۰. حَدَث: قاذورات و نجاسات.

خاصه چشم دل، که آن هفتادتوست \*\*\* وین دو چشم حس خوشه چین اوست<sup>۱</sup>  
 ای دریغا، رهنان بنشسته اند \*\*\* صد گره زیر زبانه بسته اند  
 پای بسته چون رود خوش راهوار؟! \*\*\* بس گران بندی ست این، معذور دار!  
 این سخن اشکسته می آید دلا \*\*\* کاین سخن دُر است و، غیرت آسیا<sup>۲</sup>  
 دُر اگرچه خرد و اشکسته شود \*\*\* توتیای دیده خسته شود  
 ای دُر، از اشکست خود بر سر مزن \*\*\* کز شکستن روشنی خواهی شدن  
 هم چنین اشکسته بسته گفتنی ست \*\*\* حق کند آخر دُرستش؛ کاو غنی ست  
 گندم ار بشکست وز هم درسکست \*\*\* بر دکان آمد که نک نان دُرست<sup>۳</sup>  
 تو هم -ای عاشق- چو جرمت گشت فاش \*\*\* آب و روغن ترک کن، اشکسته باش  
 آنکه فرزندان خاص آمدند \*\*\* نوحه «إنا ظلمنا» می دمند<sup>۴</sup>

-----

«حاجت خود عرض کن، حُجَّت مجو \*\*\* همچو ابلیس لعین سخت رو<sup>۵</sup>  
 سخت رویی گرو را شد عیب پوش \*\*\* در ستیز و سخت رویی رو بکوش<sup>۶</sup>  
 آن ابو جهل از پیمبر معجزی \*\*\* خواست، همچون کینه ور تُرک غزی<sup>۷</sup>  
 ❖ معجزه جُست از نبی بوجهل سگ \*\*\* دید و نفزودش از آن اِلا که شک<sup>۸</sup>  
 لیک آن صِدِّیقِ حقِّ مُعْجِزِ نخواست \*\*\* گفت: «این رو خود نگوید غیر راست»<sup>۸</sup>  
 کی رسد همچون تویی را کز منی \*\*\* امتحان همچو من یاری کنی؟!»

گفتن جهودی علی علیه السلام را که: «اگر اعتماد در حفظ الله تعالی داری، از سر این کوشک

<sup>۱</sup>. نسخه قونیه: مر تو را صد مادر.

<sup>۱</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: پیش چشم حس که خوشه چین اوست.

<sup>۲</sup>. آسیاب: آسیاب (غیرت حق همچون آسیاب در را می شکند).

<sup>۳</sup>. درسکست: شکست، از هم گسست.

<sup>۴</sup>. نسخه قونیه: نفعه «إنا ظلمنا». قاهره (الف): نفعه.

سوره الأعراف، آیه ۲۳: ﴿پروردگارا، همانا ما بر خویشتن ستم روا داشتیم﴾.

<sup>۵</sup>. سوره الأعراف آیه ۱۲: ﴿[خداوند به شیطان] گفت: چه چیز تو را مانع شد که چون تو را امر نمودم سجده نکردی؟ [شیطان] گفت: من از او

بهترم؛ چون مرا از آتش آفریدی، و او را از گِل!﴾

لعین: نفرین شده، آن که بر او دورباش زده شده است.

<sup>۶</sup>. سخت رویی: گستاخی، بی شرمی.

<sup>۷</sup>. غز: قومی وحشی و خونریز از ترکمنان ساکن ماوراءالنهر.

<sup>۸</sup>. بریتانیا (الف): .. صِدِّیقِ خود... گفت: رو، خود این نگوید غیر راست.

صِدِّیق: (ابوبکر). رو: رخسار.

## خود را ببینداز! و جواب آن حضرت او را

مُرْتَضیٰ را گفت روزی یک عَنود \*\*\* کاو ز تعظیم خدا آگه نبود<sup>۱</sup>  
بر سر بامی و قصری بس بلند: \*\*\* «حفظِ حق را واقفی ای هوشمند؟»  
گفت: «آری، او حَفِیظ است و غَنی» \*\*\* هستی ما را ز طفلی و منی»  
گفت: «خود را اندر افکن تو ز بام \*\*\* اعتمادی کن به حفظِ حق تمام  
تا یقین گردد مرا ایقان تو \*\*\* و اعتقادِ خوب با برهان تو»<sup>۲</sup>  
پس امیرش گفت: «خامش کن، برو \*\*\* تا نگردهد جانت زین جرأتِ گرو  
کی رسد مر بنده را کُاو با خدا \*\*\* آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟!  
بنده را کی زهره باشد کز فضول \*\*\* امتحانِ حق کند ای گیجِ گول؟!<sup>۳</sup>  
آن، خدا را می رسد کُاو امتحان \*\*\* پیش آرد هر دمی با بندگان  
تا به ما، ما را نماید آشکار \*\*\* که چه داریم از عقیده در سیرار»<sup>۴</sup>

-----

هیچ آدم گفت حق را که: «تو را \*\*\* امتحان کردم در این جُرم و خطا  
تا بینم غایتِ حِلْمَتِ شَها؟! \*\*\* وه که را باشد مجال این؟! که را؟!<sup>۵</sup>  
عقل تو از بس که آمد خیره سر \*\*\* هست عذرت از گناه تو بتر  
آن که او افراشت سقفِ آسمان \*\*\* تو چه دانی کردن او را امتحان؟!  
ای ندانسته تو شرّ و خیر را \*\*\* امتحان خود را کن، آنکه غیر را  
امتحان خود چو کردی ای فلان \*\*\* فارغ آیی ز امتحانِ دیگران  
چون بدانستی که شیکردانه ای \*\*\* پس بدانی کاهلِ شیکرخانه ای  
پس بدان بی امتحانی که: إله \*\*\* شیکری نَفْرَسْتَدَتِ ناجایگاه  
این بدان بی امتحان از علمِ شاه \*\*\* چون سَری، نَفْرَسْتَدَتِ تا پایگاه<sup>۶</sup>  
هیچ عاقل افکند دُرّ ثَمین \*\*\* در میان مُسْتَرَّاحِ پُر چَمین؟!<sup>۷</sup>  
ز آنکه گندم را حکیم آگهی \*\*\* هیچ نَفْرَسْتَدَتِ به انبارِ کَهی  
شیخ را که پیشوا و رهبر است \*\*\* گر مُریدی امتحان کرد، او خراست  
امتحانش گر کنی در راهِ دین \*\*\* هم تو گردی مُمْتَحَنِ ای بی یقین<sup>۸</sup>

۱. کوشک: قصر، بنای مرتفع.

۲. عَنود: معاند، حق ستیز.

۳. ایقان: باورمندی و یقین در اعتقاد.

۴. گول: احمق، نادان.

۵. سیرار: کمون نفس، اندرون دل.

۶. حلم: بردباری و صبر. شَها: ای شاه.

۷. بریتانیا (الف): چون شوی.

چون سَری...: اگر مقام تو رفیع باشد و سرور باشی هرگز خداوند تو را به مقام پست تنزل نمی دهد.

۸. چَمین: نجاست.

جُرأت و جهلت شود عُریان و فاش \*\*\* او برهنه کی شود زین اِفْتِشاش؟!  
 گر بیاید ذره سنجَد کوه را \*\*\* بردرد زان کُه ترازوش ای فِتْی  
 کز قیاس خود ترازو می تَنَد \*\*\* مردِ حق را در ترازو می کُنَد  
 چون نَگنجد او به میزانِ خِرَد \*\*\* پس ترازوی خِرَد را بردرد  
 امتحان همچون تصرف دان در او \*\*\* تو تصرف بر چنان شاهی مجو  
 چه تصرف کرد خواهد نقش ها \*\*\* بر چنان نقاشُ بهر اِبْتِلا؟!  
 امتحانی گر بدانست و بدید \*\*\* نی که هم نقاشُ آن بر وی کشید؟!  
 چه قدر باشد خود این صورت که بست \*\*\* پیشِ صورت ها که در علم وی است؟!  
 وسوسه‌ی این امتحان چون آیدت \*\*\* بختِ بد دان کآمد و گردن زدت  
 چون چنین وسواس دیدی، زود زود \*\*\* با خدا گرد و در آندر سجود  
 سجده گه را تر کن از اشکِ رَوان: \*\*\* «کای خدایا، وارهانم زین گمان»  
 آن زمان کت امتحانِ مطلوب شد \*\*\* مسجدِ دینِ تو پُر خَرُوب شد<sup>۲</sup>  
 ♦ هین چو وسواس آمدت در امتحان \*\*\* بازگرد و رو به حق آر آن زمان  
 ♦ تا نگهدارد تو را آن مُمتَحِن \*\*\* از گمان و امتحانِ انس و جن  
 ♦ ای ضیاء الحق حسام الدّین بیا \*\*\* قصه داوود برگو و بنا

## قصه مسجد اقصی و خرواب رستن و عزم کردن داوود علیه السلام پیش از سلیمان علیه السلام

### بنای آن مسجد را<sup>۳</sup>

چون در آمد عزم داوودی به تنگ \*\*\* که بسازد مسجد اقصی به سنگ  
 وحی کردش حق که: «ترک این بخوان \*\*\* که ز دست بر نیاید این مکان  
 نیست در تقدیر ما آنکه تو این \*\*\* مسجد اقصی بر آری ای گزین»<sup>۴</sup>  
 گفت: «جرم چیست ای دانای راز \*\*\* که مرا گویی که مسجد را مساز؟»  
 گفت: «بی جرمی تو خون‌ها کرده‌ای \*\*\* خون مظلومان به گردن برده‌ای<sup>۵</sup>  
 که ز آواز تو خلقی بی شمار \*\*\* جان بدادند و شدند آن را شکار  
 خون بسی رفته‌ست بر آواز تو \*\*\* بر صدای خوب جان پرداز تو»  
 گفت: «مغلوب تو بودم، مست تو \*\*\* دست من بر بسته بود از دست تو

۹. مُمتَحِن: مورد امتحان.

۱. اِفْتِشاش: مورد تجسس و تفتیش واقع شدن.

۲. خَرُوب: خرنوب، گیاهی که در هر جا بروید نشان خرابی باشد.

۳. خَرُوب: نام گیاهی که هر جا بروید نشان خرابی باشد.

۴. گزین: برگزیده.

۵. بی جرمی تو خون‌ها کرده‌ای...: تو بدون اینکه جرمی داشته باشی سبب ریختن خون مردمان بوده‌ای و خون مظلومان به گردن تو بوده.

نی که هر مغلوبِ شهْ مرحوم بود؟! \*\*\* نی که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟!<sup>۱</sup>  
 گفت: «ای مغلوب، معدومی ت کو؟! \*\*\* جز به نسبت نیست معدوم؛ اَیْقِنُوا!<sup>۲</sup>  
 این چنین معدوم کُا و از خویش رفت \*\*\* بهترین هست‌ها افتاد زفت<sup>۳</sup>  
 او به نسبت با حیاتِ حقِ فَنَاسَتْ \*\*\* در حقیقت در فَنَا او را بقاست<sup>۴</sup>  
 جمله ارواح در تدبیرِ اوست \*\*\* جمله اشباح در تأثیرِ اوست<sup>۵</sup>  
 آن که او مغلوب اندر لطفِ ماست \*\*\* نیست مُضْطَرٌّ بلکه مُخْتَارٌ ولاست<sup>۶</sup>  
 مَنْتَهَایِ اختیارِ آن است خُود \*\*\* کَاخْتِیَارِش گردد اینجا مُفْتَقَدٌ<sup>۷</sup>  
 اختیارش گر نبودی چاشنی \*\*\* کی بگشتی آخِرِ او مَحُو از منی؟!<sup>۸</sup>

در جهان گر لُقْمَه و گر شربت است \*\*\* لذتِ او فرعِ ترکِ لذت است  
 گرچه از لذاتِ بی تأثیر شد \*\*\* لذتی بود او و لذتِ گیر شد  
 ◇ هر که او مغلوب شد، مرحوم گشت \*\*\* در بحارِ رحمتش معدوم گشت  
 ◇ نی چنان معدوم کز اهلِ وجود \*\*\* هیچ بر وی چربد اندر گاهِ جود  
 ◇ بلکه والی گشت موجودات را \*\*\* بی گمان و بی نفاق و بی ریا  
 ◇ بی مثال و بی نشان و بی مکان \*\*\* بی زمان و بی چنین و بی چنان  
 ◇ بی شیکال اندر سؤال و در جواب \*\*\* دم مزن، وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ<sup>۹</sup>

شرح ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ و «الْعُلَمَاءُ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٌ»، خاصه اتّحادِ داوود و سلیمان و سایر انبیا

علیهم السّلام که اگر یکی از ایشان را مُنْکِر شوی، ایمانِ تو به هیچ نبی درست نباشد، و این

علامتِ اتّحاد است؛ که یکی خانه از آن هزار خانه ویران کنی، آن همه ویران شود و یک دیوار

قائم نماند که ﴿لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾، وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ، این از اشارات هم

۱. الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ: هر شخصی که مغلوب و مقهور (اراده دیگری باشد) گویی معدوم است و در میان نیست (و آن دیگری فاعل آن عمل خواهد بود).  
 ۲. اَیْقِنُوا: یقین کنید.  
 ۳. زَفَتْ: بسیار، (بسیار بهتر از دیگر هست‌هاست).  
 ۴. نَسْخَةُ قُونِيَه: با صفات حق فَنَاسَتْ. بریتانیا (الف): در بقا او را.  
 ۵. نَسْخَةُ قُونِيَه: جمله اشباح در تیر اوست. بریتانیا (الف): قبله ارواح. اشباح: کالدها.  
 ۶. ولا: دوستی و قرب.  
 ۷. مَفْتَقَدٌ: گم، معدوم، (فانی).  
 ۸. نَسْخَةُ قُونِيَه: گر نگشتی.

## گذشت!

- ◆ پس خطاب آمد به داوود از خدا: \*\*\* «کای گزین پیغمبر نیکولقا<sup>۲</sup>
- ◆ دل مدار اندر تفکر زین خبر \*\*\* ره مده در دل ملال و، غم مخور
- ◆ که تو را گفتم که: ”بگذر زین بنا \*\*\* کاندر این دریا تو را نبود شنا“
- ◆ گرچه برناید به جُهد و زور تو \*\*\* لیک مسجد را برآرد پور تو<sup>۳</sup>
- ◆ گرچه برناید به جُهدت این مقام \*\*\* لیک پور تو کند آن را تمام
- کرده او کرده توست ای حکیم \*\*\* مؤمنان را اتصالی دان قدیم
- مؤمنان معدود، لیک ایمان یکی \*\*\* جسمشان معدود، لیکن جان یکی»

غیر فهم و جان که در گاو و خراست \*\*\* آدمی را عقل و جانی دیگر است  
باز غیر عقل و جان آدمی \*\*\* هست جانی در نبی و در ولی  
جان حیوانی ندارد اتحاد \*\*\* تو مجو این اتحاد از روح باد<sup>۴</sup>  
گر خورد این نان، نگرده سیر آن \*\*\* ور کشد بار این، نگرده آن گران  
بلکه این شادی کند از مرگ آن \*\*\* از حسد میرد چو بیند برگ آن<sup>۵</sup>  
جان گرگان و سگان از هم جداست \*\*\* متحد جانهای شیران خداست  
جمع گفتم جانهاشان من به اسم \*\*\* کان یکی صد جان بود نسبت به جسم<sup>۶</sup>  
همچو آن یک نور خورشید سما \*\*\* صد بود نسبت به صحن خانهها<sup>۷</sup>  
لیک یک باشد همه‌ی انوارشان \*\*\* چون که برگیری تو دیوار از میان  
چون نماند خانهها را قاعده \*\*\* «مؤمنان مانند نفس واحده»<sup>۸</sup>

۹. شیکال: اشکال. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: و خداوند به درستی آگاه تر است.

۱. سوره الحجرات آیه ۱۰؛ «این است و جز این نیست که مؤمنان برادرند...».

کافی ج ۲ ص ۱۶۶؛ امام صادق علیه السلام فرمود: «المؤمنُ أخو المؤمنِ كالجسدِ الواحدِ إن اشتكى شيئاً منه وجدَّ ألمَ ذلكَ في سائرِ جسدهِ وَ أرواحُهُما من روحٍ واحدَةٍ وَ إنَّ روحَ المؤمنِ لَأشدُّ اتِّصالاً بروحِ اللهِ مِنْ اتِّصالِ شعاعِ الشمسِ بها؛ مؤمن برادر مؤمن است بمانند یک بدن واحد که چون عضوی از آن به درد آید بدن آن درد را در همه جایش احساس می کند (و همه بدن به درد می آید)، و روح این دو مؤمن از یک روح نشأت می گیرد و به درستی که پیوند روح مؤمن به روح خداوند متعال از پیوند و اتصال شعاع خورشید به آن محکم تر است.»

سوره البقره، آیه ۲۸۵؛ «... ما بین احدی از فرستادگان خدا فرقی نمی گذاریم...».

العلماءُ کتَفَسٍ واحدَةٍ: عالمان مانند یک نفس واحده هستند (که همگان از یک منبع اخذ علم و نور می نمایند) (این مطلب به همین عبارت در مصادر یافت نشد). العاقلُ یَکفیه الإشارةُ: عاقل را یک اشاره کافی است [تا به مطلب پی ببرد].

۲. گزین پیغمبر: پامبر برگزیده. نیکولقا: خوش منظر.

۳. جُهد: تلاش. پور: فرزند.

۴. بریتانیا (الف): از روی باد.

۵. برگ: سامان، ساز و نوا.

۶. بریتانیا (الف): کار یک جان صد بود.

۷. سما: آسمان. صحن: حیاط.

فرق و اشکالات آید زین مَقال \*\*\* لیک نبودِ مِثْلُ این، باشد مثال<sup>۱</sup>  
 فرق‌ها بی حد بود از شخصِ شیر \*\*\* تا به شخصِ آدمی زادِ دلیر  
 لیک در وقتِ مثال ای خوش نظر \*\*\* اتّحاد از رویِ جان‌بازی نگر  
 کَانَ دلیرِ آخرِ مثالِ شیر بود \*\*\* نیست مثلِ شیر در جمله‌ی حُدود  
 متحدِ نقشی ندارد این سِرا \*\*\* تا که مِثلی وانمایم من تو را  
 هم مثالِ ناقصی دست آورم \*\*\* تا ز حیرانی خِرد را و آخرم<sup>۲</sup>  
 شب به هر خانه چراغی می‌نهند \*\*\* تا به نورِ آن ز ظلمت می‌رهند  
 آن چراغِ این تن بود، نورش چو جان \*\*\* هست محتاجِ فتیله، این و آن<sup>۳</sup>  
 آن چراغِ شش فتیله این حواس \*\*\* جملگی بر خواب و خور دارد اساس  
 بی خور و بی خواب نَزید نیم دم \*\*\* با خور و با خواب نَزید نیز هم<sup>۴</sup>  
 بی فتیله و روغنش نبود بقا \*\*\* با فتیله و روغنِ آن هم بی وفا  
 زآنکه نورِ عُلّتی‌اش مرگ جوست \*\*\* چون زید؟! که روزِ روشن مرگِ اوست  
 جمله حس‌های بشر هم بی‌یَقاست \*\*\* زآنکه پیشِ نورِ روزِ حَشْرُ لَاسْت<sup>۵</sup>  
 نورِ حسِّ جانِ بی‌پایان ما \*\*\* نیست کُلّی فانی و لا چون گیاه<sup>۶</sup>  
 لیک مانندِ ستاره و ماهتاب \*\*\* جمله مَحوند از شعاعِ آفتاب  
 آن‌چنان که سوز و دردِ زخمِ کِیک \*\*\* محو گردد چون درآید مارِ اِلِیک<sup>۷</sup>  
 آن‌چنان که عور اندر آب جَسْت \*\*\* تا در آب از زخمِ زنبورانِ برَسْت<sup>۸</sup>  
 می‌کند زنبور در بالا طواف \*\*\* چون برآرد سَر، نداردش مُعاف  
 آبِ ذِکرِ حق و، زنبورِ این زمان \*\*\* هست یادِ این فلان و آن فلان<sup>۹</sup>  
 دمِ بخور در آبِ ذِکر و دمِ مَزَن \*\*\* تارهی از فکر و وسواسِ کُهَن<sup>۱۰</sup>  
 بعد از آن تو طبعِ آن آبِ صفا \*\*\* خود بگیری جملگی سرتابه پا  
 آن‌چنان کز آبِ آن زنبورِ شَر \*\*\* می‌گریزد، از تو هم گیرد حَذَر<sup>۱۱</sup>

<sup>۸</sup> بریتانیا (الف): جان‌ها را قاعده.

<sup>۱</sup> نَسْخَةُ قَوْنِيه: لیک نبودِ مِثْل.

مَقال: سخن.

<sup>۲</sup> وَاخْرَم: آزاد سازم، نجات دهم.

<sup>۳</sup> نَسْخَةُ قَوْنِيه: فِتیل و این و آن.

<sup>۴</sup> نَزید: زندگی و حیات ندارد.

<sup>۵</sup> لَاسْت: هیچ است.

<sup>۶</sup> نَسْخَةُ قَوْنِيه: نور حسّ و جانِ بابایان ما.

لا: هیچ. گیاه: گیاه.

<sup>۷</sup> کِیک: کک. اِلِیک: به‌سوی تو.

<sup>۸</sup> عور: شخص برهنه.

<sup>۹</sup> نَسْخَةُ قَوْنِيه: آن فلان و آن فلان.

<sup>۱۰</sup> نَسْخَةُ قَوْنِيه: در آبِ ذِکر و صبر کن.

<sup>۱۱</sup> گیرد حَذَر: احتراز و اجتناب کردن.

بعد از آن خواهی تو دور از آب باش \*\*\* که به سیرِ هم طبعِ آبی، خواجه تاش<sup>۱</sup>  
 بس کسانی کز جهان بگذشته اند \*\*\* لانی اند و در صفات آغشته اند  
 بی نشان از خویش و با آن دلنشین \*\*\* از کمال قُربِ معنا همچین  
 در صفاتِ حقِ صفاتِ جمله شان \*\*\* همچو اختر پیش آن خور بی نشان<sup>۲</sup>  
 گر ز قرآن نقل خواهی ای حرون \*\*\* خوان «جمیع هم لدینا مُحضرون»<sup>۳</sup>  
**(مُحَضْرُون)** معدوم نبود، نیک بین! \*\*\* تا بقای روح ها دانی یقین<sup>۴</sup>  
 روحِ مَحْجُوب از بقا، بس در عذاب \*\*\* روحِ واصل در بقا، پاک از حجاب<sup>۵</sup>  
 زین چراغِ حسّ حیوان - المُرَاد \*\*\* گفتمت، هان - تا نجویی اتّحاد  
 روحِ خود را متّصل کن - ای فلان - \*\*\* زود با ارواحِ قدسِ سالکان  
 صد چراغِ گر مُرند، آر بیستند \*\*\* باش فارغ؛ چون یگانه نیستند<sup>۶</sup>  
 ز آن همه جنگند این اصحابِ ما \*\*\* جنگِ کس نشنید اندر انبیا  
 ز آنکه نور انبیا خورشید بود \*\*\* نورِ حسّ ما چراغِ شمع و دود<sup>۷</sup>  
 یک بمیرد، یک بماند تا به روز \*\*\* یک بود پژمرده، دیگر بافروز  
 جانِ حیوانی بود حیّ از غِذی \*\*\* هم بمیرد او به هر نیک و بدی<sup>۸</sup>  
 گر بمیرد این چراغ و طیّ شود \*\*\* خانهٔ همسایه مُظْلِم کی شود؟<sup>۹</sup>  
 نورِ آن خانه چو بی این هم به پاست \*\*\* پس چراغِ حسّ هر خانه جُداست  
 این مثالِ جانِ حیوانی بود \*\*\* نی مثالِ جانِ ربّانی بود  
 باز از هندوی شب چون ماه زاد \*\*\* بر سر هر روزنی نوری فتاد<sup>۱۰</sup>  
 نورِ آن صد خانه را تو یک شِمَر \*\*\* که نماند نورِ آن بی این دگر<sup>۱۱</sup>  
 تا بود خورشیدِ تابان بر افق \*\*\* هست در هر خانه نورِ او قُنْت<sup>۱۲</sup>  
 باز چون خورشیدِ جانِ آفل شود \*\*\* نورِ جمله خانه ها زائل شود<sup>۱۳</sup>

۱. خواجه تاش: شریک.

۲. اختر: ستاره. خور: خورشید.

۳. سوره آیه ۳۲: «و به درستی که همگان با هم نزد ما حاضر می شوند!»

حرون: سرکش و نافرمان.

۴. **(مُحَضْرُون)**: آنان که در پیشگاه حضرت حق حاضرند.

۵. اصلاح شده براساس نسخهٔ قونیه. میرخانی: محجوب از بقایش.

۶. نسخهٔ قونیه: بس جدایند و یگانه نیستند.

مُرند: بمیرند. بیستند: زنده، پایدار و فروزان باشند.

۷. نسخهٔ قونیه: چراغ و شمع و دود.

۸. اصلاح شده براساس ن. قو. میرخانی: نیک و بدی.

حیّ: زنده. غِذی: غذا. بدی: بدی.

۹. مُظْلِم: تاریک.

۱۰. هندوی شب: شب سیاه، (طبیعت بشری).

۱۱. شِمَر: بشمار، به حساب آور.

۱۲. قُنْت: مهمان.

۱۳. آفل شود: غروب کند.

این مثال نور آمد، مثل نی \*\*\* مر تو را هادی، عدو را رهنی<sup>۱</sup>  
 بر مثال عنکبوت، آن زشت خو \*\*\* پرده‌های گنده را برافد او<sup>۲</sup>  
 از لعاب خویش پرده‌ی نور کرد \*\*\* دیده ادراک خود را کور کرد<sup>۳</sup>  
 گردن اسب را بگیرد، بر خورد \*\*\* و بگیرد پاش، بستاند لگد  
 کم نشین بر اسب توسن بی لگام \*\*\* عقل و دین را پیشوا کن ای غلام<sup>۴</sup>  
 اندر این آهنگ منگر سست و پست \*\*\* کاندین ره صبر و (شِقِّ أَنْفَس) است<sup>۵</sup>  
 ♦ بازگرد و قصه مسجد بگو \*\*\* با سلیمان نبی نیک خو

## بقیه قصه بنای مسجد اقصی و بناکردن سلیمان علیه السلام آن را، و امداد رسیدن او را از غیب

چون سلیمان کرد آغاز بنا \*\*\* پاک چون کعبه، همایون چون منی<sup>۱</sup>  
 در بنایش دیده می شد کروفر \*\*\* نی فسرده چون بناهای دگر  
 در بنا هر سنگ کز که می سکست \*\*\* فاش «سیروا بی» همی گفت از نخست<sup>۲</sup>  
 همچو از آب و گل آدم کده \*\*\* نور از آن که پاره‌ها تابان شده<sup>۳</sup>  
 سنگ بی حمل آینده شده \*\*\* و آن در و دیوارها زنده بده<sup>۴</sup>  
 حق همی گوید که: «دیوار بهشت \*\*\* نیست چون دیوارها بی جان و زشت»<sup>۵</sup>  
 چون در و دیوار تن با آگهی ست \*\*\* زنده باشد خانه چون شاهنشهی ست<sup>۶</sup>  
 هم درخت و میوه، هم آب زلال \*\*\* با بهشتی در حدیث و در مقال<sup>۷</sup>  
 زآنکه جنت را نه زالت بسته‌اند \*\*\* بلکه از اعمال و نیت بسته‌اند<sup>۸</sup>

۱. مثل نی: مثل حقیقی نیست و فقط مثال است. عدو: دشمن.

۲. گنده: بدبو و متعفن، (اوهام و تخیلات).

۳. پرده نور کرد: حجابی بر نور انداخت.

۴. نسخه قونیه: پیشوا کن و السلام.

توسن: سرکش.

۵. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: صبر شقِ أَنْفَس.

سوره النحل آیه ۷؛ «و [خداوند چهارپایان را برای شما قرار داد تا] بارهای شما را حمل نمایند و به شهری ببرند که نمی‌توانستید به آنجا برسید مگر با زحمت فراوان، به درستی که پروردگار شما بسیار رؤف و مهربان است.»

آهنگ: قصد کردن، حرکت.

۶. می سکست: جدا می شد. سیروا بی: مرا ببرید.

۷. که پاره: کوه پاره، سنگ.

۸. نسخه قونیه: زنده شده.

آینده شده: می آمد، حرکت می کرد.

۹. سوره العنکبوت آیه ۶۴؛ «و این زندگانی دنیا جز سرگرمی و بازی نیست و به درستی که سرای آخرت همان حیات محض است، اگر مردم بدانند!»

۱۰. چون: زیرا. شاهنشهی است: منسوب به حضرت شاه است.

۱۱. بهشتی: اهل بهشت. مقال: گفت و گو.

این بنا زآب و گِل مُرده بُده‌ست \*\*\* و آن بنا از طاعتِ زنده شده‌ست<sup>۱</sup>  
 این به اصلِ خویش ماند، پُر خَلَل \*\*\* و آن به اصلِ خود که علم است و عمل<sup>۲</sup>  
 هم سریر و قصر و هم تاج و ثیاب \*\*\* با بهشتی در سؤال و در جواب<sup>۳</sup>  
 فرش بی‌فراش پیچیده شده \*\*\* خانه بی‌مکناس<sup>۴</sup> روپیده شده<sup>۴</sup>  
 تخت او سیار<sup>۵</sup> بی‌حَمال شد \*\*\* حلقه و در<sup>۶</sup> مُطرب و قَوال شد<sup>۵</sup>  
 خانه دل بین ز غم ژولیده شد \*\*\* بی‌کناس از توبه‌ای روپیده شد<sup>۶</sup>  
 هست در دل زندگی دار<sup>۷</sup> الخلود \*\*\* در زبانم چون نمی‌آید چه سود؟!<sup>۷</sup>  
 ❖ چون که گشت آن مسجدِ اقصیٰ تمام \*\*\* ز اهتماماتِ سلیمان و السلام  
 چون سلیمان در شُدی هر بامداد \*\*\* مسجداندر بهر ارشادِ عباد  
 پند دادی گه به گفت و لحن و ساز \*\*\* گه به فعل، اَعنی رکوع با نیاز<sup>۸</sup>  
 پندِ فعلی<sup>۹</sup> خلق را جذّاب تر \*\*\* کاو رسد در جان هر باگوش و کر<sup>۹</sup>  
 واندر آن، وهم امیری کم بود \*\*\* در حَشَم تأثیر آن محکم بود<sup>۱۰</sup>

## قصه آغاز خلافت عثمان و خطبه وی در بیان آنکه ناصح فَعَالٍ به فعلٍ به از ناصحِ قَوالٍ به قول<sup>۱۱</sup>

قصه عثمان که بر منبر برفت \*\*\* چون خلافت یافت، بشتابید تفت<sup>۱۱</sup>  
 منبر مهتر که سه پایه بُده‌ست \*\*\* رفت بوبکر و دوّم پایه نشست<sup>۱۲</sup>  
 بر سوّم پایه عُمَر در دورِ خویش \*\*\* از برای حُرمتِ اسلام و کیش  
 دور عثمان آمد و بالای تخت \*\*\* بر شد و بنشست آن مسعودبخت

<sup>۱۲</sup>. آلت: ابزار و مصالح (مادی).

<sup>۱</sup>. بُده‌ست: (ساخته شده‌است). شده‌ست: (ساخته شده‌است).

<sup>۲</sup>. مونیخ (ب): و آن باصل خود پر از علم و عمل.

ماند: شبیه است. خَلَل: نقص و عیب.

<sup>۳</sup>. سریر: تخت. ثیاب: لباس‌ها.

<sup>۴</sup>: فراش: خادم. مکناس: جاروکش، رفته‌گر.

<sup>۵</sup>. سیار شد: حرکت کرد. قَوال: آوازخوان.

<sup>۶</sup>. کناس: کناس، جاروکش، رفته‌گر.

<sup>۷</sup>. مونیخ (ب): بر زبانم.

دار الخلود: سرای جاودانگی.

<sup>۸</sup>. نَسْخَةُ قَونیه: رکوعی یا نیاز.

أعنی: یعنی.

<sup>۹</sup>. اصلاح شده براساس نَسْخَةُ قَونیه. میرخانی: بی‌گوش و کر.

<sup>۱۰</sup>. حَشَم: مردم.

<sup>۱۱</sup>. ناصح...: نصیحت‌کننده‌ای که با عمل خود نصیحت کند بهتر از نصیحت‌کننده‌ای است که با گفتار خود پند دهد.

<sup>۱۲</sup>. تفت: زود، به سرعت.

<sup>۱۳</sup>. مهتر: والاتر، (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم).

پس سؤالش کرد شخصی بوالفضول: \*\*\* «کَانَ دو نَشستند بر جای رسول  
 پس تو چون جُستی بر ایشان سروری \*\*\* چون به رُتبت تو از ایشان کمتری؟!»  
 گفت: «اگر پایه‌ی سوّم را بسپّرم \*\*\* وهم آید که مثالِ عُمَرَم<sup>۱</sup>  
 و در دوّم پایه شدم من جای جو \*\*\* گفته‌ای: ”مثلِ ابوبکر است او“  
 هست این بالا مقامِ مصطفیٰ \*\*\* وهم مثلی نیست با آن شه مرا<sup>۲</sup>  
 بعد از آن بر جای خُطبه آن و دود \*\*\* تا به قُرب عَصْر لب‌خاموش بود<sup>۳</sup>  
 زهره نی کس را که گوید: «هین بخوان!» \*\*\* یا برون آید ز مسجد آن زمان  
 هیبتی بنشسته بُد بر خاص و عام \*\*\* پُر شده از نور یزدان صحن و بام  
 هر که بینا، ناظر آن نور بود \*\*\* کور را ز آن تاب هم گرمی فُزود  
 تا ز گرمی فهم کردی آن ضَریر \*\*\* که برآمد آفتابی بس مُنیر<sup>۴</sup>  
 لیک این گرمی گشاید دیده را \*\*\* تا ببیند عین هر بشنیده را  
 گرمی‌اش را ضَجرتی و حالتی \*\*\* ز آن تَبش دل را گشادی فُسحتی<sup>۵</sup>

کور چون شد گرم از نور قِدم \*\*\* از فَرَح گوید که: «من بینا شدم!»<sup>۶</sup>  
 سخت خوش مستی، ولی ای بوالحَسَن \*\*\* پاره‌ای راه است تا بیناشدن!<sup>۷</sup>  
 این نصیب کور باشد ز آفتاب \*\*\* صد چنین، و الله أعلم بالصّواب<sup>۸</sup>  
 و آن که او این نور را بینا بود \*\*\* شرح او کی کار بوسینا بود؟!  
 گر شود صد تو، که باشد این زبان \*\*\* کاو بجنباند به کف پرده‌ی عیان؟!  
 وای بر وی گر بساید پرده را \*\*\* تیغِ الهی کند دستش جدا  
 دست چه بود؟! خود سرش را بر کند \*\*\* آن سَری کز جهل سرها می کند<sup>۹</sup>  
 این به تقدیر سخن گفتم تو را \*\*\* ورنه خود دستش کجا و این کجا؟!  
 خاله را خایه بُدی، خالو بُدی \*\*\* این به تقدیر آمده‌ست، ار او بُدی  
 از زبان تا چشم کاو پاک از شک است \*\*\* «صد هزارن سال» گویم، اندک است  
 هین مشو نومید؛ نور آسمان \*\*\* حق چو خواهد، می رسد در یک زمان  
 اختر گردون ظلم را ناسخ است \*\*\* اختر حق در صفاتش راسخ است<sup>۱۰</sup>

۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: گفت: «اگر جایم سوّم پایه بُدی / وهم مثلی عُمَر تان می شدی.

۲. وهم مثلی: توهم شباهت و مثلیت.

۳. و دود: مهربان.

۴. ضَریر: کور. مُنیر: منور، پرنور.

۵. ضجرت: رنج و سختی. تبش: تابش، فروغ. فُسحتی: وسعت و گشایش.

۶. فَرَح: خوشحالی.

۷. ای بوالحَسَن: ای نیکوسیرت، (خطاب به کور همراه با محبت).

۸. و الله أعلم بالصّواب: و خداوند از درستی آگاه تر است.

۹. اصلاح شده براساس ن قو. میرخانی: آن سَری کز جهل سرها سر کند.

سر می کند: گردن‌فرازی می کند.

۱۰. ظلم: تاریکی‌ها. ناسخ: از بین برنده. راسخ: محکم و استوار.

صد اثر در کان‌ها از اختران \*\*\* می‌رساند قدرتش در هر زمان  
 چرخ پانصدساله راه ای مُسْتَعین \*\*\* در اثر نزدیک آمد با زمین<sup>۱</sup>  
 سه هزاران سال و پانصد تا زُحَل \*\*\* دَم‌به‌دَم خاصیتش آرد عمل  
 دَر‌هَمَش آرد چو سایه در ایاب \*\*\* طول سایه چیست پیش آفتاب؟!<sup>۲</sup>  
 وز نُفوسِ پاکِ اَخْتَرُوشِ مدد \*\*\* سوی اخترهای گردون می‌رسد<sup>۳</sup>  
 ظاهر آن اَخْتَرانِ قَوَامِ ما \*\*\* باطن ما گشته قَوَامِ سَمَاءِ<sup>۴</sup>

در بیان آنکه حُکَمَا گویند: «آدمی عالم صغیر است» و حُکَمَای الهی گویند: «آدمی عالم کبیر

است»؛ زیرا که علم آن حُکَمَا بر صورتِ آدمی مقصور بود و علم این‌ها بر باطن

پس به صورت عالمِ اصغر تویی \*\*\* پس به معنا عالمِ اکبر تویی  
 ظاهراً آن شاخِ اصلِ میوه است \*\*\* باطناً بهرِ ثمر شد شاخِ هست  
 گر نبودی میل و امیدِ ثمر \*\*\* کی نشاندی باغبانِ بیخِ شجر؟!<sup>۵</sup>  
 پس به معنا آن شجر از میوه زاد \*\*\* گر به صورت از شجر بودش ولاد<sup>۶</sup>  
 مصطفی زین گفت: «کادم و انبیا \*\*\* خَلَفِ من باشند در زیر لُوا»<sup>۷</sup>  
 بهر این فرموده ست آن ذوفنون \*\*\* رمز «نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ»<sup>۸</sup>  
 گر به صورت من ز آدم زاده‌ام \*\*\* من به معنا جدِّ جد افتاده‌ام  
 کز برای من بُدَش سجده‌ی مَلک \*\*\* وز پی من رفت تا هفتم فَلک  
 پس ز من زایید در معنا پدر \*\*\* پس ز میوه زاد در معنا شجر  
 اوّل فکرِ آخر آمد در عمل \*\*\* خاصه فکری کاو بود و صفِ اَزَل

۱. مُسْتَعین: استعانت‌جو، یاری‌طلب.

۲. دَر‌هَمَش آرد: آن را در هم می‌پیچید و از بین می‌رود. ایاب: آمدن (طلوع خورشید).

۳. اَخْتَرُوش: مانند ستارگان. نفوسِ اَخْتَرُوش: (اولیاء الهی).

۴. قَوَام: برپادارنده.

۵. شجر: درخت.

۶. ولاد: تولد.

۷. مسند احمد ج ۴ ص ۳۳۰؛ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «أنا سيّدٌ وُلِدَ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَخْرَ، وَ أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنَشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ وَ لَا فَخْرَ، وَ بِيَدِي لِوَاءُ الْحَمْدِ وَ لَا فَخْرَ، آدَمُ فَمَنْ دَوْنَهُ تَحْتَ لِوَائِي وَ لَا فَخْرَ؛ مَنْ فِي رُوزِ قِيَامَتِ سُرُورِ وَ آقَايِ فِرْزَنَدَانِ آدَمِ هَسْتَمُ وَ بَرِ اَيْنِ اِفْتِخَارِي نِيسْتِ، وَ مِنْ اَوَّلِينَ كَسِي هَسْتَمُ كِهْ اَزْ زَمِينِ بَرانگِيخْتِهْ مِي شُومُ وَ بَرِ اَيْنِ اِفْتِخَارِي نِيسْتِ، وَ لِوَايِ حَمْدِ دَرِ دَسْتِ مِنْ اَسْتِ (مِنْ سِرْسِلْسَلَةُ حَمْدِ كُنَنْدگانِ پُروردگارم) وَ بَرِ اَيْنِ اِفْتِخَارِي نِيسْتِ، آدَمُ وَ تَمَامِ اَنْبِيَاءِ مَبْعَدِ اَوْ هَمِهْ دَرِ زِيرِ پَرچَمِ وَ لِوَايِ مِنْ هَسْتَمُ وَ بَرِ اَيْنِ اِفْتِخَارِي نِيسْتِ.»  
 لُوا: پرچم، (لِوَايِ حَمْد).

۸. صحيح بخاری ج ۲ ص ۱۵۷، بحار الأنوار ج ۸۵ ص ۲۳۲؛ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «... نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ مَا دَرِ پَسِ [اَمْت‌های گذشته] آمده‌ایم ولیکن در روز قیامت از همگان پیشی می‌گیریم.»  
 ذوفنون: پره‌نر، صاحب کمالات بسیار، (پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم).

حاصل، اندر یک زمان از آسمان \*\*\* می‌رود، می‌آید ایدر کاروان<sup>۱</sup>  
 نیست بر این کاروان! این ره دراز \*\*\* کی مَفَازَه زَفَت آمد با مَفَاز؟!<sup>۲</sup>  
 دل به کعبه می‌رود در هر زمان \*\*\* جسم طَبَعِ دل بگیرد زامِتِنان<sup>۳</sup>  
 این دراز و کوتاهی مر جسم راست \*\*\* چه دراز و کوتاه آنجا که خداست؟!  
 چون خدا مر جسم را تبدیل کرد \*\*\* رفتش بی فرسخ و بی میل کرد<sup>۴</sup>  
 صد امید است این زمان، بردار گام \*\*\* عاشقانه! ای فِتی، خَلَّ الکَلَام<sup>۵</sup>  
 گرچه پیله‌ی چشم بر هم می‌زنی \*\*\* در سفینه خفته‌ای، ره می‌کنی<sup>۶</sup>

تفسیر این حدیث که: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ تَمَسَّكَ بِهَا نَجِيَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا

## غَرَقَ»

بهر این فرمود پیغمبر که: «من \*\*\* همچو کشتی‌ام به طوفانِ زَمَن  
 ما و اصحابیم چون کشتی نوح \*\*\* هر که دست اندر زند، یابد فُتُوح»<sup>۷</sup>

چون که با شیخی، تو دور از زشتی‌ای \*\*\* روز و شب سیاری و در کشتی‌ای<sup>۸</sup>  
 در پناه جانِ جان‌بخشی قوی \*\*\* کشتی اندر خفته‌ای، ره می‌روی  
 مگسل از پیغمبر ایام خویش \*\*\* تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش<sup>۹</sup>

۱. بریتانیا (الف): اندر کاروان.

ایدر: اینجا، (دنیا و عالم اسفل).

۲. اصلاح شده براساس نَسْخَةُ قَوْنِيَه. میرخانی: که مَفَازَه زَفَت آمد یا مَفَاز؟!<sup>۲</sup>

مَفَازَه: بیابان. زَفَت: دور و دراز و دشوار. مَفَاز: رستگاری، (شخص سعادت‌مند). کی مَفَازَه...: برای شخص سعادت‌مند راه بیابان سخت و دشوار و طولانی نیست.

۳. امتنان: نعمت‌دادن، (جسم بر اثر لطف و امتنان الهی خوی و خصلت دل می‌گیرد).

۴. فرسخ، میل: واحد مسافت.

۵. فِتی، جوانمرد. خَلَّ الکَلَام: سخن را رها کن.

۶. اصلاح شده براساس ن قو. میرخانی: در سفینه‌ی خفته‌ای.

پیله: پلک. پیله‌ی چشم بر هم می‌زنی: چشمانت را می‌بندی و بر هم می‌گذاری.

۷. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: مَثَلُ أُمَّتِي كَمَثَلِ.

المعجم الكبير (الطبرانی) ج ۳ ص ۴۵؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ

عنها غَرَقَ، مثال اهل بیت من در میان شما مثال کشتی نوح است که هر کس در آن سوار شود نجات می‌یابد و هر کس از سوار شدن خودداری

کند غرق می‌گردد.»

۸. در حاشیه نسخه کتابخانه مرکز احیاء میراث اسلامی قم: ما و اولادیم چون کشتی و نوح.

فُتُوح: فُتُوح باب و گشایش (در راه به سوی خدا).

۹. سیاری: در حال سیر و حرکت هستی.

۱۰. فاتح: کام خویش.

گرچه شیری، چون روی ره بی دلیل \*\*\* خویش بین و در ضلالی و ذلیل<sup>۱</sup>  
 هین میر آلا که با پرهای شیخ \*\*\* تا بینی عون لشکرهای شیخ<sup>۲</sup>  
 یک زمانی موج لطفش بال توست \*\*\* آتش قهرش دمی حمال توست<sup>۳</sup>  
 قهر او را ضد لطفش کم شمر \*\*\* اتحاد هر دو بین اندر اثر  
 یک زمان چون خاک سبزه می کند \*\*\* یک زمان پرباد و گبزه می کند<sup>۴</sup>  
 جسم عارف را دهد وصف جماد \*\*\* تا بر او روید گل و نسرين شاد  
 لیک او بیند، نبیند غیر او \*\*\* جز به مغز پاک ندهد خلد بو<sup>۵</sup>  
 مغز را خالی کن از انکار یار \*\*\* تا که ریحان یابد از گلزار یار  
 تا بیابی بوی خلد از یار من \*\*\* چون محمد بوی رحمن از یمن  
 در صف معراجیان گر بیستی \*\*\* چون براق پر گشاید، نیستی<sup>۶</sup>  
 نی چو معراج زمینی تا قمر \*\*\* بلکه چون معراج کلکی تا شکر<sup>۷</sup>  
 نی چو معراج بخاری تا سما \*\*\* بل چو معراج جنینی تا نهی<sup>۸</sup>  
 خوش براقی گشت خنک نیستی \*\*\* سوی هستی آردت گر بیستی<sup>۹</sup>  
 کوه و دریاها سمش مس می کند \*\*\* تا جهان جس را پس می کند<sup>۱۰</sup>  
 پا بکش در کشتی و می رو روان \*\*\* چون سوی معشوق جان، جان و روان<sup>۱۱</sup>  
 دست نی و پای نی، رو تا قدم \*\*\* آن چنان که تاخت جانها از عدم<sup>۱۲</sup>  
 بردریدی در سخن پرده قیاس \*\*\* گر نبودی سمع سامع را نعاس<sup>۱۳</sup>  
 ای فلک، بر گفت او گوهر بیار \*\*\* از جهان او - جهانان - شرم دار!  
 گر بباری، گوهرت شش تا شود \*\*\* جامدت گوینده و بینا شود  
 پس نثاری کرده باشی بهر خود \*\*\* چون که هر سرمایه تو صد شود

۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: گر چو شیری، چون روی ره بی دلیل/همچو روبه در ضلالی و ذلیل.

۲. نسخه قونیه: عون و لشکرهای.

عون: یاری.

۳. حمال: حمل کننده.

۴. گبزه: سبزه و قوی.

۵. خلد: بهشت جاودان.

۶. نسخه قونیه: چون براق برکشاند. بریتانیا (الف): برگشاید.

بیستی: بایستی. براق: مرکب پیامبر در شب معراج به سوی آسمان، (مرکب حرکت در عالم ملکوت). نیستی: دیگر در این عالم نخواهی بود بلکه به ملکوت اعلی می روی.

۷. معراج کلکی تا شکر: سیر و حرکت نی از چوب بودن به سوی شکر گشتن.

۸. نهی: عقول، (مرحله عقلانیت).

۹. نسخه قونیه: گر نیستی.

خنک: اسب سفید.

۱۰. پس می کند: پشت سر می گذارد.

۱۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: جان روان. مونیخ (ب): خوش سوی معشوق.

۱۲. تا قدم: به سوی عوالم ملکوت که ازلی و ابدی هستند.

۱۳. سمع: شنوایی. نعاس: خواب آلودگی.

## قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبأ به سوی سلیمان علی نبینا و [آله و] علیه السلام

◆ همچو آن هدیه‌ی که بلقیس از سبأ \*\*\* بر سلیمان می فرستاد ای کیا<sup>۱</sup>  
هدیه بلقیس چل آستر بدهست \*\*\* بار آن‌ها جمله خشت زر بدهست<sup>۲</sup>  
چون به صحرای سلیمانی رسید \*\*\* فرش آن را جمله زر پخته دید  
بر سر زر تا چهل منزل برآند \*\*\* تا که زر را در نظر آبی نماند<sup>۳</sup>  
بارها گفتند: «زر را و ببریم \*\*\* سوی مخزن، ما چه بیگار اندریم<sup>۴</sup>  
عرصه‌ای کیش خاک زر دده‌دهی ست \*\*\* زر به هدیه بردن آنجا ابلهی ست»  
ای ببرده عقل هدیه تا إله \*\*\* عقل آنجا کمتر است از خاک راه  
چون کساد هدیه آنجا شد پدید \*\*\* شرمساری‌شان همی واپس کشید  
باز گفتند: «از کساد و از روا \*\*\* چیست بر ما؟ بنده فرمانیم ما<sup>۵</sup>  
گر زر و گر خاک ما را بردنی ست \*\*\* امر فرمانده به جا آوردنی ست  
گر بفرمایند که: «واپس برید» \*\*\* هم به فرمان<sup>۶</sup> تحفه را باز آورید»  
◆ امر و فرمان را همی باید شنید \*\*\* تا بدانجا هدیه را باید کشید»  
◆ پس روان گشتند هدیه‌آوران \*\*\* تا به تخت آن سلیمان جهان  
خنده‌ش آمد چون سلیمان آن بدید: \*\*\* «کز شما من کی طلب کردم مزید؟!<sup>۷</sup>  
من نمی گویم مرا هدیه دهید \*\*\* بلکه گفتم: «لایق هدیه شوید»  
که مرا از غیب نادر هدیه‌هاست \*\*\* که بشر آن را نیارد نیز خواست  
می پرستید اختری کاو زر کند \*\*\* رو به او آرید، کاو اختر کند  
می پرستید آفتاب چرخ را \*\*\* خوار کرده جان عالی‌نرخ را<sup>۸</sup>  
آفتاب از امر حق طبّاخ ماست \*\*\* ابلهی باشد که گوئیم: «او خداست»<sup>۹</sup>  
آفتابت گر بگیرد، چون کنی؟! \*\*\* آن سیاهی زو تو چون بیرون کنی؟!<sup>۹</sup>

۱. کیا: بزرگ و والامقام.

۲. قسطنطنیه (ب): چل اشتر.

۳. آبی نماند: بی آبرو شد، بی ارزش شد.

۴. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخان: بیگار اندریم. قونیه: بیگار. قسطنطنیه (ب): پیکار.

بیگار اندریم: مشغول کار بی مزد و بیهوده هستیم.

۵. کساد: بی رونق و بی ارزش. روا: رواج.

۶. نسخه قونیه: کی طلب کردم ثرید؟ (ثرید: آبگوشت، چیز اندک).

مزید: زیاده.

۷. سوره النمل آیه ۲۴ و ۲۵؛ «هدهد به حضرت سلیمان عرض کرد: [من او (ملکه سبأ) و قومش را چنین یافتم که به جای خدا برای خورشید

سجده می کنند (و آن را می پرستند) و شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت بخشیده و آنان را از راه خدا بازداشت است پس راه حق را نمی یابند،

تا سجده نکنند برای خداوندی که نهان‌ها را در آسمان‌ها و زمین خارج می سازد و به هر آنچه پنهان می دارید و یا آشکار می کنید آگاه است.»

۸. طبّاخ: آشپز.

۹. بگیرد: تیره و تار شود.

نی به درگاهِ خدا آری صداع \*\*\* که: "سیاهی را ببر، واده شعاع"؟!<sup>۱</sup>  
گر کُشندت نیم‌شب، خورشید کو \*\*\* تا بنالی، یا امان خواهی از او؟!  
حادثات اغلب به شب واقع شود \*\*\* و آن زمان معبود تو غایب بود<sup>۲</sup>  
سوی حق گر راستانه خم شوی \*\*\* وارهی از اختران، محرم شوی  
چون شوی محرم، گشایم با تو لب \*\*\* تا ببینی آفتاب نیم‌شب»

جز روان پاک او را شرق نی \*\*\* در طلوعش روز و شب را فرق نی  
روز آن باشد که او شارق بود \*\*\* شب نماید چون که او بارق شود<sup>۳</sup>  
چون نماید ذره پیش آفتاب؟! \*\*\* خور چنان باشد در آن انوار و تاب<sup>۴</sup>  
آفتابی را که رخشان می شود \*\*\* دیده پیشش کند و حیران می شود  
همچو ذره بینی اش در نور عرش \*\*\* پیش نور بی حد موفور عرش<sup>۵</sup>  
بینی اش مسکین و خوار و بی قرار \*\*\* دیده را قوت شده از کردگار  
کیمیایی که از آن یک مآثری \*\*\* بر دُخان افتاد، گشت او اختری<sup>۶</sup>  
نادر اکسیری که از وی نیم‌تاب \*\*\* بر ظلامی زد، بگردش آفتاب<sup>۷</sup>  
بوالعجب میناگری کز یک عمل \*\*\* بست چندین خاصیت را بر زحل<sup>۸</sup>  
باقی ذره‌های جان و اختران \*\*\* هم بر این مقیاس - ای طالب - بدان<sup>۹</sup>  
دیده حسّی زبون آفتاب \*\*\* دیده ربّانی ای جوی و بیاب<sup>۱۰</sup>  
کآن نظر نوری و این ناری بود \*\*\* نار پیش نور بس تاری بود<sup>۱۱</sup>  
تا زبون گردد به پیش آن نظر \*\*\* شَعَشَعَاتِ آفتابِ باشَرَر<sup>۱۲</sup>

۱. آری صداع: اظهار درد کنی و حل گرفتاری می طلبی.

۲. حادثات: بلا یا.

۳. شارق بود: [بر تو] طلوع کند. بارق شود: [بر تو] بدرخشد.

۴. نسخه قونیه: .../همچنان است آفتاب اندر لباب.

چون نماید: چه جلوه‌ای دارد؟ خور: خورشید.

۵. موفور: فراوان.

۶. مآثر: تأثیر. دُخان: دود.

۷. ظلام: تاریکی.

۸. میناگر: کیمیاگر. زحل: سیاره‌ای است که منجمان آن را نحس می دانستند.

۹. نسخه قونیه: باقی اخترها و گوهرهای جان.

۱۰. دیده حسّی: چشم این مادی. زبون آفتاب: در مقابل آفتاب حقیر و ذلیل است.

۱۱. نار: آتش. تاری: تاریک.

۱۲. شَعَشَعَاتِ: تابش‌ها.

## کراماتِ شیخ عبدالله المغربي قُدسِ سِرِّه

گفتُ عبدالله شیخِ مغربی: \*\*\* «شصت سال از شب ندیدم من شبی من ندیدم ظلمتی در شصت سال \*\*\* نی به روز و نی به شب از اعتدال»<sup>۱</sup>  
صوفیان گفتند: «صدقِ قالِ او \*\*\* نیم شب رفتیم در دنبال او»<sup>۲</sup>  
در بیابان‌های پُر از خار و گو<sup>۳</sup> \*\*\* او چو ماهِ بدر ما را پیش رو<sup>۳</sup>  
روی پس ناکرده می گفت او به شب: \*\*\* «هین گو آمد، میل کن بر دست چپ»  
باز گفتی بعد یکدم: «سوی راست \*\*\* میل کن، زیرا که خاری پیشِ پاست»  
روز گشته، پای بوسش کرده ما \*\*\* ز آنکه بودی پاکش از گل هر دو پا<sup>۴</sup>  
نی ز خاک و نی ز گل بر وی اثر \*\*\* نَز خراشِ خار و آسیبِ حَجَر»

مغربی را مشرقی کرده خدای \*\*\* کرده مغرب را چو مشرق نورزای  
نور این، شمسِ شَموسِ فارس است \*\*\* روزِ خاص و عام را او حارس است<sup>۵</sup>  
چون نباشد حارسِ آن نورِ مجید \*\*\* که هزاران آفتاب آرد پدید؟!  
تو به نور او همی رو در امان \*\*\* در میان اژدها و کژدمان  
پیشِ پیشت می رود آن نورِ پاک \*\*\* می کند هر رهنی را چاک چاک  
«یومَ لا یُخزى النبی» را راست دان \*\*\* «نورُ یسعی بَینَ اَیدیهم» بخوان<sup>۶</sup>  
گرچه گردد در قیامت آن فزون \*\*\* از خدا اینجا بخواهید آزمون  
کاو ببخشد هم به میغ و هم به ماغ \*\*\* نورِ جان، وَاللَّهُ اَعْلَمُ بِالْبَلاغِ<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup>. نسخه قونیه: نز اعتلال. (اعتلال: مریضی)

از اعتدال: چون همواره در اعتدال روحی بودم.

<sup>۲</sup>. بریتانیا (الف): صدق حال او.

<sup>۳</sup>. گو: گودال. ماه بدر: ماه شب چهارده.

<sup>۴</sup>. نسخه قونیه: روز گشتی، پاش را ما پای بوس/گشته و پایش چو پاهای عروس.

<sup>۵</sup>. شمسِ شَموس: خورشید خورشیدها. فارس: سواره. حارس: نگهبان.

<sup>۶</sup>. سوره التحريم آیه ۸؛ «... در آن روزی که خداوند پیغمبر و کسانی را که با او ایمان آورده اند رسوا نمی سازد، نورشان پیشاپیش آنان و از جانب راست ایشان شتابان حرکت می کند، می گویند: پروردگارا، نور ما را برای ما کامل کن و ما را بیامرز که تو بر هر کاری توانایی!»

<sup>۷</sup>. ببخشد: عطا کند. میغ: ابر، ماغ: مه. و اللَّهُ اَعْلَمُ بِالْبَلاغِ: و خداوند بهتر می داند که چگونه عطای خود را به بنده برساند (یا بنده را به مقصود برساند).

## باز گردانیدن سلیمان علیه السلام رسولانِ بلیس را - با آن هدیه‌ها که آورده بودند - سوی

### بلیس، و دعوتِ سلیمانِ ایشان را به ایمان و ترکِ آفتاب‌پرستی کردن

«بازگردید ای رسولانِ خَجَل \*\*\* زرّ شما را؛ دل به ما آرید، دل!  
این زرّ من بر سرِ آن زر نهید \*\*\* کوری تن فرجِ آستر را دهید»<sup>۱</sup>

فرجِ آستر لایقِ حلقه‌ی زر است \*\*\* زرّ عاشقِ رویِ زردِ آصفر است<sup>۲</sup>  
که نظرگاهِ خداوند است آن \*\*\* که نظراندازِ خورشید است کان<sup>۳</sup>  
کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب \*\*\* کو نظرگاهِ خداوندِ لُبّاب؟!<sup>۴</sup>

«از گرفتِ من ز جان اسپر کنید \*\*\* گرچه اکنون هم گرفتارِ منید»<sup>۵</sup>

مرغِ فتنه‌ی دانه، بر بام است او \*\*\* پرگشاده بسته‌ی دام است او<sup>۶</sup>  
چون به دانه داد او دل را به جان \*\*\* ناگرفته، مرورا بگرفته دان<sup>۷</sup>  
آن نظرها سوی دانه می‌کند \*\*\* آن، گِره دان کُاو به پا برمی‌زند  
دانه گوید: «گر تو می‌دزدی نظر \*\*\* من همی‌دزدم ز تو صبر و مَفَر»<sup>۸</sup>

«چون کشیدت آن نظر اندر پی‌ام \*\*\* پس بدانی کز تو من غافل نیَم»

<sup>۱</sup> کوری تن...: به کوریِ اهل تن و زرپرست این زرها را بر شرمگاهِ اسبان بگذارید.

<sup>۲</sup> زرّ عاشق...: طلای نابِ عاشقان رویِ زردرنگِ آنان است.

<sup>۳</sup> زیرا که رخسارِ زردِ عاشقان تماشاخانه‌ی خداوند است (که خداوند به آنان همواره می‌نگرد) ولی طلا خودش به شعاع و توجه خورشید نیاز دارد.

<sup>۴</sup> چقدر میان طلای زرد که محلِ پرتو آفتاب است و میان رخسارِ عاشقان که محلِ نظرِ خداوند حکیمند فاصله است!

<sup>۵</sup> [اگر تسلیم امر من نشوید] از اینکه غضبم دامنگیرتان شود بترسید و سپر بگیرید، هرچند اکنون هم که نزد من هستید دلتان گرفتار من (و از کشش من) بوده است (که به اینجا آمده‌اید).

<sup>۶</sup> فتنه‌ی دانه: مفتون دانه، (مرغی که هوس دانه دارد و دلش گرفتارِ حُبّ دانه است).

<sup>۷</sup> بریتانیا (الف): ناگرفته مور را. مونیخ (ب): ناگرفته مرغ را.

<sup>۸</sup> نَسَخَةُ قَوْنِيَه: مَفَرّ (قرار و آرامش).

مَفَرّ: راه فرار.

# قصه عطاری که سنگ ترازوی او از گِل سرشوی بود، و دزدیدن مشتری گِل خواره از آن گِل

## هنگام سنجیدن شکر

پیش عطاری یکی گِل خوار رفت \*\*\* تا خرد ابلوج و قندِ خاصِ زفت<sup>۱</sup>  
پس بر عطار طرار دودل \*\*\* موضع سنگ ترازو بود گِل<sup>۲</sup>  
گفت عطار: «ای جوان، ابلوج من \*\*\* هست نیکو بی تکلف بی سخن  
لیک گِل سنگ ترازوی من است \*\*\* گر تو را میل شکر بخردن است»<sup>۳</sup>  
گفت: «هستم در مهمی قند جو \*\*\* سنگ میزان هر چه خواهد، باش گو»  
گفت با خود: «پیش آن که گِل خور است \*\*\* سنگ چه بود؟! گِل نکوتر از زر است»

همچو آن دلاله گاو گفت: «ای پسر \*\*\* نوعروسی یافتم بس خوب فر»<sup>۴</sup>  
سخت زیبا، لیک هم یک چیز هست \*\*\* کآن ستیره دختر حلواگر است»<sup>۵</sup>  
گفت: «بهتر! این چنین خود گر بود \*\*\* دختر او چرب و شیرین تر بود»

«گر نداری سنگ و، سنگت از گِل است \*\*\* این به و به، گِل مرا میوه‌ی دل است»  
اندر آن کفه‌ی ترازو ز اعتداد \*\*\* او به جای سنگ آن گِل بر نهاد<sup>۶</sup>  
پس برای کفه دیگر به دست \*\*\* هم به قدر آن، شکر را می شکست  
چون نبودش تیشه‌ای، او دیر ماند \*\*\* مشتری را منتظر آنجا نشاند  
رویش آن سو بود، گِل خور ناشیگفت \*\*\* گِل از او پوشیده دزدیدن گرفت  
ترس ترسان که: «نباید ناگهان \*\*\* چشم او بر من فتد از امتحان»  
دید عطار آن و، خود مشغول کرد \*\*\* که: «فزون تر دزد از این ای روی زرد!»<sup>۷</sup>  
گر بدزدی وز گِل من می‌بری \*\*\* رو که هم از پهلوی خود می‌خوری  
تو همی ترسی ز من، لیک از خری! \*\*\* من همی ترسم که تو کمتر خوری<sup>۸</sup>  
چون بینی تو شکر را زآمود \*\*\* پس بدانی کاحمق و غافل که بود!

۱. ابلوج: قند یا شکر سفید. زفت: بسیار.

۲. بر: نزد. طرار: دزد. دودل: منافق.

۳. نسخه قونیه: گفت: گِل ....

۴. نسخه قونیه: نوعروسی یافتم همچون قمر.

دلاله: زنی که برای مردان زن پیدا می‌کند. فر: جمال و زیبایی.

۵. ستیره: زن پوشیده و پاکدامن.

۶. ز اعتداد: برای شمارش و وزن کردن.

۷. دزد: بدزد.

۸. خری: خربودن.

◆ گرچه مشغولم، چنان احمق نیستم \*\*\* که شکر افزون کِشی تو از نی‌ام»

مرغ از آن دانه نظر خوش می‌کند \*\*\* دانه هم از دور راهش می‌زند  
گر ز نای چشم حطی می‌بری \*\*\* نی کباب از پهلوی خود می‌خوری؟!  
این نظر از دور چون تیر است و سم \*\*\* عشقت افزون می‌شود، صبر تو کم<sup>۱</sup>  
مال دنیا، دام مرغان ضعیف \*\*\* مُلکِ عقیبی، دام مرغان شریف  
تا بدین مُلکی که او دامی ست ژرف \*\*\* در شکار آیند مرغان شیگرف

«من سُلیمان، می‌نخواهم مُلکیتان \*\*\* بلکه من برهانم از هر هُلکیتان<sup>۲</sup>  
کاین زمان هستید خود مملوکِ مُلک \*\*\* مالکِ مُلک آن که بجهد او ز هُلک»

بازگونه - ای اسیران جهان - \*\*\* نام خود کردید «امیران جهان»  
ای تو بنده‌ی این جهان، محبوس جان \*\*\* چند گویی خویش را: «خواجهِ جهان»!؟

**دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام مر رسولان را، و دفع وحشت و آزار از دل ایشان، و**

### عذر قبول ناکردن هدیه

«ای رسولان، می‌فرستمتان رسول \*\*\* رد من بهتر شما را از قبول<sup>۳</sup>  
پیش بلقیس آنچه دیدید از عجب \*\*\* باز گوید از بیابان ذهاب<sup>۴</sup>  
◆ که چهل منزل به روی زر بُدید \*\*\* وز چنین هدیه خجل چون می‌شدید  
تا بداند که به زر طامع نه‌ایم \*\*\* ما زر از زرافرین آورده‌ایم<sup>۵</sup>  
آن که گر خواهد، همه خاک زمین \*\*\* سربه‌سر زر گردد و دُرّ ثمین<sup>۶</sup>  
حق برای آن کند - ای زرگزین - \*\*\* روز محشر این زمین را نقره‌گین<sup>۷</sup>  
فارغیم از زر؛ که ما بس پُر فینیم \*\*\* خاکیان را سربه‌سر زرین کنیم

۱. *احیاء العلوم* ج ۱ ص ۴۲۸؛ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِّنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ لَعْنَةُ اللَّهِ، فَمَنْ تَرَكَهَا خَوْفًا مِّنَ اللَّهِ آتَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِيَّانَا يَجِدُ حَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِهِ؛ نظر و نگاه (به نامحرم) تیری سمی از تیرهای شیطان که لعنت خدا بر او باد است، پس هر کس آن را به خاطر خوف از خداوند ترک کند خداوند عَزَّ وَجَلَّ به او ایمانی عطا می‌کند که شیرینی‌اش را در قلب خویش می‌یابد.»

۲. هُلک: هلاکت.

۳. می‌فرستمتان رسول: شما را به‌عنوان پیک و پیام‌برنده‌ای می‌فرستم.

۴. ذَهَب: طلا.

۵. طامع: طمع‌کننده.

۶. ثَمین: گرانبها.

۷. برای آن کند: (برای آنکه قدرت خود را نشان دهد). نقره‌گین: نقره‌ای.

از شما کی کدیۀ زر می‌کنیم؟! \*\*\* ما شما را کیمیاگر می‌کنیم<sup>۱</sup>  
ترک آن گیرید گر مُلکِ سَبَاسْت \*\*\* که برون از آب و گِل بس مُلک‌هاست»<sup>۲</sup>

تخته‌بند است آن که تختش خوانده‌ای \*\*\* صدر پنداری و بر در مانده‌ای<sup>۳</sup>  
پادشاهی نیستت بر ریشِ خود \*\*\* پادشاهی چون کُنی بر نیک و بد؟!  
بی‌مراد تو شود ریشت سفید \*\*\* شرم دار از ریشِ خود ای کژامید!  
مالکُ المُلک است؛ هر کِش سرنهد \*\*\* بی‌جهان خاک صد مُلکش دهد  
لیک ذوق سجده‌ای پیشِ خدا \*\*\* خوش‌تر آید از دو صد دولت تو را  
پس بنالی که: «نخواهم مُلک‌ها \*\*\* مُلکِ آن سجده مسلم کن مرا»  
پادشاهان جهان از بدرگی \*\*\* بو نبردند از شرابِ بندگی  
ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ \*\*\* مُلک را برهم زدندی بی‌درنگ<sup>۴</sup>  
لیک حق بهر ثباتِ این جهان \*\*\* مُهرشان بنهاد بر چشم و دهان  
تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج \*\*\* تا ستانند از جهان‌داران خراج  
از خراج ار جمع آری زر چو ریگ \*\*\* آخر آن از تو بماند مُرده‌ریگ<sup>۵</sup>  
همرو جانت نگرده مُلک و زر \*\*\* زر بده، سُرْمه سیتان بهر نظر<sup>۶</sup>  
تا ببینی کاین جهان چاهی ست تنگ \*\*\* یوسُفانه آن رَسَن آری به چنگ<sup>۷</sup>  
تا بگوید چون ز چاه آبی به بام \*\*\* جان که: «یا بُشراً لَنَا، هَذَا غَلام»<sup>۸</sup>  
هست در چه انعکاساتِ نظر \*\*\* کمترین آنکه نماید سنگ زر<sup>۹</sup>  
وقت بازی، کودکان را ز اختلال \*\*\* می‌نماید آن خَزَف‌ها زر و مال<sup>۱۰</sup>  
عارفانش کیمیاگر گشته‌اند \*\*\* تا که شد کان‌ها بر ایشان نژند<sup>۱۱</sup>

دیدنِ درویشی جماعتِ مَسایخ را در خواب، و درخواست کردنِ روزی حلال از ایشان که: «به

۱. کدیة: گدایی، تقاضا.

۲. اصلاح‌شده براساس نسخه قونیه. میرخان: ترک آن گیرید که مُلک سَبَاسْت.

۳. تخته‌بند: زندان.

۴. ادهم وار: مانند ابراهیم بن ادهم (که در طلب محبوب حقیقی از تمام زن و فرزندان و... گذشت و آنان را رها کرد). دنگ: بی‌هوشانه و حیران.

۵. مُرده‌ریگ: ارث.

۶. قسطنطنیه (ب): .../ملک و زر بفروش و حیرانی بخر.

۷. رَسَن: ریسمان (ریسمان الهی برای خروج از چاه دنیا و نفسانیات).

۸. سوره یوسف آیه ۱۸؛ «و کاروانی [به نزدیک چاه] آمدند، سَقای خود را برای آب فرستاند، پس او دلو را چاه انداخت [چون دلو را بیرون

کشید] گفت: چه بشارتی! این غلامی است [که نصیب ما شده است]...»

یا بُشراً...: چه بشارتی! این، جوان (و متاعی گرانبها) است.

۹. انعکاساتِ نظر: خطای دید و واژگونه دیدن.

۱۰. خَزَف: ظرف گلی، گِل خشک.

۱۱. کان: معادن طلا و نقره. نژند: پست و بی‌ارزش.

مشغول شدنِ کسب از عبادت می مانم»، و ارشادِ ایشان او را به میوه‌های تلخ و ترش؛ و

## شیرین شدن به دادنِ مشایخِ آن‌ها را

آن یکی درویش گفت: «اندر سَحَر \*\*\* خِضْرِیَان را من بدیدم خواب در<sup>۱</sup>  
گفتم ایشان را که: «روزی حلال \*\*\* از کجا نوشم که آن نبود و بال؟»  
مر مرا سوی کُهستان راندند \*\*\* میوه‌ها ز آن بیشه می افشانند  
که: «خدا شیرین بکرد آن میوه را \*\*\* در دهان تو به همت‌های ما  
هین بخور پاک و حلال و بی حسیب \*\*\* بی صداع و نقلِ بالا و نشیب<sup>۲</sup>»  
پس مرا ز آن رزقِ نُطقی رونمود \*\*\* ذوقِ گفتم من خِرَد‌ها می ربود<sup>۳</sup>  
گفتم: «این فتنه‌ست - یا رَبّ - در جهان \*\*\* بخششی ده از همه خَلَقانِ نهان!»  
شد سخن از من، دل خوش یافتم \*\*\* چون انار از ذوق می بشکافتم<sup>۴</sup>  
گفتم: «ار چیزی نباشد در بهشت \*\*\* غیر این شادی که دارم در سرشت  
هیچ نعمت آرزو ناید دگر \*\*\* زین نپردازم به حور و نیشکر<sup>۵</sup>»  
مانده بود از کسبِ یک دو حَبّه ام \*\*\* دوخته در آستینِ جُبّه ام<sup>۶</sup>»

در دل گذرانیدنِ درویش که: «این زرِ بدین هیزم کش دهم که من روزی حلال یافتم»، و

## رنجیدنِ هیزم کش

«آن یکی درویش هیزم می کشید \*\*\* خسته و مانده ز بیشه می رسید  
پس بگفتم: «من ز روزی فارغم \*\*\* زین سپس از بهرِ رزقم نیست غم  
میوهٔ مکروه بر من خوش شده است \*\*\* رزقِ خاصی جسم را آمد به دست  
چون که من فارغ شده‌ستم از (کَلوا) \*\*\* حَبّه‌ای چند است این، بدهم بدو<sup>۷</sup>»

۱. نسخهٔ قونیه: گفت اندر سَمَر. (سمر: قصه و افسانه).

خِضْرِیَان: اقطاب و عارفان خِضْر صفت.

۲. حسیب: حساب. صداع: سردرد. نقل: ...: منتقل کردن به بالا و پایین، (بدون زحمت).

۳. نُطق: (گفتار شیوا و بلیغ).

۴. مونیخ (ب): از ذوق دل بشکافتم.

شد: رفت، (آن گفتار بلیغ را از دست دادم).

۵. اصلاح شده براساس نسخهٔ قونیه. میرخانی: به خورد نیشکر.

۶. جُبّه: جامهٔ گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر می پوشند.

۷. سوره اعراف آیه ۳۱: «... و بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید...»

فارغ شده‌ستم از (کَلوا): از بند خوردن و شکم آسوده شده‌ام.

بدهم این زر را بدین تکلیف کش \*\*\* تا دو سه روزک شود از قوت خوش<sup>۱</sup>  
 خود ضمیرم را همی دانست او \*\*\* زآنکه سمعش داشت نور از شمع هو<sup>۲</sup>  
 بود پیشش سیر هر اندیشه‌ای \*\*\* چون چراغی در درون شیشه‌ای  
 هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر \*\*\* بود بر مضمون دل‌ها او خبیر<sup>۳</sup>  
 پس همی مَنگید با خود زیر لب \*\*\* در جوابِ فکرتم آن بوالعجب؛  
 ”چون چنین اندیشی از بهر مَلوک؟! \*\*\* کَیفَ تَلَقَى الرَّزْقَ إِنْ لَمْ يَرْزُقُوكَ؟!“<sup>۴</sup>  
 من نمی‌کردم سخن را فهم، لیک \*\*\* بر دلم می‌زد عتابش نیک‌نیک<sup>۵</sup>  
 سوی من آمد به هیبت همچو شیر \*\*\* تنگ هیزم را ز خود بنهاد زیر  
 پرتو حالی که او هیزم نهاد \*\*\* لرزه‌ای بر هفت عضو من فتاد<sup>۶</sup>  
 گفت: ”یارب، گر تو را خاصان هی‌اند \*\*\* که مبارک دعوت و فرخ پی‌اند<sup>۷</sup>  
 لطف تو خواهم که میناگر شود \*\*\* این زمان این تنگ هیزم زر شود“<sup>۸</sup>  
 در زمان دیدم که زر شد هیزمش \*\*\* همچو آتش بر زمین می‌تافت خوش  
 من در آن بی‌خود شدم تا دیرگه \*\*\* چون که با خویش آمدم من از وگه<sup>۹</sup>  
 بعد از آن گفت: ”ای خدا، گر آن کبار \*\*\* بس غیورند و گریزان ز اشتهار<sup>۱۰</sup>  
 باز این را بند هیزم ساز زود \*\*\* بی‌توقف، هم بر آن حالی که بود“  
 در زمان شد هیزمش اُغصان زر \*\*\* مست شد در کار او عقل و نظر<sup>۱۱</sup>

۱. تکلیف کش: زحمت کش. قوت: روزی.

۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: شمعش داشت. نسخه مجموعه ملامراد کتابخانه سلیمانیه استانبول: از سمع هو.

صحیح بخاری ج ۱۰ ص ۱۶۶، کافی ج ۲ ص ۳۵۲؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَالَ: مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ، وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ مَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ، فَإِذَا أَحَبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا، وَ إِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطَيْتَهُ؛ هر کس که با یک ولی از اولیای من دشمنی کند با او اعلام جنگ می‌کنم! و هیچ بنده‌ای با چیزی بهتر از فرائض و واجبات به سوی من تقرب نمی‌جوید و نزدیک نمی‌شود و همواره بنده من به وسیله کارهای پسندیده و مستحب که مورد رضای من است به سوی من نزدیک می‌شود تا جایی می‌رسد که او را دوست خواهم داشت، پس هنگامی که او را دوست بدارم گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او می‌گردد که با آن می‌بیند و دست او می‌شوم که با آن می‌گیرد (و کار انجام می‌دهد) و پای او می‌گردد که با آن راه می‌رود، و اگر از من چیزی بخواهد هر آینه به او خواهم داد!»

سمع: گوش. هو: خداوند متعال.

۳. نسخه قونیه: دل‌ها او امیر.

خبیر: آگاه و مطلع.

۴. مَنگید: زمزمه کرد.

۵. کَيفَ تَلَقَى الرَّزْقَ إِنْ لَمْ يَرْزُقُوكَ: اگر آنان به تو روزی ندهند چگونه به روزی دست خواهی یافت؟!

۶. عتاب: سرزنش.

۷. بریتانیا (الف): پرتو خاکی.

۸. هی‌اند: هستند. گر تو را خاصان هی‌اند: اگر تو را اولیا و خاصانی است.

۹. میناگر شود: کیمیاگر شود، معجزه کند. تنگ: بار.

۱۰. وگه: شیدایی، حیرت.

۱۱. کبار: بزرگان. غیور: غیرتمند. اشتهار: شهرت.

۱۲. در زمان شد هیزمش اُغصان زر: فوراً آن شاخه‌های زرین تبدیل به هیزم شد.

بعد از آن برداشت هیزم را و رفت \*\*\* سوی شهر از پیش من او تیز و تفت<sup>۱</sup>  
خواستم تا در پی آن شه روم \*\*\* پُرسم از وی مُشکلات و بشنوم  
بسته کرد آن هیبت او مرا \*\*\* پیش خاصان ره نباشد عامه را  
ور کسی را ره شود، گو: «سَر فِشان!» \*\*\* کَانَ بُوَد از رحمت و از جَذبِشان<sup>۲</sup>

پس غنیمت دار آن توفیق را \*\*\* چون بیابی صحبتِ صِدِّیق را<sup>۳</sup>  
نی چو آن ابله که یابد قُرب شاه \*\*\* سَهَل و آسان در فِتد آن دَم به راه  
چون ز قُربانی دهندش بیشتر \*\*\* پس بگوید: «رانِ گاو است این مگر؟!»  
نیست این از رانِ گاو ای مُفتری \*\*\* رانِ گاوَت می نماید از خری<sup>۴</sup>  
بَدَلِ شاهان است این بی رَشوتی \*\*\* بخششِ محض است این از رحمتی<sup>۵</sup>

## تَحْرِیصِ کَرْدَنِ سَلِیْمَانِ عَلَیْهِ السَّلَامِ رَسُولَانَ رَا بَه بَازِگَشْتِ، وَ هِجْرَتِ بَلْقِیْسِ

همچنان که شه سلیمان در نَبَرْد \*\*\* جذبِ خَیْلِ و لَشْکَرِ بَلْقِیْسِ کَرْد<sup>۶</sup>  
که: «بیایید - ای عزیزان - زود زود \*\*\* که برآمد موج ها از بحرِ جود  
سوی ساحل می فشانند بی خطر \*\*\* جوشِ موجش هر زمانی صد گُهر  
الصَّلَا گفتیم ای اهلِ رَشَاد \*\*\* کاین زمانِ رِضوانِ دَرِ جَنَّتِ گِشَاد»<sup>۷</sup>  
پس سلیمان گفت: «کای پیکان، رَوید \*\*\* سوی بَلْقِیْسِ و، بَدین دین بگروید<sup>۸</sup>  
پس بگویدش: ”بیا اینجا تمام \*\*\* زود؛ کَانَ اللّهُ یَدْعُو بِالسَّلَام“»<sup>۹</sup>

هین بیا ای طالبِ دولتِ شِتَابِ \*\*\* که فُتُوح است این زمان و فَتْحِ باب<sup>۱۰</sup>  
ای که تو طالبِ نه ای، تو هم بیا \*\*\* تا طلبِ یابی از آن یارِ وفا

۱. تَفْت: شتابان.

۲. سَر فِشان: سرت را در راه آنان فدا کن (به خاطر افتخار حضور اولیا).

۳. صِدِّیق: مردی بزرگ از یاران راستین الهی.

۴. مُفتری: افترازننده، دروغ گو.

۵. نَسْخَةُ قَوْنِیَه: شاهانه.

بَدَل: بخشش. بی رَشوت: بدون رشوه، (بدون عوض و خالی از غرض).

۶. خَیْلِ: سپاه.

۷. الصَّلَا گفتیم: شما را فراخواندیم. رَشَاد: رستگاری. رِضوان: فرشته نگهبان بهشت. جَنَّت: بهشت.

۸. پیکان: فرستادگان.

۹. سوره یونس آیه ۲۵؛ «و خداوند [بندگان را] به سوی سرای امن و سلامت می خواند و هر کس را که بخواهد به راه مستقیم هدایت می نماید.»

۱۰. فُتُوح: پیروزمندی. فَتْحِ باب: گشایش (در راه به سوی خدا).

## سببِ هجرتِ ابراهیمِ اَدَهَم و ترکِ مُلکِ خراسان

مُلک بر هم زن تو اَدَهَم وار زود \*\*\* تا بیابی همچو او مُلکِ خلود<sup>۱</sup>  
خفته بود آن شه شبانه بر سریر \*\*\* حارسان بر بام اندر دار و گیر<sup>۲</sup>  
قصید شه از حارسان آن هم نبود \*\*\* که کند زان، دفع دزدان و رنود<sup>۳</sup>  
او همی دانست کآن کاو عادل است \*\*\* فارغ است از واقعه، ایمن دل است<sup>۴</sup>

عَدل باشد پاسبانِ گام‌ها \*\*\* نی به شب چوبک‌زنان بر بام‌ها<sup>۵</sup>  
لیک بُد مقصودش از بانگِ رباب \*\*\* همچو مشتاقان خیال آن خطاب<sup>۶</sup>  
نالۀ سُرنا و تهدیدِ دُهل \*\*\* چیزکی ماند بدان ناقور کُل<sup>۷</sup>  
پس حکیمان گفته‌اند: «این لحن‌ها \*\*\* از دوار چرخ بگرفتیم ما  
بانگِ گردش‌های چرخ است اینکه خلق \*\*\* می‌سرایندش به طنبور و به حلق»<sup>۸</sup>  
مؤمنان گویند: «کآثار بهشت \*\*\* نغز گردانید هر آواز زشت  
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم \*\*\* در بهشت آن لحن‌ها بشنوده‌ایم  
گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی \*\*\* یادمان آید از آن‌ها اندکی  
لیک چون آمیخت با خاکِ کُرب \*\*\* کی دهد این زیر و این بَم آن طَرَب؟!<sup>۹</sup>  
آب چون آمیخت با بول و کُمیز \*\*\* گشت زامیزش مزاجش تلخ و تیز<sup>۱۰</sup>  
چیزکی از آب هستش در جسد \*\*\* بول از آن رو آتشی را می‌کشد  
گر نجس شد آب، این طبعش بماند \*\*\* کآتش غم را به طبع خود نشاند  
پس غذای عاشقان آمد سَماع \*\*\* که در او باشد خیال اجتماع<sup>۱۱</sup>  
قوتی گیرد خیالاتِ ضمیر \*\*\* بلکه صورت گردد از بانگِ صَفیر<sup>۱۲</sup>

۱. اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: حَدِّ خلود.

اَدَهَم: ابراهیم بن ادهم که صوفی‌ای واله و شیدای حضرت حق بود. مُلک خلود: سلطنت جاودانگی.

۲. سریر: تخت. حارسان: پاسبانان.

۳. رنود: جمع رند، حيله گران.

۴. کآن کاو: که آن‌که او.

۵. چوبک‌زن: نقاره‌زن، با چوب کوچکی بر طبل می‌زدند تا پاسبانان را بیدار کنند.

۶. رباب: از آلات موسیقی.

۷. سُرنا: ساز بادی که همراه دُهل می‌نواختند. ناقور: ساز بادی شبیه بوق.

۸. طنبور: از آلات موسیقی.

۹. کُرب: اندوه و سختی‌ها. طَرَب: شادمانی و سرخوشی.

۱۰. بول و کُمیز: ادرار.

۱۱. خیال اجتماع: جمع شدن خاطر و توجه به خدا و انصراف از کثرات.

۱۲. نسخه قونیه: بانگ و صَفیر.

آتشِ عشق از نواها گشت تیز \*\*\* آن چنان که آتشِ آن جوّریز<sup>۱</sup>

حکایتِ آن مردِ تشنه که از سرِ جوّزُبُنْ جوّز در آب می ریخت که در گوّ بود و در آب

نمی رسید، تا به افتادنِ جوّز بانگِ آب بشنود، و او را چون سماعِ خوش، بانگِ آب در طرب

### می آورد<sup>۲</sup>

در نُغولی بود آب، آن تشنه راند \*\*\* بر درختِ جوّز و جوّزی می فشاند<sup>۳</sup>  
می فتاد از جوّزُبُنْ جوّز اندر آب \*\*\* بانگ می آمد، همی دید او حُباب  
عاقلی گفتش که: «بگذار ای فتی<sup>۴</sup> \*\*\* جوّزها خود تشنگی آرد تو را<sup>۴</sup>  
بیشتر در آب می افتد ثمر \*\*\* آب در پستی ست، از تو دورتر<sup>۵</sup>  
♦ بیشتر در آب می افتد، بین \*\*\* می برد آبش تو را، چه سود از این؟!<sup>۶</sup>  
تا تو از بالا فرود آیی به زیر \*\*\* آبِ جوّز بُرده باشد ای دلیر<sup>۷</sup>»  
گفت: «قصدم زین فشاندنِ جوّز نیست \*\*\* تیزتر بنگر، بر این ظاهر مایست  
قصدم من آن است کآید بانگِ آب \*\*\* هم بینم بر سرِ آبِ این حُباب»

تشنه را خود شغل چه بود در جهان؟! \*\*\* گرد پای حوض گشتن جاودان  
گرد جو و گرد آب و بانگِ آب \*\*\* همچو حاجی طائف کعبه‌ی صواب<sup>۸</sup>  
همچنین مقصود من زین مثنوی \*\*\* ای ضیاء الحق حُسام الدین - تُوی  
مثنوی اندر فروع و در اصول \*\*\* جمله آن توست و کرده‌ستی قبول  
♦ التجا بر توست و بر امداد تو \*\*\* تکیه بر اشفاق و بر اِسعاد تو<sup>۹</sup>  
♦ مثنوی اندر اصول و در فروع \*\*\* می کند زیر لَوای تو رجوع<sup>۱۰</sup>  
♦ مثنوی اندر اصول و ابتدا \*\*\* جمله بهر توست و، بر توست انتها

۱. جوّریز: آن کسی که (در آب) گردو می انداخت.

۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: چون سماع آب بانگ در طرب می آورد.  
جوّزُبُنْ: درخت گردو. جوّز: گردو. گو: گودال. طرب: مستی و سرخوشی.

۳. نُغول: گودال.

۴. فتی: جوان.

۵. اصلاح شده براساس ن قو. میرخانی و کلاله: پیش تر.

۶. براساس بیت بالا اصلاح شد. میرخانی و کلاله: پیش تر.

۷. نسخه قونیه: فرود آیی به زور/... باشد تا به دور.

۸. طائف: طواف کننده. صواب: درستی.

۹. اشفاق: شفقت و مهربانی. اِسعاد: یاری و مساعدت؛ نیکبخت نمودن.

۱۰. لَوای: پرچم. رجوع: بازگشت.

◆ در قبولِ توست عِزّ و مُقبَلی \*\*\* ز آنکه شاهِ جان و سلطانِ دلی<sup>۱</sup>  
 در قبول آرند شاهانِ نیک و بد \*\*\* چون قبول آرند، نبود هیچ ردّ  
 چون نهالی کاشتی، آبش بده \*\*\* چون گشادش داده‌ای، بُگشا گره  
 قصدم از الفاظِ او راز تو است \*\*\* قصدم از انشاشِ آواز تو است  
 پیش من آوازت آواز خداست \*\*\* عاشق از معشوق - حاشا - کی جُداست؟!<sup>۲</sup>  
 اتصالی بی تَکْیِف، بی قیاس \*\*\* هست رَبُّ النَّاسِ را با جانِ ناس<sup>۳</sup>  
 لیک گفتم: «ناس» من، نَسْناسِ نی \*\*\* ناسِ غیرِ جانِ اِشْناسِ نی<sup>۴</sup>  
 ناسِ مردم باشد و، کو مردمی؟! \*\*\* تو سرِ مردم ندیده‌ستی، دُمی!<sup>۵</sup>  
**(مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ)** خوانده‌ای \*\*\* لیک جسمی؛ در تَجَزّی مانده‌ای<sup>۶</sup>  
 مُلکِ جسمت را چو بلقیس - ای غَبّی - \*\*\* ترک کن بهر سلیمانِ نبی<sup>۷</sup>  
 می‌کنم «لا حَوْل»، نی از گفتِ خویش \*\*\* بلکه از وسواسِ آن اندیشه‌کیش<sup>۸</sup>  
 کُاو خیالی می‌کند در گفتِ من \*\*\* در دل از وسواس و انکارات و ظنّ  
 می‌کنم «لا حَوْل»، یعنی چاره نیست \*\*\* چون تو را در دل به ضِدْم گفتنی ست<sup>۹</sup>  
 چون که گفتِ من گرفت در گلو \*\*\* من خَمْسِ مردم؛ تو زین پس خود بگو

## در بیانِ تحمّل کردن از هر بی ادبی، و طریقِ رفقِ سپردن<sup>۱۰</sup>

آن یکی نایی که خوش نی می زده ست \*\*\* ناگهان از مَعَدَش بادی بَجَسْت<sup>۱۱</sup>  
 نای را بر کون نهاد او که: «ز من \*\*\* گر تو بهتر می زنی، بستان بزن»

۱. عزّت: سر بلندی. مُقبَلی: خوش اقبال بودن، سعادت‌مندی.

۲. حاشا: هرگز!

۳. بی تَکْیِف: خارج از کیفیت و چگونگی (و مافوق ادراک بشری). ربُّ النَّاسِ: پروردگار مردم. ناس: مردم.

۴. نَسْناس: بوزینه، آدم‌نما. جان‌اِشْناس: جان‌شناس.

۵. مردمی: انسانیت. سر: (برگزیده، عقل). تو سرِ مردم...: تو که سرِ مردم (ولی الهی، یا عقل و معرفت انسانی) را نمی‌شناسی خودت همچون دُمی (بدون عقل و فهم) هستی.

۶. **فاتح و المنهج القويم**: در تَحْرَی. (تحرّی: تأمل و درنگ).

سوره الأنفال آیه ۱۷: ﴿... (ای پیامبر) در آن وقتی که تیر انداختی، تو تیر نینداختی بلکه خداوند تیر انداخته است...﴾  
 در تَجَزّی مانده‌ای: در مرحلهٔ جزئیات و کثرات فرو مانده‌ای.

۷. غَبّی: کودن.

سوره النمل آیه ۴۴: «... [بلقیس] گفت: پروردگارا، به تحقیق که من به خویشتن ستم نمودم و [اینک] با سلیمان همراه شده و تسلیم خدا پروردگار عالمیان گشتم.»

۸. می‌کنم «لا حَوْل»: می‌گویم: «هیچ قوت و توانی نیست مگر به وسیلهٔ خداوند والا و عظیم»، به خدا تکیه می‌کنم و خود را به او می‌سپارم. اندیشه‌کیش: (صاحبان جهل و افکار خیالی و توهمی)

۹. تو را در دل به ضِدْم گفتنی ست: تو در دلت برخلاف من فکر می‌کنی و مطالبی مخالف من از اندیشه‌ات می‌گذرانی.

۱۰. رفق: مدارا.

۱۱. نایی: نی‌زن.

ای مسلمان، خود ادب اندر طلب \*\*\* نیست إلاً حَمَل از هر بی ادب<sup>۱</sup>  
هر که را بینی شکایت می کند: \*\*\* «کَانَ فُلَانٌ كَسَّ رَاسَهُ طَبْعًا وَ خَوِيَ بَدًا»  
این شکایت گر بدان کُاوَ بَدخو است \*\*\* که مر آن بَدخوی را او بَدگو است<sup>۲</sup>  
زآنکه خوش خو آن بُوَد کُاوَ در حُمُول \*\*\* باشد از بَدخوی و بَدطَبَعان حُمُول<sup>۳</sup>  
لیک در شیخ این گِلَه زَا مَرِ خَداسْت \*\*\* نِی پِی خَشَم و مُمَارَات و هَوِی سَت<sup>۴</sup>  
آن شکایت نیست، هست اصْلَاحِ جَان \*\*\* چون شکایت کردن پیغمبران  
نَا حُمُولِی انبیا را از امر دَان \*\*\* ورنه حَمَال است بَد را حِلْمشان<sup>۵</sup>  
طَبْع را کُشْتَنَد در حَمَلِ بَدِی \*\*\* نَا حُمُولِی گر بُوَد، هست ایزدی  
ای سلیمان، در میان زَاغ و باز \*\*\* حِلْمِ حَق شو، با همه مرغان بساز  
♦ بَلْبَلِ بَسِیَارگو را پَر مَکَن \*\*\* باز را و کَبک را بر هم مزن  
ای دو صد بَلْقِیْسِ حِلْمَت را زَبُون \*\*\* که: «اَهْدِ قَوْمِ؛ اِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ»<sup>۶</sup>

تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس که: «اصرار میندیش بر شرک، و تأخیر مکن؛ که

### فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ»<sup>۷</sup>

«هین بیا بلقیس، ورنه بَد شود \*\*\* لشکرت خَصَمَت شود، مُرْتَد شود<sup>۸</sup>  
پرده دار تو دَرَت را برکند \*\*\* جان تو با تو به جان خَصَمِی کُند»<sup>۹</sup>

جمله ذرات زمین و آسمان \*\*\* لشکر حَقَنَد گاه امتحان<sup>۱۰</sup>  
باد را دیدی که با عادن چه کرد؟! \*\*\* آب را دیدی که در طوفان چه کرد؟!<sup>۱۱</sup>

۱. حمل: تحمل.

۲. اصلاح شده براساس ن. قو. میرخانی: این شکایت گوید آن کُاوَ بَدخوی است... بدگوی است.

۳. حُمُول: آرامی و بی نام و نشانی. حُمُول: تحمل کننده.

۴. مُمَارَات: ستیزه جویی و جدل نمودن.

۵. نَا حُمُولِی: تحمل نکردن. حَمَال: بسیار حمل کننده. حِلْم: صبر.

۶. اَحْیَاءُ الْعُلُومِ ج ۴ ص ۱۰۶؛ در جنگ احد چون دندان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را شکستند و صورتش را زخمی نمودند و عمویش

حمزه را به شهادت رساندند دست به دعا برداشت و عرضه داشت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي، اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي، فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ؛ خداوندا قوم مرا

بیارمز، خداوندا قوم مرا هدایت فرما، زیرا این ها نمی دانند [و جاهلند].»

حلمت را زَبُون: در مقابل حلم و بردباری تو حقیر و ناچیز است.

۷. فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ (ضرب المثل): در تأخیر کردن آفت های بسیار است.

۸. خَصَم: دشمن. مُرْتَد شود: ضد تو شده، سرکش و یاغی می شوند.

۹. خَصَمِی کُند: دشمنی می کند.

۱۰. سوره الفتح آیه ۷؛ «و برای خداوند است سپاهیان زمین و آسمان.»

آنچه بر فرعون زد آن بحر کین \*\*\* و آنچه با قارون نموده‌ست این زمین<sup>۱</sup>  
و آنچه آن بابیل با آن پیل کرد \*\*\* و آنچه پشه کله نمرود خورد<sup>۲</sup>  
و آنکه سنگ انداخت داوودی به دست \*\*\* گشت سیصد پاره و لشکر شکست<sup>۳</sup>  
سنگ می‌بارید بر اعدای لوط \*\*\* تا که در آب سیه خوردند غوط<sup>۴</sup>  
گر بگویم از جمادات جهان \*\*\* عاقلانه یاری پیغمبران  
مثنوی چندان شود که چل شتر \*\*\* گر کشد، عاجز شود از بار پُر  
دست بر کافر گواهی می‌دهد \*\*\* لشکر حق می‌شود، سر می‌نهد  
ای نموده ضد حق در فعل و درس \*\*\* در میان لشکر او بی، بترس!<sup>۵</sup>  
جزو جزوت لشکر او در وفاق \*\*\* مر تو را اکنون مطیعند از نفاق<sup>۶</sup>  
گر بگوید چشم را: «کاو را فشار!» \*\*\* درد چشم از تو برآرد صد دمار  
ور به دندان گوید او: «بنما وبال!» \*\*\* پس بینی تو ز دندان گوشمال  
باز کن طب را، بخوان باب العلیل \*\*\* تا بینی لشکر تن را عمل<sup>۷</sup>  
چون که جان جان هر جزوت وی است \*\*\* دشمنی با جان جان آسان کی است!<sup>۸</sup>

-----

«خود رها کن لشکر دیو و پری \*\*\* کز میان جان کُندم صفدری<sup>۹</sup>  
مُلک را بگذار - بلقیس - از نُخست \*\*\* چون مرا یابی، همه‌ی مُلک آن توست  
خود بدانی چون بر من آمدی \*\*\* که تو بی من نقش گرمابه بُدی»<sup>۱۰</sup>  
نقش اگر خود نقش سلطان یا غنی ست \*\*\* صورت است، از جان خود او بی چاشنی ست<sup>۱۱</sup>  
زینت او از برای دیگران \*\*\* باز کرده بیهده چشم و دهان  
ای تو در پیکار خود را باخته \*\*\* دیگران را تو ز خود نشناخته<sup>۱۲</sup>

<sup>۱۱</sup> .سوره الحاقه آیه ۶؛ «و اما قوم عاد به وسیله بادی سرد و طغیان‌گر (بنیادکن) هلاک شدند». سوره الفرقان آیه ۳۷؛ «و هنگامی که قوم نوح رسولان (ما) را تکذیب کردند غرق نمودیم، و آنان را آیه و نشانه‌ای برای مردم قرار دادیم؛ و ما برای ستمگران عذاب دردناکی فراهم ساخته‌ایم».

<sup>۱</sup> .سوره الزخرف آیه ۵۵؛ «اما هنگامی که (قوم فرعون) ما را به خشم آوردند، از آنها انتقام گرفتیم و همه را غرق نمودیم». سوره القصص آیه ۸۱؛ «پس ما قارون و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم و هیچ گروهی غیر از خدا نبود که او را یاری کند و خود نیز نتوانست به خود یاری رساند».  
<sup>۲</sup> .سوره الفیل آیه ۳ تا ۵؛ «و [خداوند] پرنده‌گانی بسیار را برای مقابله با آنان [اصحاب فیل] فرستاد، [که] بر سر آنان سنگ‌هایی از نوع سنگ گل می‌افکندند. و [در نهایت] آنان را چون کاه جویده شده قرار داد».

بابیل: پرنده‌گان ابابیل.

<sup>۳</sup> .سوره البقره آیه ۲۵۱.

<sup>۴</sup> .سوره الحجر آیه ۷۴؛ «در نتیجه [بر قوم لوط] شهر را زیر و رو کردیم و بر سر آنان سنگ‌هایی گلی (کلوخ) فروباریدیم».

<sup>۵</sup> .نسخه قونیه: ضد حق در فعل درس (در عملکرد خود مخالفت با حق را درس و سرمشق خود قرار داده‌ای).

<sup>۶</sup> .وفاق: موافقت حق تعالی. مطیع: فرمان‌بردار. از نفاق: از روی دورویی (با تو؛ زیرا در باطن فرمان‌بردار حقتند).

<sup>۷</sup> .باب العلیل: فصل بیماری‌ها.

<sup>۸</sup> .نسخه قونیه: جان جان هر چیزی وی است.

<sup>۹</sup> .صفدری: لشکرشکنی.

<sup>۱۰</sup> .گرمابه: حمام.

<sup>۱۱</sup> .غنی: شخص بی‌نیاز.

تو به هر صورت که آیی، بیستی \*\*\* که: «منم این؛ وَاللَّهِ أَن تُو نِستِ»<sup>۱</sup>  
 یک زمان تنها بمانی تو ز خلق \*\*\* در غم و اندیشه مانی تا به حلق  
 این تو کی باشی؟! که تو آن واحدی \*\*\* که خوش و زیبا و سرمست خودی  
 مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش \*\*\* صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش  
 جوهرِ آن باشد که قائم با خود است \*\*\* آن عَرَضُ باشد که فرع او شده‌ست<sup>۲</sup>  
 گر تو آدم‌زاده‌ای، چون او نشین \*\*\* جمله ذُرِّیَّاتِ را در خود بین<sup>۳</sup>  
 چیست اندر خُم که اندر نهر نیست؟! \*\*\* چیست اندر خانه کَاندَر شهر نیست؟!<sup>۴</sup>  
 این جهان خُم است و دل چون جویِ آب \*\*\* این جهان حُجره‌ست و دل شهرِ عَجاب<sup>۵</sup>

ظاهر گردانیدن سلیمان علیه السلام [بلقیس را] که: «مرا خَالِصاً لِأَمْرِ اللَّهِ جَهْدُ است در ایمانِ تو،

یک ذره غرضی نیست مرا نه در نفسِ تو و نه در حُسنِ تو و نه در مُلکِ تو؛ چون چشمِ جانت

باز شود خود بینی!»<sup>۶</sup>

«هین بیا که من رسولم، دعوتی \*\*\* چون اجلِ شهوتِ کُشم، نی شهوتی<sup>۷</sup>  
 ور بود شهوت، امیرِ شهوت \*\*\* نی اسیرِ شهوت و رویِ بتم<sup>۸</sup>  
 بُت‌شکن بوده‌ست اصلِ اصلِ ما \*\*\* چون خلیلِ حقّ و جمله‌ی انبیا  
 گر در آیم - ای رهی - در بُتکده \*\*\* بُت سجود آرد به ما در مَعْبده»<sup>۹</sup>

احمد و بوجهل در بُتخانه رفت \*\*\* زین شدن تا آن شدن فرقی ست زفت<sup>۱۰</sup>  
 آن در آید، سر نهند او را بُتان \*\*\* وین در آید، سر نهد چون اَمّان

<sup>۱۲</sup>. نسخه قونیه: بیگار.

<sup>۱</sup>. آیی: در آیی. بیستی: می‌ایستی.

<sup>۲</sup>. جوهر: ماهیات قائم به خود (مثل جسم). عرض: ماهیات قائم به غیر (مثل رنگ).

<sup>۳</sup> تفسیر عرفانی مثنوی (بحرالعلوم): جمله ذرات.

ذریات: نسل و فرزندان.

<sup>۴</sup>. خُم: خمره، کوزه. نهر: جوی آب.

<sup>۵</sup>. عَجاب: بسیار شگفت‌انگیز.

<sup>۶</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: در نقش تو.

<sup>۷</sup>. من رسولم، دعوتی: من رسول و دعوت‌کننده به سوی خدا هستم.

<sup>۸</sup>. نسخه قونیه: نی اسیر شهوت روی بتم.

بُت: زن زیبارو.

<sup>۹</sup>. رهی: بنده و غلام.

<sup>۱۰</sup>. شدن: رفتن. زفت: بسیار.

این جهانِ شهوتی بُتخانه‌ای است \*\*\* انبیا و کافران را لانه‌ای است  
 لیک شهوتِ بندهٔ پاکان بود \*\*\* زر نسوزد؛ زآنکه نقدِ کان بود<sup>۱</sup>  
 کافران قلبند و پاکان همچو زر \*\*\* اندر این بوته درند این دو نفر<sup>۲</sup>  
 قلب چون آمد، سیه شد در زمان \*\*\* زر در آمد، شد زری او عیان<sup>۳</sup>  
 دست و پا انداخت اندر بوته زر \*\*\* در رخ آتش همی خندد چو خور<sup>۴</sup>  
 جسم ما روپوش باشد در جهان \*\*\* ما چو دریا زیر این که در نهان<sup>۵</sup>  
 شاه دین را منگر - ای نادان - به طین \*\*\* کاین نظر کرده است ابلیس لعین<sup>۶</sup>  
 کی توان اندود این خورشید را \*\*\* با کفی گل؟! تو بگو آخر مرا<sup>۷</sup>  
 گر بریزی خاک و صد خاکسترش \*\*\* بر سر نور، او بر آید بر سرش  
 که که باشد که بپوشد روی آب؟! \*\*\* طین که باشد که بپوشد آفتاب؟!<sup>۸</sup>  
 خیز - بلقیسا - چو ادهم شاهوار \*\*\* دود از این مُلک دو سه روزه بر آر  
 بازگو احوال ابراهیم زود \*\*\* ترک مُلکش را بگو موجب چه بود؟!<sup>۹</sup>

### بقیة قصه ابراهیم ادهم رَوَّحَ اللّٰهُ رَوْحَه<sup>۱۰</sup>

بر سرِ تختی شنید آن نیک‌نام \*\*\* طَقَطَقَى و های و هوایی شب ز بام  
 گام‌های تند بر بام سرا \*\*\* گفت با خود: «این چنین زهره که را؟!»<sup>۱۱</sup>  
 بانگ زد بر روزنِ قصر او که: «کیست؟» \*\*\* این نباشد آدمی، مانا پری‌ست<sup>۱۲</sup>  
 سر فرو کردند قومی بوالعجب: \*\*\* «ما همی گردیم شب بهر طلب»  
 «هین چه می جوید؟» گفتند: «اُشتران» \*\*\* گفت: «اُشترُ بام‌بر که جُست، هان؟!»<sup>۱۳</sup>  
 پس بگفتندش که: «تو بر تختِ جاه \*\*\* چون همی جویی ملاقاتِ إله؟!»

۱. نقدِ کان: سنگ معدنی خالص.

۲. قلب: تقلبی. درند: داخلند.

۳. اصلاح شده براساس ن. قو. میرخانی: زری او شد عیان.

در زمان: فوراً.

۴. خور: خورشید.

۵. که: کاه.

۶. سوره الأعراف آیه ۱۲؛ «(شیطان) گفت: من از آدم برترم زیرا مرا از آتش خلق نمودی و او را از گل.»

طین: گل. لعین: لعنت شده، آن که از رحمت خدا دور است.

۷. آندودن: چیزی را با گل یا ماده‌ای دیگر پوشانیدن.

۸. بپوشد: بپوشاند.

۹. موجب: انگیزه، سبب.

۱۰. رَوَّحَ اللّٰهُ رَوْحَه: خداوند روحش را مسرور و پُرفتح گرداند.

۱۱. زهره: جرأت.

۱۲. مانا: شاید.

۱۳. بام‌بر: بر روی بام.

خود همان بُد، دیگر او را کس ندید \*\*\* چون پری از آدمی شد ناپدید  
معنی اش پنهان و او در پیشِ خَلق \*\*\* خلق کی بیند غیر ریش و دلق؟<sup>۱</sup>  
چون ز چشم خویش و خَلقان دور شد \*\*\* همچو عَنقا در جهان مشهور شد<sup>۲</sup>  
جانِ سیمرغی که آمد سوی قاف \*\*\* جمله عالم از او بافند لاف<sup>۳</sup>

چون رسید اندر سبّا این نورِ شرق \*\*\* غُلغُلی افتاد در بلقیس و خلق  
روح های مُرده جمله پَر زدند \*\*\* مُردگان از گور تن سَر بر زدند  
یکدگر را مژده می دادند: «هان! \*\*\* نَک ندایی می رسد از آسمان»  
ز آن ندا دین ها همی کردند گَبز \*\*\* شاخ و برگ دل همی کردند سبز<sup>۴</sup>  
از سلیمان آن نَفَس چون نَفخِ صور \*\*\* مردگان را می رهناید از قُبور  
مر تو را بادا سعادت بعد از این \*\*\* غم گذشت، الله أعلم بالیقین<sup>۵</sup>

بقیّه قصّه اهلِ سبّا و ارشادِ سلیمان مر آلِ بلقیس را، که هر یکی اندر خود و مشکلاتِ دین دیده

گشایند، و صید کردنِ هر مرغ را به صغیرِ همان جنسِ مرغان<sup>۶</sup>

قصّه گویم از سبّا مشتاق وار \*\*\* چون صبا آمد به سوی لاله زار<sup>۷</sup>  
لاقتِ الأشباحِ یوم و صلّیها \*\*\* عادتِ الأولادِ صوبَ أصلیها<sup>۸</sup>  
أمةُ العشقِ الخفی للأمم \*\*\* مثلُ جودِ حوله لوم السقم<sup>۹</sup>  
ذلةُ الأرواحِ من أشباحِها \*\*\* عزةُ الأشباحِ من أرواحِها<sup>۱۰</sup>  
أيها العشاق، السقیا لكم \*\*\* أنتم الباقون و البقیا لكم<sup>۱۱</sup>

۱. دلق: خرقة، پوستین، لباس درویشان.

۲. عَنقا: سیمرغ.

۳. نسخه قونیه: جان هر مرغی که آمد سوی قاف/جمله عالم از او لافند لاف.

قاف: کوه قاف. از او بافند لاف: لاف مقامات او را می زنند، ادعای مقامات او را می کنند.

۴. گبز: محکم و استوار.

۵. الله أعلم بالیقین: خدواند به [راه] ایقان و استواری آگاه تر است.

۶. نسخه قونیه: ... هر یکی را اندر خور خود و مشکلات دین و دل او، و صید کردن هر جنس مرغ ضمیری به صغیر آن جنس مرغ و طعمه او.  
صغیر: آواز.

۷. صبا: بادی که از مشرق می وزد.

۸. کالبدها به زمان وصل خویش رسیدند، و فرزندان به سوی اصل خویش بازگشتند.

۹. اصلاح شده براساس ن. قو. میرخانی: أمةُ العشقِ خفی فی الأمم/مثلُ جودِ حوله لوم السقم.

مذهب عاشقان که در میان دیگر مذاهب پنهان است، بمانند بارانی است که با آن مریضی همراه و با خوشی آن ملامت ناخوشی قرین است.

۱۰. خواری ارواح از کالبد آنهاست، درحالی که شرافت کالبدها از روح آنهاست.

۱۱. ای عاشقان، سیرابی (از شراب محبت) شما را باد، شما یید جاودانگان، و بقا برای شماست.

أَيُّهَا السَّالُونَ، قَوْمُوا وَاعْتَبِقُوا \*\*\* ذَاكَ رِيحُ يَوْسُفَ، فَاسْتَنْشِقُوا<sup>١</sup>  
 مَنْطِقُ الطَّيْرِ سُلَيْمَانِي، بِيَا \*\*\* بَانِغٍ هَرِ مَرغِي كِه آيِد، مِي سُرَا  
 چُون بِه مَرغَانَتِ فَرِسْتَادَه سَتِ حَقِ \*\*\* لَحْنِ هَرِ مَرغِي بَدَادَه سَتِ سَبَقِ<sup>٢</sup>  
 مَرغِ جَبْرِي رَا زَبَانِ جَبْرِ گُو \*\*\* مَرغِ پَرَاشَكْسْتِه رَا اَز صَبْرِ گُو<sup>٣</sup>  
 مَرغِ صَابِرِ رَا تُو خُوشِ دَارِ وَ مُعَافِ \*\*\* مَرغِ عَنقَا رَا بَخْوَانِ اَوْصَافِ قَافِ  
 مَرِ كَبُوتَرِ رَا حَدَّرِ فَرَمَا زِ بَا زِ \*\*\* بَا زِ رَا اَز جِلْمِ گُوِي وَ اِحْتِرَازِ  
 وَ اَن خُفَاشِي رَا كِه مَانْدِ اَوْ بِي نَوَا \*\*\* مِي كُنْشِ بَا نُورِ جُفْتِ وَ اَشْنَا  
 كَبِكِ جَنگِي رَا بِيَا مَوْزَانِ تُو صُلْحِ \*\*\* مَرِ خُرُوسَانِ رَا نَمَا اَشْرَاطِ صُبْحِ<sup>٤</sup>  
 هَمچِنِي مِي رُو زِ هُدْهُدِ تَا عَقَابِ \*\*\* رِه نَمَا، وَ اَللَّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ<sup>٥</sup>

آزاد شدنِ بلقيس از مُلك، و مست شدنِ او از شوقِ ايمان، و التفاتِ او از همهٔ مُلك [و]

### منقطع شدنِ اِلَّا از تخت<sup>٦</sup>

چُون سُلَيْمَانِ سُوِي مَرغَانِ سَبَا \*\*\* يَكِ صَفِيرِي كَرْد، بَسْتِ اَن جَمْلِه رَا<sup>٧</sup>  
 جَزِ مَگَرِ مَرغِي كِه بُد بِي جَانِ وَ پَرِ \*\*\* يَا چُو مَاهِي گُنْگِ بُوْد اَز اَصْلِ وَ كَرِ  
 نِي، غَلَطِ گَفْتَم، كِه گَرِ كِرِ سَرِ نَهْدِ \*\*\* پِيَشِ وَ حِي كِبْرِيَا، سَمْعَشِ دَهْدِ  
 چُون كِه بَلْقِيْسِ اَز دَلِ وَ جَانِ عَزْمِ كَرْدِ \*\*\* بَرِ زَمَانِ رَفْتِه هَمِ اَفْسُوسِ خُورْدِ  
 تَرِكِ مَالِ وَ مُلْكِ كَرْدِ اَوْ اَن چِنَانِ \*\*\* كِه بِه تَرِكِ نَامِ وَ نَنگِ اَنِ عَاشِقَانِ  
 اَن غَلَامَانِ وَ كَنْبِزَانِ بِه نَازِ \*\*\* پِيَشِ چَشْمَشِ هَمچُو پُوسِيْدِه پِيَا زِ<sup>٨</sup>  
 بَاغِ هَا وَ قَصْرِ هَا وَ اَبِ رُوْدِ \*\*\* پِيَشِ چَشْمِ اَز عَشْقِ گُلْخَنِ مِي نَمُودِ<sup>٩</sup>

عشق در هنگامِ استيلا و خشم \*\*\* زشت گرداند لطيفان را به چشم<sup>١٠</sup>

<sup>١</sup> ای طالبان روی محبوب (یا: ای کسانی که عشق محبوب را فراموش نموده‌اید)، برخیزید و عشق بورزید، این بوی دلاویز یوسف است (که به مشام می‌رسد) پس آن را بویید و استشمام نمایید.

<sup>٢</sup> بداده‌ستت سَبَقِ: به تو تعلیم نموده است. سَبَقِ: درسی که پیش استاد می‌خوانند.

<sup>٣</sup> جَبْرِي: قائل به جبر خداوند. (جَبْرِيان تمام مخلوقات را در تمام اعمال و کردار خود نسبت به خدا خالی از اراده می‌دانند بنابراین تمام اعمال ایشان به خداوند نسبت دارد نه به خودشان.)

<sup>٤</sup> مُونِيخِ (ب): اشراق صبح.

اَشْرَاطِ صُبْحِ: علائم صبح (حقیقت).

<sup>٥</sup> وَ اَللَّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: و خداوند به راه درستی آگاه‌تر است.

<sup>٦</sup> التَفَاتِ: اعراض.

<sup>٧</sup> صَفِيرِ: آواز.

<sup>٨</sup> بِه نَازِ: ناز پرورده، (زیبارو).

<sup>٩</sup> گُلْخَنِ: آتش‌خانهٔ حمام.

مر زمرّد را نماید گندنا \*\*\* غیرتِ عشق، این بوّد معنی<sup>۱</sup> لا  
«لا إلهَ إلاّ هو» این است ای پناه \*\*\* که نماید مه تو را دیگِ سیاه

هیچ مال و هیچ مخزن، هیچ رخت \*\*\* می درِ یغش نامدِ اِلّا جز که تخت  
پس سلیمان از دلش آگاه شد \*\*\* کز دل او تا دل او راه بُد  
آن کسی که بانگِ مرغانِ بشنود \*\*\* وز ضمیرِ هر یکی واقف بوّد  
نالهُ مخفیّ مورانِ بشنود \*\*\* هم فغانِ سرّ و دورانِ بشنود<sup>۲</sup>  
آن که گوید رمزِ (قالت نملهُ) \*\*\* هم بداند رازِ این طاقِ کُهْن<sup>۳</sup>  
دید از دورش که آن تسلیمِ کیش \*\*\* تلخش آید فرقتِ آن تختِ خویش

گر بگویم آن سبب، گردد دراز \*\*\* که چرا بودش به تختِ آن عشق و آز<sup>۴</sup>  
گرچه این کِلک و قلمِ خود بی حسی ست \*\*\* نیست جنسِ کاتب، او را مونسِ ست<sup>۵</sup>  
همچنین هر آلتِ پیشه‌وری \*\*\* هست بی جان، مونسِ هر جانوری  
این سبب را من معینِ گفتمی \*\*\* گر نبودی چشمِ فهمت را نمی

از بزرگیِ تختِ کز حدّ می فزود \*\*\* نقل کردنِ هیچ نوعِ امکان نبود  
خرده کاری بود، تفریقش خطر \*\*\* همچو اوصالِ بدن با یکدگر<sup>۶</sup>  
پس سلیمان گفت: «گرچه فی‌الآخیر \*\*\* سرد خواهد شد بر او تاج و سریر»<sup>۷</sup>

چون ز وحدتِ جان برون آرد سَری \*\*\* جسم را با فرّ او نبوّد فری<sup>۸</sup>  
چون برآید گوهر از قعرِ بحار \*\*\* ننگری اندر کف و خاشاک و خار<sup>۹</sup>

۱. استیلا و خشم: غلبه و شدت.

۱. گندنا: سبزی تره.

۲. این دو بیت در نسخه قونیه با هم به این شکل آمده است: آن کسی که بانگ موران بشنود/هم فغان سرّ دوران بشنود.

۳. سوره النمل آیه ۱۸ و ۱۹؛ «تا چون [سلیمان و سپاهیان] به وادی مورچگان رسیدند مورچه‌ای گفت: "ای مورچگان، به درون لانه‌های خود روید تا سلیمان و سپاهیان شما را ناآگاهانه پایمال نکنند." پس [حضرت سلیمان] از سخن آن مورچه با تبسم خنده‌ای کرد و گفت: "پروردگارا، به من توفیق شکر نعمت خویش را عطا کن...»

طاق کُهْن: جهان.

۴. آز: حرص و طمع.

۵. مونیخ (ب): گرچه خود این کِلک و کاغذ بی حسی ست.

کِلک: قلم‌نی.

۶. خرده کاری بود: هنرهای ظریف در آن به کار رفته بود. اوصال بدن: مفاصل و بندهای بدن.

۷. فی‌الآخیر: در نهایت. سریر: تخت.

۸. فرّ: شکوه و رونق.

۹. نسخه قونیه: بنگری اندر کف و خاشاکِ خوار.

بحار: دریاها.

سر برآرد آفتابِ باشرَر \*\*\* دَمَّ عَقْرَبِ را که سازد مُسْتَقْرَ؟!<sup>۱</sup>

«لیک خود با این همه در بدو حال \*\*\* جُست باید تختِ او را انتقال  
تا نگردد خسته هنگامِ لقا \*\*\* کودکانه حاجتش گردد روا  
هست بر ما سَهْل و او را بس عزیز \*\*\* تا بود بر خوانِ حورانِ دیو<sup>۲</sup> نیز  
عِبْرَتِ جانِش شود آن تختِ باز \*\*\* همچو دَلق و چارُقِ پیشِ آیاز<sup>۳</sup>  
تا بداند در چه بود آن مبتلا \*\*\* از کجاها در رسید او تا کجا؟!<sup>۴</sup>»

خاک را و نطفه را و مُضغه را \*\*\* پیشِ چشمِ ما همی دارد خدا:<sup>۵</sup>  
«کز کجا آوردَمَت ای بَدَنیت؟! \*\*\* که از آن آید همی خَفَرَنجی ات<sup>۶</sup>  
تو بدان عاشق بُدی در دورِ آن \*\*\* مُنکِر این فضل بودی آن زمان  
این کَرَم چون دفعِ آن انکارِ توست \*\*\* که میانِ خاک می کردی نُخُست  
حُجَّتِ انکار شد اِنشارِ تو \*\*\* از دوا بدتر شد این بیمارِ تو<sup>۷</sup>  
خاک را تصویرِ این کار از کجا؟! \*\*\* نطفه را خصمی و انکار از کجا؟!<sup>۸</sup>  
چون در آن دَم بی دل و بی سر بُدی \*\*\* فکرت و انکار را مُنکِر بُدی  
از جَمادی چون که انکارت برُست \*\*\* هم از این انکارِ حَشْرَت شد درست»  
پس مثالِ تو چو آن حلقه زنی ست \*\*\* کز درونش خواجه گوید: «خواجه نیست»<sup>۹</sup>  
حلقه زنِ زین «نیست» دریابد که هست \*\*\* پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست  
پس هم انکارت مُبیین می کند \*\*\* کز جمادُ او حَشْر صد فن می کند  
چند صنعت رفت - ای انکار - تا \*\*\* آب و گِل انکارِ زاد از (هَلْ أَتَى)<sup>۱۰</sup>»

۱. مستقر: تکیه گاه.

۲. بریتانیا (الف): بر خوان دیوان حور نیز.

عزیز: سخت. حوران: زیبارویان.

۳. نسخه قونیه: تخت ناز.

دلق: خرقة درویشان، پوستین. چارُق: نوعی کفش چرمین.

۴. بریتانیا (الف): از کجاها دور شد او.

۵. سوره الحج آیه ۵؛ «ای مردم! اگر از برانگیخته شدن انسان، و زنده شدن او در پیشگاه خدای عز و جل در شک هستید، پس بدانید که ما ابتدای آفرینش شما را از خاک قرار دادیم؛ و پس از آن [خلقت شما را] از نطفه، و سپس از علقه، و پس از آن از مُضغه با خلقت کامل شده یا کامل نشده [قرار دادیم]، تا برای شما (قدرت خویش را) روشن و آشکار نماییم...»

مُضغه: یک مرحله از رشد جنین در شکم مادر که بمانند گوشت جویده شده است.

۶. نسخه قونیه: خَفَرِیقِی ات. (خَفَرِیقِی: پلیدی)

خَفَرَنجی: کابوس؛ زشتی و بدی.

۷. اِنشار: زنده کردن و برانگیختن.

۸. خصمی: دشمنی ورزیدن.

۹. حلقه زن: کسی که در خانه را می کوبد.

۱۰. سوره الإنسان آیه ۱؛ «آیا بر انسان زمانی گذشت که چیزی قابل ذکر نبود؟!»

آب و گِل می گفت خود: «انکار نیست» \*\*\* بانگ می زد بی خبر که: «اخبار نیست»  
پس بگویم شرح این را صد طریق \*\*\* لیک خاطر لغزد از گفت دقیق  
◆ شرح آن را لب بیستم - ای کیا - \*\*\* بهر نقل تخت بلقیس از سبا<sup>۱</sup>

## چاره کردن سلیمان در احضار تخت بلقیس از سبا

◆ پس سلیمان گفت با لشکر عیان: \*\*\* «تخت او را حاضر آرید این زمان»  
گفت عفریتی که: «تختش را به فن \*\*\* حاضر آرَم تا تو زین بیرون شدن»<sup>۲</sup>  
گفت آصِف: «من به اسم اعظمش \*\*\* حاضر آرَم پیش تو در یک دَمش»<sup>۳</sup>  
گرچه عفریت اوستادِ سحر بود \*\*\* لیک آن از نَفخ آصِف رونمود<sup>۴</sup>  
حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان \*\*\* لیک ز آصِف، نَز فن عفریتیان  
گفت: «حَمْدُ اللَّهِ بر این و صد چنین \*\*\* که بدیده‌ستم ز رَبِّ الْعَالَمین»<sup>۵</sup>  
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت \*\*\* گفت: «آری، گول گیری ای درخت»<sup>۶</sup>

پیش چوب و سنگ چون نقشی کنند \*\*\* ای بسا گولان که سرها می نهند  
ساجد و مسجود از جان بی خبر \*\*\* دیده از جان جنبشی، و اندک اثر  
دیده در وقتی که شد حیران و دنگ \*\*\* که سخن گفت و اشارت کرد سنگ<sup>۷</sup>  
نرد خدمت را چون ناموضع بباخت \*\*\* شیر سنگی را شقی شیری شناخت<sup>۸</sup>  
از کرم شیر حقیقی کرد جود \*\*\* استخوانی سوی سگ انداخت زود  
گفت: «گرچه نیست آن سگ بر قوام \*\*\* لیک ما را استخوان لطفی ست عام»

## قصه یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم گم

۱. کیا: بزرگ.

۲. نسخه قونیه: تا تو زین مجلس شدن.

۳. سوره النمل آیه ۳۹: «عفریتی از جن گفت: من پیش از آنکه از جایگاه خویش برخیزی آن (تخت) را به حضورت می آورم و من در آوردن آن قوی و امانتدار هستم.»

۴. سوره النمل ۴۰: «آن کسی که نزد او علمی از کتاب بود گفت: "من پیش از آنکه چشم بر هم زنی آن را می آورم!" پس چون (به ناگاه) سلیمان تخت را نزد خود مشاهده نمود گفت: "این از فضل پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا شکر می کنم یا کفران می ورزم..."»

۵. آن: حاضر آمدن تخت.

۶. اصلاح شده براساس ن قو. میرخانی: بدین و صد چنین.

۷. گول: ابله. گول گیر: نادان فریب، آن که ابلهان و نادانان را می فریبد. ای درخت: (ای تخت که چوبی بیشتر نیستی).

۸. دنگ: احمق و ابله.

۹. شقی: تیره بخت.

## کرد، و لرزیدن بتان و به سجده فتادن<sup>۱</sup>

قصهٔ رازِ حلیمه گویمت \*\*\* تا زُداید داستانِ او غمت  
مصطفیٰ را چون ز شیرِ او باز کرد \*\*\* بر کفش برداشت چون ریحان و ورد<sup>۲</sup>  
می‌گریزاندش از هر نیک و بد \*\*\* تا سپارد آن شه‌نشه را به جد<sup>۳</sup>  
چون همی آورد امانت را ز بیم \*\*\* شد به کعبه و آمد او اندر حطیم<sup>۴</sup>  
از هوا بشنید بانگی که: «ای حطیم \*\*\* تافت بر تو آفتابی بس عظیم  
ای حطیم، امروز آید بر تو زود \*\*\* صد هزاران نور از خورشیدِ جود  
ای حطیم، امروز آرد در تو رخت \*\*\* مُحْتَشَم شاهی که پیکِ اوست بخت<sup>۵</sup>  
ای حطیم، امروز بی‌شک از نُوی \*\*\* منزلِ جان‌های بالایی شوی  
جانِ پاکان طُلبِ طُلب و جوقِ جوق \*\*\* آیدت از هر نواحی مستِ شوق<sup>۶</sup>  
گشت حیران آن حلیمه ز آن صدا \*\*\* نی کسی در پیش، نی سوی قفا<sup>۷</sup>  
شش جهت خالی ز صورت، وین ندا \*\*\* شد پیایی، آن ندا را جانِ فدا  
مصطفیٰ را بر زمین بنهاد او \*\*\* تا کند آن بانگِ خوش را جست و جو<sup>۸</sup>  
چشم می‌انداخت آن دم سوبه سو \*\*\* که: «کجای است آن شه اسرارگو؟  
این چنین بانگِ بلند از چپ و راست \*\*\* می‌رسد، یا رب رساننده کجاست؟»  
چون ندید او، خیره و نومید شد \*\*\* جسم لرزان همچو شاخ بید شد  
باز آمد سوی آن طفلِ رشید \*\*\* مصطفیٰ را در مکانِ خود ندید<sup>۹</sup>  
حیرت اندر حیرت آمد بر دلش \*\*\* گشت بس تاریک از غم منزلش  
سوی منزل‌ها دوید و بانگ داشت \*\*\* که: «که بر دُرْدانه‌ام غارت گماشت؟»  
مکیان گفتند: «ما را علم نیست \*\*\* ما ندانستیم کاینجا کودکی ست»  
ریخت چندان اشک و کرد او بس فغان \*\*\* که بر او گریان شدند آن مکیان  
سینه‌کوبان آن چنان بگریست خوش \*\*\* کاختران گریان شدند از گریه‌اش

۱. عقیبِ فِطام: پس از اینکه او را از شیر باز گرفت.

۲. ریحان و ورد: گل.

۳. جد: پدر بزرگ.

۴. حطیم: مابین حجرالأسود و درب خانهٔ خداوند متعال.

۵. آرد در تو رخت: رحل اقامت نزد تو می‌اندازد. مُحْتَشَم: باشکوه و جلال.

۶. طُلبِ طُلب: گروه گروه از طالبان. جوقِ جوق: دسته دسته.

۷. قفا: پشت.

۸. قسطنطنیه (ب): آن بانگ زن را جست و جو.

۹. رشید: هدایت یافته.

## حکایت آن پیر که دلالت کرد حلیمه را به استعانتِ بتان

پیرمردی پیشش آمد با عصا: \*\*\* «کای حلیمه، چه فتاد آخر تو را کاین چنین آتش ز دل افروختی \*\*\* وین جگرها را ز ماتم سوختی؟» گفت: «احمد را رَضِيعَم، مُعْتَمَد \*\*\* پس بیاوردم که بسپارم به جد<sup>۱</sup> چون رسیدم در حَطِيم، آوازا \*\*\* می رسید و می شنیدم از هوا من چو آن اَلْحان شنیدم از هوا \*\*\* طفل را بُنْهَادم آنجا ز آن صدا تا ببینم این صدا آواز کیست؟ \*\*\* که ندایی بس لطیف و بس شَهی ست<sup>۲</sup> نَز کسی دیدم به گِرْدِ خود نشان \*\*\* نه ندا می مُتَقَطِع شد یک زمان چون که واگشتم ز حیرت های دل \*\*\* طفل را آنجا ندیدم؛ وای دل!» گفتش: «ای فرزند، تو انده مدار \*\*\* که نمایم من تو را یک شهریار که بگوید - گر بخواهد - حال طفل \*\*\* او بداند منزل و تَرحال طفل<sup>۳</sup>» پس حلیمه گفت: «ای جانم فدا \*\*\* مر تو را، ای شیخِ خوبِ خوش ندا هین مرا بنمای آن شاهِ نظر \*\*\* کِش بود از حال طفل من خبر بُرد او را پیشِ عَزْی: «کاین صَنَم \*\*\* هست در اخبارِ غیبی مُعْتَمَد<sup>۴</sup> ما هزاران گمشده زو یافتیم \*\*\* چون به خدمت سوی او بشتافتیم» پیر کرد او را سجود و گفت زود: \*\*\* «ای خداوندِ عرب، وای بحرِ جود» گفت: «ای عَزْی، تو بس اِکرام ها \*\*\* کرده ای تا رسته ایم از دام ها بر عرب حقّ است از اِکرامِ تو \*\*\* فرض گشته تا عرب شد رامِ تو این حلیمه ی سَعْدی از امیدِ تو \*\*\* آمد اندر ظِلّ شاخِ بیدِ تو<sup>۵</sup> که از او فرزندِ طفلی گم شده ست \*\*\* نام آن کودکِ مُحَمَّد آمده ست» چون «مُحَمَّد» گفت، این جمله بتان \*\*\* سرنگون گشتند و ساجد آن زمان که: «برو ای پیر، این چه جست و جوست \*\*\* آن مُحَمَّد را که عَزَل ما از اوست؟!<sup>۶</sup> ما نگون و سنگسار آیم از او \*\*\* ما کَسَاد و بی عیار آیم از او<sup>۷</sup> آن خیالاتی که دیدندی ز ما \*\*\* وقتِ فَرْتِ گاه گاه اهلِ هوئ<sup>۸</sup> گم شود چون بارگاه او رسید \*\*\* آب آمد، مر تِیْم را درید دور شو ای پیر، فتنه کم فروز \*\*\* هین ز رَشکِ احمدی ما را مسوز<sup>۹</sup>

۱. احمد را رَضِيعَم مُعْتَمَد: دایه مورد اعتماد حضرت احمد هستیم.

۲. شَهی: خوش و دلنشین و مطلوب.

۳. تَرحال: رفتن و کوچ کردن.

۴. عَزْی: یکی از بُت های بزرگ که در عصر جاهلیت می پرستیدند. صَنَم: بت.

۵. ظِلّ: سایه.

۶. عَزَل: برکناری.

۷. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: سنگسار انیم از او... بی عیار انیم از او.

۸. وقت فَرْت: بازه زمانی میان دو پیغمبر که پیغمبری در آن ملّت برای هدایت مردم مبعوث نشود.

دور شو بهر خدا - ای پیر- تو \*\*\* تا نسوزی ز آتش تقدیر تو  
 این چه دُمّ اژدها افسردن است \*\*\* هیچ دانی؟ چه خبر آوردن است؟!  
 زین خبر خون شد دل دریا و کان \*\*\* زین خبر لرزان شود هفت آسمان<sup>۱</sup>  
 چون شنید از سنگ‌ها پیر این سخن \*\*\* پس عصا انداخت آن پیر کهن  
 پس ز لرز و خوف و بیم آن ندی \*\*\* پیر دندان‌ها به هم برمی‌زدی<sup>۲</sup>  
 آن چنان کانداز زمستان مرد عور \*\*\* او همی لرزید و می‌گفت: «ای ثبور!»<sup>۳</sup>  
 چون در آن حالت بدید آن پیر را \*\*\* ز آن عجب گم کرد زن تدبیر را<sup>۴</sup>  
 گفت: «پیرا، گرچه من در محنتم \*\*\* حیرت اندر حیرت اندر حیرتم  
 ساعتی بادم خطیبی می‌کند \*\*\* ساعتی سنگم ادیبی می‌کند<sup>۵</sup>  
 باد با حرفم سخن‌ها می‌دهد \*\*\* سنگ و کوهم فهم اشیا می‌دهد  
 گاه طفلم را ربوده غیبیان \*\*\* غیبیان سبزپوش آسمان<sup>۶</sup>  
 از که نالم، با که گویم زین گله؟! \*\*\* من شدم سودایی اکنون، صد دله  
 غیرتش از شرح غیبم لب بیست \*\*\* این قدر گویم که طفلم گم شده‌ست  
 گر بگویم چیز دیگر من کنون \*\*\* خلق بندندم به زنجیر کنون»  
 گفت پیرش: «کای حلیمه، شاد باش \*\*\* سجده شکر آر و، رو را کم خراش  
 غم مخور، یاوه نگردهد او ز تو \*\*\* بلکه عالم یاوه گردد اندر او<sup>۷</sup>  
 هر زمان از رشک غیرت پیش و پس \*\*\* صد هزاران پاسبان است و حرّس<sup>۸</sup>  
 آن ندیدی کآن بُتان ذوفنون \*\*\* چون شدند از نام طفلت سرنگون؟!  
 این عجب قرنی ست بر روی زمین \*\*\* پیر گشتم، من ندیدم جنس این»

زین رسالت سنگ‌ها چون ناله داشت \*\*\* تا چه خواهد بر گنهکاران گماشت؟!  
 سنگ بی جرم است در معبودی اش \*\*\* تو نه‌ای مضطر که بنده بودی اش<sup>۹</sup>

<sup>۹</sup> رشک: غیرت.

<sup>۱</sup> نسخه قونیه: زین خبر جوشد دل دریا و کان. قسطنطنیه (ب): دل و دریا و کان.  
 کان: خاک، (خشکی).

<sup>۲</sup> ندی: ندا.

<sup>۳</sup> عور: عریان. ای ثبورا: واویلا، واهلاکا!

<sup>۴</sup> اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: .../پا و سر گم کرد زن تدبیر را.

<sup>۵</sup> خطیب می‌کند: سخن می‌گوید. ادیبی می‌کند: ادب می‌ورزد و احترام می‌گذارد.

<sup>۶</sup> نسخه قونیه: غیبیان سبزپیر آسمان.

<sup>۷</sup> قاهره (الف): تو مخور غم که نگردهد یاوه او.

یاوه: گم.

<sup>۸</sup> مونیخ (ب): رشک و غیرت.

حرّس: (نگهبان).

<sup>۹</sup> قسطنطنیه (ب): تو نه‌ای بنده که مضطر بودی اش.

آن که مُضَطَّرٌ این چنین ترسان شده‌ست \*\*\* تا که بر مُجْرِمِ چه‌ها خواهند بست؟!<sup>۱</sup>

خبر یافتنِ عبدالمطلب از گم شدنِ مصطفیٰ، و طالب شدنِ او گردِ شهر، و نالیدن بر در کعبه و از

## حق طلب کردن او را

چون خبر یابید جدِّ مصطفیٰ \*\*\* از حلیمه وز فغانش بر مَلا  
وز چنان بانگِ بلند و نعره‌ها \*\*\* که به میلی می‌رسید از وی صدا<sup>۲</sup>  
زود عبدالمطلب دانست چیست \*\*\* دست بر سینه همی زد، می‌گریست  
آمد از غم بر در کعبه به سوز: \*\*\* «کیای خبیر از سیرِ شب و ز رازِ روز<sup>۳</sup>  
خویشتن را می‌بینم من فنی \*\*\* تا بود همراز تو همچون منی  
خویشتن را من نمی‌بینم هنر \*\*\* تا شوم مقبول این مسعودِ در<sup>۴</sup>  
یا سر و سجده مرا قدری بود \*\*\* یا به آشکم دو لبی خندان شود<sup>۵</sup>  
لیک در سیمای آن دُرِّ یتیم \*\*\* دیده‌ام آثارِ لطفت ای کریم<sup>۶</sup>  
که نمی‌ماند به ما گرچه ز ماست \*\*\* ما همه مسیم و احمد کیمیاست  
آن عجائب‌ها که من دیدم بر او \*\*\* من ندیدم بر ولی و بر عدو<sup>۷</sup>  
آنچه فضل تو در این طفلی‌ش داد \*\*\* کس نشان ندهد به صد ساله‌ی جهاد<sup>۸</sup>  
چون یقین دیدم عنایت‌های تو \*\*\* بر وی، آن دُرِّی‌ست از دریای تو  
من هم او را می‌شفیع آرم به تو \*\*\* حال او - ای حال‌دان - با من بگو<sup>۹</sup>  
از درون کعبه آمد بانگِ زود \*\*\* که: «هم اکنون رخ به تو خواهد نمود  
با دو صد اقبال او محفوظ ماست \*\*\* با دو صد طلب ملک محفوظ ماست<sup>۱۰</sup>  
ظاهرش را شهره کیهان کنیم \*\*\* باطنش را از همه پنهان کنیم»

نپرستی].

۱. مُضَطَّرٌ: (آن سنگ و بُت که اختیاری ندارد و جبراً مورد پرستش واقع شده است). مُجْرِم: (آن که با وجود اختیار از طاعت الهی سر تافته است).

۲. میل: واحد مسافت، حدوداً ۲ کیلومتر.

۳. خبیر: آگاه.

۴. مسعودِ در: درگاه پرسعادت.

۵. نسخه قونیه: دولتی خندان شود.

۶. دُرِّ: مروارید. یتیم: (۱) بی‌مانند، (۲) بی‌سرپرست.

۷. ولی: دوست. عدو: دشمن.

۸. طفلی: کودکی. جهاد: تلاش.

۹. شفیع: شفاعت‌کننده.

۱۰. اصلاح‌شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: با دو صد اقبال او محفوظ ماست.

محفوظ: بهره‌مند. طلب: گروه و دسته.

زَرِّ کَانَ است آب و گِل، ما زرگریم \*\*\* که گَهَشِ خلخال و گَه خاتَم بُریم<sup>۱</sup>  
 گَه حَمایِلِ های شمشیرش کنیم \*\*\* گاه بندِ گردنِ شیرش کنیم<sup>۲</sup>  
 گَه تُرُنِجِ تخت بر سازیم از او \*\*\* گاه تاجِ فرقِ های مُلکِ جو<sup>۳</sup>  
 عشق‌ها داریم با این خاکِ ما \*\*\* زآنکه افتاده‌ست در قَعْدَه‌ی رُضا<sup>۴</sup>  
 گَه چنِینِ شاهی از او پیدا کنیم \*\*\* گه هم او را پیشِ شَه شیدا کنیم  
 صد هزاران عاشق و معشوق از او \*\*\* در فغان و در نَفیر و جست و جو<sup>۵</sup>  
 کار ما این است بر کوریِ آن \*\*\* که به کار ما ندارد میلِ جان  
 این فضیلتِ خاک را زان رو دهیم \*\*\* زآنکه نعمتِ پیشِ بی‌برگانِ نَهِیم<sup>۶</sup>  
 زآنکه دارد خاکِ شَکْلِ اُغْبَری \*\*\* وز درون دارد صِفاتِ اُنوری<sup>۷</sup>  
 ظاهرش با باطنش گشته به جنگ \*\*\* باطنش چون گوهر و، ظاهرش چو سنگ  
 ظاهرش گوید که: «ما اینیم و بس» \*\*\* باطنش گوید: «نکو بین پیش و پس»  
 ظاهرش مُنْکِرِ که: «باطن هیچ نیست» \*\*\* باطنش گوید که: «بنماییم، بیست!»<sup>۸</sup>  
 ظاهرش با باطنش در چالِشند \*\*\* لاجرم زین صبرِ نَصرت می‌کشند  
 زین تُرُشِ رو خاکِ صورت‌ها کنیم \*\*\* خنده پنهانش را پیدا کنیم<sup>۹</sup>  
 زآنکه ظاهرش خاکِ اندوه و بُکاست \*\*\* در درونش صد هزاران خنده‌هاست  
 کاشِفُ السَّرِّیم، کار ما همین \*\*\* کاین نِهان‌ها را برآریم از زمین<sup>۱۰</sup>  
 گرچه دزد از مُنْکِری تن می‌زند \*\*\* شَحْنه آن از عَصْرِ پیدا می‌کند<sup>۱۱</sup>  
 فضل‌ها دزدیده‌اند این خاک‌ها \*\*\* ما مُقَرَّ آریمشان از ابتلا<sup>۱۲</sup>  
 بس عجب فرزندِ کَاو را بوده است \*\*\* لیک احمد بر همه افزوده است  
 شد زمین و آسمان خندان و شاد: \*\*\* «کاین چنِین شاهی ز ما دو جُفت زاد»<sup>۱۳</sup>  
 می‌شکافت آسمان از شادی‌اش \*\*\* خاکِ چون سوسن شد از آزادی‌اش

۱. بریتانیا (الف): زر و کان.

خلخال: زینتی که خانم‌ها بر مچ پا می‌بستند. خاتم: انگشتر.

۲. حَمایِل: بندِ شمشیر.

۳. تُرُنِجِ تخت: گوی‌های طلایی و نقره‌ای برای زینت تخت پادشاهان. مُلکِ جو: سلطنت‌طلب.

۴. قَعْدَه رُضا: نشیمنگاه و مقام خوشنودی و رضایت.

۵. نَفیر: ناله و فریاد.

۶. بی‌برگان: افراد بی‌نوا.

۷. اُغْبِر: تیره‌رنگ و خاکی‌رنگ.

۸. بیست: بایست.

۹. تُرُشِ رو خاک: خاک اخم‌آلود.

۱۰. نَسْخَه قونیه: برآریم از کمین.

۱۱. از مُنْکِری: از روی انکار. تن می‌زند: خودداری می‌کند. شَحْنه: پاسبان و داروغه. عَصْر: فشردن، شکنجه.

۱۲. مُقَرَّ آریمشان: آنان را به قرار وادار می‌کنیم. ابتلا: امتحان.

۱۳. آسمان و زمین شاد و خندان گشتند که: «چنین شاه و سروری (پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از ما که دو جفت هستیم زاده شده

ظاهره با باطنت - ای خاکی خوش - \*\*\* چون که در جنگند و اندر کش مکش  
 هر که با خود بهر حق باشد به جنگ \*\*\* تا شود معنیش خصمِ بو و رنگ<sup>۱</sup>  
 ظلمتش با نور او شد در قتال \*\*\* آفتابِ جاننش را نبود زوال<sup>۲</sup>  
 هر که کوشد بهر ما در امتحان \*\*\* پشتِ زیر پاش آرد آسمان  
 ظاهره از تیرگی افغان کُنان \*\*\* باطنِ تو گُلستان در گُلستان  
 قاصداً چون صوفیانِ روترش \*\*\* تا نیامیزند با هر نورکش<sup>۳</sup>  
 عارفانِ روترش چون خارپشت \*\*\* عیشِ پنهان کرده در خارِ درشت<sup>۴</sup>  
 باغِ پنهان کرده گُل، و آن خارِ فاش: \*\*\* «کایِ عدوِ ورد، زین در دور باش!»<sup>۵</sup>  
 خارپشتا، خارِ حارسِ کرده ای \*\*\* سرِ چو صوفی در گریبان برده ای<sup>۶</sup>  
 تا کسی در چار دانگِ عیشِ تو \*\*\* کم شود زین گلرخانِ خارخو

«طفلِ تو گرچه که کودکِ خو بُده ست \*\*\* هر دو عالمِ خود طفیلِ او بُده ست  
 ما جهانی را بدو زنده کنیم \*\*\* چرخ را در خدمتش بنده کنیم»

نشان جُستنِ عبدالمطلب از موضعِ مصطفیٰ علیه السلام که: «کجایش جویم؟»، و جواب آمدنِ او

را

گفت عبدالمطلب: «کاین دم کجاست؟ \*\*\* ای علیمُ السِّرِّ، نشان ده راو راست!»  
 از درونِ کعبه آوازش رسید \*\*\* گفت: «ای جوینده طفلِ رشید!»  
 ♦ هاتفش گفتا: «مخور غم؛ کاین زمان \*\*\* با تو زان شاه جهانِ بدهم جهان  
 در فلان وادی ست، زیر آن درخت» \*\*\* پس روان شد زود پیرِ نیک بخت  
 در رکابِ او امیرانِ قریش \*\*\* زآنکه جدش بود زاعیانِ قریش  
 تا به پشتِ آدمِ اسلافش همه \*\*\* مهترانِ رزم و بزم و ملحمه<sup>۷</sup>  
 این نَسَبِ خودِ قِشِرِ او را بوده است \*\*\* کز شهنشاهانِ مه پالوده است<sup>۸</sup>

۱. خصم: دشمن. بو و رنگ: جنبه ظاهر و مادی خودش.

۲. قتال: جنگ.

۳. نسخه قونیه: قاصداً او.

قاصداً: عمدتاً.

۴. بریتانیا (الف): در خاک درشت.

۵. نسخه قونیه: باغِ پنهان، گردِ باغِ آن خارِ فاش: «کایِ عدوی دزد، زین رز دور باش!»

عدو: دشمن.

۶. حارس: پاسبان و نگهبان.

۷. اسلاف: نیاکان. ملحمه: جنگ سخت.

۸. قشر: پوسته. پالوده: برگزیده.

مغز او خود از نسب دور است و پاک \*\*\* نیست جنسش از سمک کس تا سیماک<sup>۱</sup>  
نور حق را کس نجوید زاد و بود \*\*\* خلعت حق را چه حاجت تار و پود؟!  
کمترین خلعت که بدهد در ثواب \*\*\* بر فرزاید بر طراز آفتاب<sup>۲</sup>

## بقیه قصه دعوت سلیمان [علی نبینا و آله و علیه السلام] بلقیس را به ایمان

«خیز بلقیسا، بیا و ملک بین \*\*\* بر لب دریای یزدان در بچین  
خواهرانت ساکن چرخ سنی \*\*\* تو به مرداری چه سلطانی کنی؟!<sup>۳</sup>  
◆ خیز بلقیسا، بیا دولت نگر \*\*\* جاودان از دولت ما بر بخور<sup>۴</sup>  
خواهرانت را ز بخششها و داد \*\*\* هیچ می دانی که آن سلطان چه داد؟!<sup>۵</sup>  
◆ خیز بلقیسا، در آدر بحر جود \*\*\* هر دمی بردار بی سرمایه سود<sup>۶</sup>  
◆ خواهرانت جمله در عیش و طرب \*\*\* بر تو چون خوش گشت این رنج و تعب؟!<sup>۷</sup>  
◆ خیز بلقیسا، سعادت یار شو \*\*\* وز همه ملک سبب بزار شو  
تو ز شادی چون گدایی طلب زن \*\*\* که: «منم شاه و رئیس گولخن»<sup>۸</sup>

## مثل قانع شدن آدمی به دنیا و حرص او در طلب، و غفلت او از روحانیان که ابنای جنس

وی اند، و نعره ایشان که: (یا لیت قومی یعلمون)<sup>۹</sup>

آن سگی در کو گدای کور دید \*\*\* حمله می آورد و دلکش می درید<sup>۱۰</sup>  
گفته ایم این را، ولی بار دگر \*\*\* شد مکرر بهر تأکید نظر<sup>۱۱</sup>  
کور گفتش: «آخر آن یاران تو \*\*\* بر که اند این دم شکار و صید جو<sup>۱۲</sup>

۱. نیست جنسش... از زمین تا آسمان کسی هم جنس او نیست.

۲. طراز آفتاب: جامه طلایی خورشید.

۳. خواهران: زنان با ایمان. چرخ سنی: آسمان رفیع و بلند مرتبه.

۴. بر بخور: بهره ببر، برخوردار شو.

۵. نسخه قونیه: بخششهای راد.

۶. بحر: دریا.

۷. تعب: خستگی.

۸. گولخن: گلخن: آتش خانه حمام.

۹. سوره یس آیه ۲۶: «... ای کاش قوم من (مردم) می دانستند!»

ابنای جنس: هم جنسان.

۱۰. کو: محله و برزن. دلق: لباس کهنه و وصله زده.

۱۱. نسخه قونیه: تأکید خبر.

قوم تو در کوه می گیرند گور \*\*\* در میان کوی می گیری تو کور؟!»

تَرَکِ این تزویر گو، شیخِ نَفور! \*\*\* آبِ شوری جمع کرده چند کور: <sup>۱</sup>  
«کاین مُریدانِ من و، من آبِ شور \*\*\* می خورند از من، همی گردند کور»  
آبِ خود شیرین کن از بحرِ لَدُن \*\*\* آبِ بد را دامِ این کوران مکن  
خیز، شیرانِ خدا بین گورگیر \*\*\* تو چو سگ، چونی به زرقی کورگیر؟! <sup>۲</sup>  
گور چه؟ از صیدِ غیرِ دوستِ دور \*\*\* جمله شیر و شیرگیر و مستِ نور  
در نظاره‌ی صید و صیادی شَه \*\*\* کرده ترک صید و، مُرده در وَلَه <sup>۳</sup>  
همچو مرغِ مُرده‌شان بگرفته یار \*\*\* تا کند او جنسِ ایشان را شکار  
مرده مرغِ مُضطرّ اندر وصل و بَین \*\*\* خوانده‌ای «الْقَلْبُ بَیْنَ إصْبَعَيْنِ»؟ <sup>۴</sup>  
مرغِ مُرده‌ش را هر آن کُاو شد شکار \*\*\* چون ببیند، شد شکارِ شهریار  
هر که او زین مرغِ مُرده سَر بتافت \*\*\* دستِ آن صیاد را هرگز نیافت  
گوید او: «مَنگَر به مُرداریِ من \*\*\* عشقِ شَه بین در نگهداریِ من  
من نه مُردارم، مرا شَه کشته است \*\*\* صورتِ من شبیهِ مُرده گشته است  
جُنبشم زین پیش بود از بال و پَر \*\*\* جنبشم اکنون ز دستِ دادگر  
جُنبش فانی م بیرون شد ز پوست \*\*\* جنبشم باقی ست اکنون، چون از اوست <sup>۵</sup>  
هر که کج جنبد به پیش جنبشم \*\*\* گرچه سیمُرخ است، زارش می کُشم <sup>۶</sup>  
هین مرا مُرده مَبین گر زنده‌ای \*\*\* در کفِ شاهم نگر گر بنده‌ای  
مرده زنده کرد عیسی از کَرَم \*\*\* من به کفِ خالقِ عیسی دَرَم <sup>۷</sup>  
کی بمانم مُرده در قبضه‌ی خدا؟! \*\*\* بر کفِ عیسی مَدار این هم روا  
عیسی ام؛ لیکن هر آن کُاو یافت جان \*\*\* از دَم من او بماند جاودان  
شد ز عیسی زنده، لیکن باز مُرد \*\*\* شاد آن کُاو جانِ بدین عیسی سپرد  
من عصایم در کفِ موسای خویش \*\*\* موسی ام پنهان و من پیدا به پیش  
بر مسلمانان پلِ دریا شوم \*\*\* باز بر فرعون اژدرها شوم»

<sup>۱۲</sup>. شیکار و صید جو: به دنبال شکار و صید هستند.

<sup>۱</sup>. نَفور: گریزان و رمنده.

<sup>۲</sup>. زَرَق: تزویر و ریا.

<sup>۳</sup>. وَلَه: حیرت و شیفتگی.

<sup>۴</sup>. صحیح مسلم ج ۴ ص ۲۰۴۵، *امالی المرتضی* ج ۱ ص ۳۱۸؛ «رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: **إِنْ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كَلَّهَا بَيْنَ إصْبَعَيْنِ مِنْ**

**أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ، يُصَرِّفُهَا كَيْفَ شَاءَ؛** به درستی که قلوب بنی آدم بین دو انگشت از انگشتان خداوند رحمن هستند و او هرگونه بخواهد قلوبشان را برمی گرداند!».

وصل و بَین: وصال و هجران.

<sup>۵</sup>. فانی: از بین رفتنی.

<sup>۶</sup>. زارش می کُشم: با وضع و خیمی او را به هلاکت می رسانم.

<sup>۷</sup>. دَرَم: قرار دارم.

این عصا را -ای پسر- تنها مبین \*\*\* که عصا بی کف حق نبود چنین  
 موج طوفان هم عصا بُد کُاؤ ز درد \*\*\* طَنْطَنَه‌ی جادو پَرستان را بخورد<sup>۱</sup>  
 ❖ هم عصا بُد باد بر اعدای هو \*\*\* که بر آورد از بقیه‌ی عاذ دود<sup>۲</sup>  
 ❖ هم عصائی بود پشه در نبرد \*\*\* که بر آورد از سر نمرود گرد  
 گر عصاهای خدا را بشمرم \*\*\* زرق این فرعونیان را بر درم<sup>۳</sup>  
 لیک زین شیرین گیاه زهر مند \*\*\* ترک کن تا چند روزی می چرند<sup>۴</sup>  
 گر نباشد جاه فرعون و سری \*\*\* از کجا یابد جهنم پروری؟!<sup>۵</sup>  
 فربه‌اش کن، و انگهش کُش ای قصاب \*\*\* زآنکه بی برگند در دوزخ کلاب<sup>۶</sup>  
 گر نبودی خصم و دشمن در جهان \*\*\* پس بمردی خشم اندر مردمان<sup>۷</sup>  
 دوزخ آن خشم است، خصمی بایدش \*\*\* تا زید، ورنه، رحیمی بُکشدش  
 در جهان گر لطف بی قهری بُدی \*\*\* پس کمال پادشاهی کی شدی؟!  
 ریشخندی کرده‌اند آن مُنکران \*\*\* بر مثل‌ها و بیان ذاکران  
 تو اگر خواهی، بکن هم ریشخند \*\*\* چند خواهی زیست ای مُردار، چند؟!  
 شاد باشید -ای مُحبان- در نیاز \*\*\* بر همین در؛ کاین شود امروز باز  
 هر حویجی باشدش کردی دگر \*\*\* در میان باغ از سیر و گزر<sup>۸</sup>  
 هر یکی با جنس خود در کرد خود \*\*\* از برای پختگی نم می خورد  
 تو که کرد زعفرانی، زعفران \*\*\* باش و آمیزش مکن با ضیمران<sup>۹</sup>  
 آب می خور -زعفرانا- تارسی \*\*\* زعفرانی، اندر آن حلوا رسی  
 تو مکن در کرد شلغم پوز خویش \*\*\* که نگردهد با تو او هم طبع و کیش<sup>۱۰</sup>  
 تو به کردی، او به کردی مودعه \*\*\* زآنکه (أَرْضُ اللَّهِ) آمد (وَأَسِعَةَ)<sup>۱۱</sup>

۱. طنطنه: شکوه و جلال.

۲. اعدای هو: دشمنان خدا.

۳. زرق: حيله و تزوير.

۴. سوره الحجر آیه ۳؛ «[ای رسول ما] کافران را رها کن تا بخورند و [در این زندگانی دنیوی و بهره‌های پست آن] کامرانی کنند و آرزوها آنان را سرگرم نماید که به زودی [عاقبت کردار و گفتار خود را] درخواهند یافت.»

همچنین این مضمون در سوره الزخرف آیه ۸۳ و سوره المعارج آیه ۴۲ آمده است.

۵. سری: ریاست و سروری. یابد جهنم پروری: جهنم پروار گردد.

۶. کلاب: سگان.

۷. خصم: دشمن.

۸. حویج: مأكولات. کرد: کُرت، قطعه‌ای از زمین زراعی. گزر: هویج زردک.

۹. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: آمیزش مکن با دیگران.

کرد: کُرت، قطعه‌ای از زمین زراعی. ضیمران: سبزی ریحان.

۱۰. نگردهد: نمی‌گردد (تو بر او اثر نمی‌گذاری).

۱۱. سوره العنکبوت آیه ۵۶؛ «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، یقیناً زمین من وسیع و پهناور است پس فقط مرا بپرستید.»

مودعه: سپرده شده است.

خاصه آن اَرْضی که از پهناوری \*\*\* در سفر گم می شود دیو و پری<sup>۱</sup>  
 اندر آن بحر و بیابان و جبال \*\*\* مُتَقَطِع می گردد اوهام و خیال<sup>۲</sup>  
 این بیابان در بیابان های او \*\*\* همچو اندر بحر پُر یک تار مو  
 آبِ استاده که سیر استش نهران \*\*\* تازه تر، خوشتر ز جوهای روان  
 کز درون خویش چون جان و روان \*\*\* سیرِ پنهان دارد و پایِ روان  
 مُسْتَمِع خفته ست؛ کوه کن خطاب \*\*\* ای خَطیب، این نقش را کم زن تو بر آب

## بقیه دعوت سلیمان [علی نبینا و آله و] علیه السلام بلقیس را که: «فرصت غنیمت است»

«خیز بلقیسا؛ که بازاری ست تیز \*\*\* زین خسیسان کسادافکن گریز!<sup>۳</sup>  
 خیز - بلقیسا - کنون با اختیار \*\*\* پیش از آنکه مرگ آرد گیر و دار  
 ❖ خیز بلقیسا، بیا پیش از اجل \*\*\* درنگر شاهی و مُلک بی خَلال  
 ❖ خیز بلقیسا، به جاو خود مناز \*\*\* اندر این درگه نیاز آور، نه ناز  
 ❖ خیز بلقیسا و مسّیه با قضا \*\*\* ورنه مرگ آید کِشد گوشِ تو را<sup>۴</sup>  
 بعد از آن گوشت کِشد مرگ آن چنان \*\*\* که چو دزد آبی به شَحنه موکنان<sup>۵</sup>  
 زین خران تا چند باشی نعل دُزد؟! \*\*\* گر همی دزدی، بیا و لعل دزد  
 خواهرانت یافته مُلکِ خلود \*\*\* تو گرفته مُلکتِ کور و کبود<sup>۶</sup>  
 ای خُنک آن کاو کزین مُلکت بجست \*\*\* که اجل این مُلک را ویران کن است  
 خیز بلقیسا، بیا، باری بین \*\*\* مُلکتِ شاهان و سلطانان دین  
 شسته در باطن میان بوستان \*\*\* ظاهراً خاری میان دوستان<sup>۷</sup>  
 بوستان با او روان هر جا رود \*\*\* لیک آن از خلق پنهان می شود  
 میوه ها لابه کنان: "کز من بچر!" \*\*\* آب حیوان آمده: "کز من بخور"  
 طوف می کن بر فلک بی پروبال \*\*\* همچو خورشید و چو بدر و چون هلال<sup>۸</sup>  
 چون روان باشی، روان و پای نه \*\*\* می خوری صد لوت و، لقمه خای نه<sup>۹</sup>

۱. اَرْض: زمین.

۲. جبال: کوه ها.

۳. تیز: پر رونق. خسیس: پست و فرومایه.

۴. مسّیه: ستیزه مکن.

۵. نَسْخَه قونیه: .../که چو دزد آبی به شَحنه جان کنان.

شَحنه: داروغه و پاسبان.

۶. خلود: جاودانگی.

۷. نَسْخَه قونیه: ظاهر آحادی میان دوستان. (آحادی: افرادی تنها)

شسته: نشسته.

۸. طوف می کن: گردش کن. بدر: ماه کامل در شب چهارده.

۹. لوت: غذا. لقمه خای: لقمه خور. خاییدن: جویدن.

نی نهنگِ غم زند بر کشتی ات \*\*\* نی پدید آید ز مُردنِ زشتی ات  
هم تو شاه و هم تو لشکر، هم تو تخت \*\*\* هم تو نیکوبخت باشی، هم تو بخت  
گر تو نیکوبختی و سلطان زفت \*\*\* بخت غیرِ توست، روزی بخت رفت<sup>۱</sup>  
تو بماندی چون گدای بی نوا \*\*\* دولتِ خود هم تو باش ای مُجتبی  
چون تو باشی بختِ خود ای معنوی \*\*\* پس تو که بختی ز خود کی گم شوی؟!  
تو ز خود کی گم شوی ای خوش خِصال؟! \*\*\* چون که عینِ تو تو را شد مُلک و مال»

## قصه عمارت کردن سلیمان [علی نبینا و آله و علیه السلام] مسجد اقصی را به تعلیم وحی خدا

### جهت حکمت‌ها، و معاونت ملائکه و دیو و پری

◆ بعد از آن آمد ندا از پیش تخت \*\*\* بر سلیمان، آن نبی نیک‌بخت:  
«کای سلیمان، مسجد اقصی بساز \*\*\* لشکر بلقیس آمد در نماز»  
چون که او بنیاد آن مسجد نهاد \*\*\* جن و انس آمد، بدن را کار داد  
یک گروه از عشق و، قومی بی مُراد \*\*\* همچنان که در ره طاعت عباد<sup>۲</sup>

خلق دیوانند و، شهوت سلسله \*\*\* می‌کشندشان سوی دگان و غله<sup>۳</sup>  
هست این زنجیر از خوف و وگه \*\*\* تو مبین این خلق را بی سلسله<sup>۴</sup>  
می‌کشندشان سوی کسب و شکار \*\*\* می‌کشندشان سوی کان‌ها و بحار<sup>۵</sup>  
می‌کشندشان به سوی نیک و بد \*\*\* گفت حق: «فی جیدها حبلُ المسد<sup>۶</sup>»  
قد جعلنا الحبل فی اعناقهم \*\*\* واتخذنا الحبل من اخلاقهم<sup>۷</sup>  
لیس من مستقدر، مستقره \*\*\* قط اِلّا طائرُه فی عنقه<sup>۸</sup>

۱. مونیخ (ب): روزی تخت رفت.

زفت: بزرگ.

۲. عباد: بندگان.

۳. دیو: شیطان، شیطان صفت. سلسله: بند و زنجیر. غله: غله، (زمین زراعی).

۴. وگه: میل و شیفتگی.

۵. کان: سنگ‌های معدنی. بحار: دریاها.

۶. سوره المسد آیه ۵؛ «بر گردن او (زن ابولهب) طنابی بافته از لیف خرماست.»

۷. بریتانیا (الف): ... اعناقکم / ... اخلاقکم.

سوره یس آیه ۸ و ۹؛ ﴿همانا ما گردن‌های آنان را تا چانه‌هایشان به غل و زنجیر بستیم، پس سرهایشان بالا رفته و چشم‌هایشان فرو بسته شده. و ما جلوی آنان سدّی و پشت سرشان سدّی نهادیم و نیز پرده‌ای بر [روی دیدگان] آنان انداختیم، در نتیجه آنان نمی‌توانند ببینند.﴾  
ما بر گردن‌های آنان ریسمانی قرار دادیم و آن ریسمان را از خُلق و خوی آنان برگرفته و ساختیم.

۸. سوره الإسراء آیه ۱۳؛ «او ما مرغ اعمال (و آثار نفسانی و نتیجه کردار) هر انسانی را طوق گردن و ملازم او ساخته و در روز قیامت نامه‌ای را برای او بیرون می‌آوریم که او آن را یکباره (پیش روی خود) گسترده (و احصاء‌کننده جمع کردار و نیات خود) می‌یابد»

❖ نیستند این خَلْقُ بی‌بندِ گِران \*\*\* هست آن بند و کَمَنَدُ آن خَوْفشان  
 حرص تو در کارِ بَدِ چون آتش است \*\*\* اَخْگَر از رنگِ خوشِ آتشِ خوش است<sup>۱</sup>  
 آن سوادِ فَحْمِ در آتشِ نِهان \*\*\* چون که آتش شد، سیاهی شد عیان<sup>۲</sup>  
 اَخْگَر از حرصِ تو شد فَحْمِ سیاه \*\*\* حرصِ چون شد، ماند آن فَحْمِ تباه<sup>۳</sup>  
 آن زمان که فَحْمِ اَخْگَر می نمود \*\*\* آن نه حُسنِ کار، نارِ حرص بود<sup>۴</sup>  
 حرصِ کارَت را بیاراییده بود \*\*\* حرص رفت و ماند کارِ تو کبود  
 غوره‌ها را که بیارایید غول \*\*\* پُخته پندارد کسی که هست گول<sup>۵</sup>  
 آزمایشِ چون نماید جان او \*\*\* کُند گردد ز آزمونِ دندان او<sup>۶</sup>  
 از هوسِ آن دامِ دانه می نمود \*\*\* عکسِ غولِ حرص و، آن خودِ دام بود  
 حرصِ اندر کارِ دین و خیرِ جو \*\*\* چون نماند حرص، ماند نَغزِ او<sup>۷</sup>  
 خیرها نَغزند، نی از عکسِ غیر \*\*\* تابِ حرصِ ار رفت، ماند تابِ خیر<sup>۸</sup>  
 تابِ حرصِ از کارِ دنیا چون بَرَفَت \*\*\* فَحْمِ باشد مانده از اَخْگَر به تَفَت<sup>۹</sup>  
 کودکان را حرص می آردِ غَرار \*\*\* تا شوند از ذوقِ دلِ دامن سوار<sup>۱۰</sup>  
 چون ز کودک رفت آن حرصِ بَدَش \*\*\* بر دگر اطفالِ خنده آیدش  
 که: «چه می کردم، چه می دیدم در این؟!» \*\*\* خَلْ ز عکسِ حرصِ بنمود انگبین<sup>۱۱</sup>  
 آن بنای انبیا بی حرص بود \*\*\* لاجرم پیوسته رونق‌ها فزود  
 ای بسا مسجد برآورده کِرام \*\*\* لیک نبود مسجدِ اقصی‌ش نام<sup>۱۲</sup>  
 کعبه را کِش هر زمان عِزِّ می فزود \*\*\* آن ز اخلاصاتِ ابراهیم بود<sup>۱۳</sup>  
 فضلِ آن مسجد ز خاک و سنگ نیست لیک در بَناشِ حرص و جن. نیست  
 نی کُتَبشان چون کتابِ دیگران \*\*\* نی مساجدشان، نه کسب و خان و مان<sup>۱۴</sup>

هرگز هیچ انسان آلوده و پاکی (و عاصی و مُطِعی) نیست مگر آنکه نامه اعمالش بر گردن (و ملازم) اوست.

۱. اَخْگَر: آتش پاره.

۲. فَحْم: ذغال. شد (۱): از میان رفت.

۳. شد: رفت. تباه: (سیاه و رسوا).

۴. نار: آتش.

۵. نَسْحَةُ قَوْنِيَه: غوله‌ها. (غوله: گیاهی تلخ و ترش مزه و خام و ناپخته است که بخاطر ترش و اسیدی بودن باعث کُندیِ دندان می شود. و بعضی نیز غیر آن گفته‌اند).

گول: ابله و نادان.

۶. آزمایش: امتحان.

۷. نَسْحَةُ قَوْنِيَه: چون نماند حرص، باشد نَغزِ رو.

نَغز: نیکو و بدیع.

۸. تاب: تابش و حرارت و جلوه.

۹. فَحْم: ذغال. به تَفَت: مشتعل.

۱۰. غَرار: فریفتگی.

۱۱. خَل: سرکه. انگبین: عسل.

۱۲. کِرام: سخاوتمندان، نیکوکاران.

۱۳. عِز: عزت و جلالت.

نی ادبشان، نی غضبشان، نی نکال \*\*\* نی نَعاس و نی قیاس و نی خیال<sup>۱</sup>  
 ❖ هر یکی را داده حق در مرتبت \*\*\* صد هزاران حِشمت و صد مکرمت<sup>۲</sup>  
 هر یکی شان را یکی فری دگر \*\*\* مرغ جانشان طائر از پری دگر<sup>۳</sup>  
 دل همی لرزد ز ذکر حالشان \*\*\* قبله افعال ما افعالشان  
 مرغشان را بیضه‌ها زرین بده ست \*\*\* نیم شب جانشان سحرگه بین بده ست<sup>۴</sup>  
 هر چه گویم من به جان نیکوی قوم \*\*\* نقص گفتم، گشته ناقص گوی قوم<sup>۵</sup>  
 مسجد اقصی بسازید ای کرام \*\*\* که سلیمان باز آمد، والسلام  
 ور از این دیوان و پریان سر کشند \*\*\* جمله را املاک در چنبر کشند<sup>۶</sup>  
 دیو یک دم کج رود از مکر و زرق \*\*\* تازیانه آیدش بر سر چو برق<sup>۷</sup>  
 چون سلیمان شو که تا دیوان تو \*\*\* سنگ بُرند از پی ایوان تو<sup>۸</sup>  
 چون سلیمان باش بی وسواس و ریو \*\*\* تا تو را فرمان برد جنی و دیو<sup>۹</sup>  
 خاتم تو این دل است و، هوش دار \*\*\* تا نگردد دیو را خاتم شکار<sup>۱۰</sup>  
 پس سلیمانی کند بر تو مُدام \*\*\* دیو با خاتم؛ حدَر کن، والسلام  
 آن سلیمانی -دلا- منسوخ نیست \*\*\* در سر و سیرت سلیمانی کنی ست<sup>۱۱</sup>  
 دیو هم وقتی سلیمانی کند \*\*\* لیک هر جولاهه اطلس کی تند؟!<sup>۱۲</sup>  
 دست جنباند چو دست او، و لیک \*\*\* در میان هر دوشان فرقی ست نیک  
 در بیان این حدیث معنوی \*\*\* یک حکایت بشنو اندر مثنوی

۱۴. کتب: کتاب‌ها.

۱. نسخه قوییه: ... نه قیاس و نه مقال.

نکال: عقوبت و مجازات کردن. نَعاس: خواب آلودگی، (خواب). قیاس: استدلال.

۲. حشمت: بزرگی و جلال. مکرمت: خصال نیکو.

۳. فر: شکوه. طائر: در پرواز.

۴. بیضه: تخم.

۵. نیکوی قوم: (نیکی‌های جماعت انبیاء و اولیا).

۶. املاک: فرشتگان.

۷. زرق: مکر و تزویر.

۸. دیوان تو: دیوهای درون تو. ایوان تو: (ایوان قصر اخلاص و ایمان تو).

۹. ریو: مکر و حيله.

۱۰. خاتم: انگشتر. تا نگردد... تا دیو انگشتر تو را نذر دد.

۱۱. سلیمانی: سلیمان بودن، فرمانروایی. منسوخ: از بین رفته.

۱۲. مونیخ (ب): جولاهه.

جولاهه: بافنده، نساج. تند: بیافد.

## قصه شاعر و صله دادن شاه، و یکی ده کردن وزیر حسن نام<sup>۱</sup>

شاعری آورد شعری پیش شاه \*\*\* بر امید خلعت و اکرام و جاه  
شاه مُکرم بود، فرمودش هزار \*\*\* از زر سرخ و کرامات و نثار<sup>۲</sup>  
پس وزیرش گفت: «کاین اندک بود \*\*\* ده هزارش هدیه ده، تا وارود  
از چون او شاعر، پس از تو بخر دست \*\*\* ده هزاری هم که گفتم، اندک است»<sup>۳</sup>  
قصه گفت آن شاه را و فلسفه \*\*\* تا برآمد عشر خرمن از کفه<sup>۴</sup>  
ده هزارش داد و خلعت درخورش \*\*\* خانه شکر و ثنا گشت آن سرش<sup>۵</sup>  
پس تفحص کرد: «کاین سعی که بود؟ \*\*\* شاه را اهلیت من که نمود؟»  
پس بگفتندش: «فلان الدین وزیر \*\*\* آن حسن نام و حسن خلق و ضمیر»  
در ثنای وی یکی شعر دراز \*\*\* برنیشست و سوی خانه رفت باز  
بی زبان و لب همان نعمای شاه \*\*\* مدح شه می گفت و خلعت های شاه<sup>۶</sup>

باز آمدن شاعر بعد چندین سال به امید همان صله، و هزار دینار فرمودن شاه بر قاعده خویش، و

گفتن وزیر نو - هم حسن نام - شاه را که: «این سخت بسیار است و ما را خرج هاست و خزینه

خالی است، و من او را به ده یک این راضی کنم»<sup>۷</sup>

بعد سالی چند بهر رزق و گشت \*\*\* شاعر از فقر و عوز محتاج گشت<sup>۸</sup>  
گفت: «وقت فقر و تنگی دو دست \*\*\* جست و جوی آزموده بهتر است»<sup>۹</sup>  
در گهی را کآز مودم در کرم \*\*\* حاجت نو را همان جانب برم»

-----

۱. یکی ده کردن: ده برابر کردن.

۲. مُکرم: اکرام کننده. نثار: زرافشان، شاباش، (بخشش).

۳. نسخه قونیه: از چنو شاعر نس، از تو بخر دست. (نس: پُرگو)

از برای چنین شاعری، و از برای کریمی مثل تو که دستت همچون دریای پر عطاست...

۴. نسخه قونیه: فقه گفت.

عشر: یک دهم.

۵. فاتح: آن سیرش.

۶. نعمًا: نعمت.

۷. ده یک: یک دهم.

۸. عوز: تنگدستی.

۹. آزموده: آنچه امتحان خود را پس داده است.

معنی «الله» گفت آن سیبویه \*\*\* «يَالْهَوْنَ فِي الْحَوَائِجِ هُمْ لَدِيهِ»<sup>۱</sup>  
گفت: اَلِهِنَا فِي حَوَائِجِنَا اِلَيْكَ \*\*\* وَ اَلْتَمَسْنَاهَا، وَ جَدْنَاهَا لَدَيْكَ»<sup>۲</sup>  
صد هزاران عاقل اندر وقتِ درد \*\*\* جمله نالان پیش آن دِيَانِ فرد<sup>۳</sup>  
هیچ دیوانه‌ی فلیوی این کُند؟! \*\*\* بر بَخیلی، عاجزی کُدیهِ تَد؟!<sup>۴</sup>  
گر ندیدندی هزاران بارِ بیش \*\*\* عاقلان، جان کی کَشیدندش به پیش؟!  
بلکه جمله‌ی ماهیان در موج‌ها \*\*\* جمله پرتدگان بر اوج‌ها  
◆ بلکه جمله‌ی موج‌ها بازی کنان \*\*\* ذوق و شوقش را عیان اندر عیان  
پیل و گرگ و حیدر و اشکار نیز \*\*\* اژدهای زفت و مور و مار نیز<sup>۵</sup>  
بلکه خاک و آب و باد و هم شرار \*\*\* مایه زو یابند، هم دی هم بهار<sup>۶</sup>  
هر دَمَش لابه کُند این آسمان \*\*\* که: «فرو مگذارم - ای حق - یک زمان  
اُسْتُن من عصمت و حفظ تو است \*\*\* جمله مَطوِیْ یَمینِ آن دو دست»<sup>۷</sup>  
وین زمین گوید که: «دارم برقرار! \*\*\* ای که بر آبم تو کردی استوار»<sup>۸</sup>  
جملگان کیسه از او بردوختند \*\*\* دادن حاجت از او آموختند  
هر نبی‌ای زو برآورده برات: \*\*\* «اِسْتَعِينُوا مِنْهُ صَبْرًا وَ صَلَاتٍ»<sup>۹</sup>  
هین از او خواهید نه از غیر او \*\*\* آب در یم جو، مجو از خشک جو<sup>۱۰</sup>  
ور بخواهی از دگر هم او دهد \*\*\* بر کفِ میلش سَخا هم او نهد<sup>۱۱</sup>  
آن که مُعْرَض را ز زر قارون کند \*\*\* رو بدو آری به طاعت، چون کند؟!<sup>۱۲</sup>

۱. نسخه قونیه: يُولهون.

توحید (صدوق) ص ۲۳۱؛ امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَتَأَلَّهُ إِلَيْهِ عِنْدَ الْحَوَائِجِ وَ الشَّدَائِدِ كُلُّ مَخْلُوقٍ عِنْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَاءِ مِنْ كُلِّ مَنْ هُوَ دُونَهُ وَ تَقَطُّعِ الْأَسْبَابِ مِنْ جَمِيعِ مَا سِوَاهُ؛ الله همان موجودی است که هر مخلوقی هنگام حاجات و سختی‌ها به سوی او گُرنش می‌کند در آن هنگامی که از هر چه غیر اوست ناامید می‌شود و ریسمان سبب‌ها از هر چه غیر اوست بریده می‌گردد (و دستش از هر دستاویزی کوتاه می‌شود).»

معنی کلمه «الله» را سیبویه چنین گفته است که: بندگان در حاجت‌های خود [به سوی او می‌روند و] برای او کرنش می‌کنند.

۲. بنابراین لغت اَلِه را چنین به کار می‌برند و می‌گویند: (ای خدا) ما برای حاجت‌های خویش به تو کرنش نمودیم (و به سوی تو پناه آوردیم) و آن‌ها را از تو خواستیم و نزد تو یافتیم.

۳. دِيَان: جزا دهنده. فرد: یکتا.

۴. فلیوی: احمق و نادان. کُدیهِ تَد: گدایی کند.

۵. حیدر: شیر. زفت: بزرگ و تنومند.

۶. شرار: شراره‌های آتش، (آتش).

۷. اُسْتُن: ستون. مَطوِیْ یَمینِ آن دو دست: پیچیده به دست قدرت (و در تحت اراده) تو است.

۸. نسخه قونیه: بر آبم تو کرده‌ستی سوار.

دارم برقرار: مرا برقرار بدار.

۹. سوره البقرة آیه ۴۵: «از روزه و نماز (در امور خویش) استعانت و کمک بجوید!...»

برات: منشور فرمان الهی.

۱۰. یم: دریا.

۱۱. سَخا: سخاوت‌مندی.

۱۲. مُعْرَض: (بنده پشت‌کننده).

بار دیگر شاعر از سودای داد \*\*\* رو به سوی آن شه‌مُحسین نهاد<sup>۱</sup>  
هدیه شاعر چه باشد؟ شعر نو \*\*\* پیش محسن آرد و بنهد گرو  
مُحسنان با صد عطا و جود و برّ \*\*\* زر نهاده، شاعران را منتظر<sup>۲</sup>  
پیششان شِعرِی به از صد تنگِ شعر \*\*\* خاصه شاعر کُاو گُهر آرد ز قعر<sup>۳</sup>

آدمی اوّل حریص نان بود \*\*\* زآنکه قوتِ نانِ ستونِ جان بود  
سوی کسب و سوی غصب و صد حیل \*\*\* جان نهاده بر کف از حرص و امل<sup>۴</sup>  
چون به نادر گشت مُستغنی ز نان \*\*\* عاشقِ نام است و مدحِ شاعران<sup>۵</sup>  
تا که اصل و نسل او را بر دهند \*\*\* در بیانِ فضلِ او منبر نهند<sup>۶</sup>  
تا که کروفر زربخشی او \*\*\* همچو عنبر بود در گفت و گو  
خلق ما بر صورتِ خود کرد حق \*\*\* وصف ما از وصفِ او گیرد سبق<sup>۷</sup>  
چون که آن خلاقِ شکر و حمد جوست \*\*\* آدمی را مدح جویی نیز خوست  
خاصه مردِ حق که در فضل است چُست \*\*\* پُر شود ز آن باد چون مشکِ دُرست  
ور نباشد اهل، ز آن بادِ دروغ \*\*\* خیکِ بدریده‌ست، کی گیرد فروغ؟!<sup>۸</sup>  
این مثل از خود نگفتم ای رفیق \*\*\* سرسری مشنو چو اهلی و مُفیع<sup>۹</sup>  
این، پیامبر گفت چون بشنید قدح \*\*\* که: «چرا فربه شود احمد به مدح؟!»<sup>۱۰</sup>

رفت شاعر سوی آن شاه و بُرد \*\*\* شعر اندر شکر احسان: «کآن نمرد»<sup>۱۱</sup>  
مُحسینان مُردند و احسان‌ها بماند \*\*\* ای خنک آن را که این مرکب برآند

<sup>۱</sup> از سودای داد: به خیال دریافت خلعت و عطایا.

<sup>۲</sup> برّ: نیکی.

<sup>۳</sup> اصلاح شده براساس ن. قو. میرخانی: یک تنگ.

تنگ: بار کالا. شعر: جامه ابریشمی.

<sup>۴</sup> حیل: مکر و فریب. امل: آرزو.

<sup>۵</sup> به نادر: ندرتاً. مستغنی: بی نیاز.

<sup>۶</sup> نسخه قونیه: اصل و فصل.

برّ: ثمر.

<sup>۷</sup> احیاء العلوم ج ۶ ص ۵۵؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلِيَّ صَوْرَتِهِ؛ به درستی که خداوند متعال حضرت

آدم را بر صورت و شمایل (و صفات) خود آفرید.»

گیرد سبق: درس می آموزد.

<sup>۸</sup> خیک: مشک. بدریده: پاره.

<sup>۹</sup> مُفیع: هوشیار.

<sup>۱۰</sup> این حقیقت را پیامبر بیان نمود هنگامی که مذمت مذمت‌کنندگان را شنید که می‌گفتند: «چرا احمد با شنیدن مدح و ستایش، خشنود

می‌شود؟!»

<sup>۱۱</sup> قسطنطنیه (ب): شکر و احسان.

ظالمان مُردند و ماند آن ظلم‌ها \*\*\* وای جانی کُاو کُند مکر و دغا<sup>۱</sup>

گفت پیغمبر: «خُنک آن را که او \*\*\* شد ز دنیا، ماند از او فعلِ نکو<sup>۲</sup>  
◆ نام نیکِ او ز فعلِ نیکِ دان \*\*\* پس نمرده‌ست او یقین، بنگر عیان  
مُرد مُحسن، لیک احسانش نمرد \*\*\* نَزِد یزدان دین و احسان نیست خُرد  
وای آن کُاو مُرد و عصیانش نمرد \*\*\* تا نپنداری به مرگِ او جان ببرد<sup>۳</sup>  
این رها کن؛ زآن که شاعر بر گذر \*\*\* وام‌دار است و قوی محتاج زر

## بردنِ شاعرِ شعر را سوی شاه، و خسارتِ وزیر

بُرد شاعرِ شعرِ سوی شهریار \*\*\* بر امیدِ بخشش و احسانِ پار<sup>۴</sup>  
نازنینِ شعری پر از دُرُ دُرست \*\*\* بر امید و بوی اکرامِ نُخست  
بازُ شه بر خویِ خود گفتش هزار \*\*\* چون چنین بُد عادتِ آن شهریار  
لیک این بار آن وزیرِ پُر ز جود \*\*\* بر بُراقِ عز ز دُنیا رفته بود<sup>۵</sup>  
بر مقامِ او وزیرِ نو رُئیس \*\*\* گشته، لیکن سخت بی‌رحم و خَسِیس<sup>۶</sup>  
گفت: «ای شه، خرج‌ها داریم ما \*\*\* شاعری را نبود این بخشش سزا  
من به رُبِعِ عُشرِ آن -ای مُغتَم - \*\*\* مردِ شاعر را خوش و راضی کنم»<sup>۷</sup>  
خَلقِ گفتندش که: «او از پیش دست \*\*\* ده هزاری زین دلاور برده است!»<sup>۸</sup>  
بعدِ شِکرِ کِلکِ خایی چون کند؟! \*\*\* بعدِ سلطانی گدایی چون کند؟!<sup>۹</sup>  
گفت: «بفشارم ورا اندر فشار \*\*\* تا شود زار و نزار از انتظار  
آنکه از خاکش دهم از راه من \*\*\* درُرباید همچو گلبرگ از چمن

<sup>۱</sup>. دغا: فریب.

<sup>۲</sup>. *احیاء العلوم* ج ۴ ص ۱۵۰؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ سَنَّ سَنَةً حَسَنَةً فَعَمِلَ بِهَا كَان لَه أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ أَتَبَعَهُ؛ هر کس سنت حسنه‌ای را پایه‌گذاری کند و بدان سنت عمل نماید، پاداش آن و نیز پاداش کسانی که از او تبعیت نموده‌اند برای او خواهد بود.»  
<sup>۳</sup>. *سنن ترمذی* ج ۳ ص ۴۲۶؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ، صَدَقَةٌ جَارِيَةٍ وَعِلْمٌ يُنْتَفَعُ بِهِ وَوَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ؛ چون آدمی از دنیا برود دستش از عمل کوتاه می‌شود (و دیگر کاری از او بر نمی‌آید) مگر از سه چیز: صدقه جاریه و علمی که مردم از آن بهره‌برند و فرزند صالحی که برای او دعا کند»  
شد: رفت.

<sup>۳</sup>. جان بُرد: (از عذاب و عواقب وخیم عمل خویش) رهایی یافته.

<sup>۴</sup>. پار: پارسال، سال گذشته.

<sup>۵</sup>. بُراقِ عز: مَرکب عزت و شرافت.

<sup>۶</sup>. خَسِیس: فرومایه.

<sup>۷</sup>. رُبِعِ عُشر: یک چهارم یک دهم، یک چهلم. ای مُغتَم: ای شاه عزیز.

<sup>۸</sup>. پیش دست: قبلاً.

<sup>۹</sup>. بریتانیا (الف): بعد شُکری.

کِلکِ خایی: جَویدن نیشکر.

این به من بگذار؛ کاستادم در این \*\*\* گر تقاضاگر بود هم آتشین<sup>۱</sup>  
از ثریا گر بپرد تا ثری<sup>۲</sup> \*\*\* نرم گردد چون ببند او مرا<sup>۳</sup>  
گفت سلطانش: «برو، فرمان تو راست \*\*\* لیک شادش کن؛ که نیکوگوی ماست»  
گفت: «او را و دو صد امیدلیس \*\*\* تو به من بگذار و آن بر من نویس<sup>۴</sup>  
♦ جنس او و همچو او سیصد هزار \*\*\* تو رها کن با من و با من گذار»  
پس فکندش صاحب اندر انتظار \*\*\* شد زمستان و دی و آمد بهار<sup>۵</sup>  
♦ شاعرش چندان که حاجت می نمود \*\*\* صاحبش در وعده حیلت می فزود  
تا که اندر انتظارش پیر شد \*\*\* پس زبون این غم و تدبیر شد<sup>۶</sup>  
گفت: «اگر زرنه، که دشنام دهی \*\*\* تا رهد جانم تو را باشم رهی<sup>۷</sup>  
انتظارم گشت، باری گو، برو \*\*\* تا رهد این جان مسکین از گرو»  
بعد از آنش داد رُبْعِ عَشْرِ آن \*\*\* ماند شاعر اندر اندیشه‌ی گران:  
«کاو چنان نقد و چنان بسیار بود \*\*\* وین که دیر اشکفت، دسته‌ی خار بود»<sup>۸</sup>  
پس بگفتندش که: «آن دستورِ راد \*\*\* رفت از دنیا؛ خدا مُزِدش دَها!»<sup>۹</sup>  
که مضاعف زو همی گشتی عطا \*\*\* کم همی افتاد در بخشش خطا  
این زمان او رفت و احسان را بُرد \*\*\* او نَمُردَ الْحَقِّ، ولی احسان بَمُرد<sup>۱۰</sup>  
رفت از ما صاحبِ رادِ رَشید \*\*\* صاحبِ سَلَّاحِ درویشان رسید<sup>۱۱</sup>  
رو بگیر این را، وز اینجا شب گریز \*\*\* تا نگیرد با تو این صاحبِ ستیز  
ما به صد حيله از او این هدیه را \*\*\* بَسْتَدیم - ای بی خبر - با جَهدها»<sup>۱۲</sup>  
رو به ایشان کرد و گفت: «ای مُشْفِقان \*\*\* از کجا آمد - بگوئید - این عَوان؟»<sup>۱۳</sup>  
چیست نام این وزیرِ جامه‌کن؟ \*\*\* قوم گفتندش که: «نامش هم حَسَن»<sup>۱۴</sup>  
گفت: «یا رَبِّ، نامِ آن و نامِ این \*\*\* چون یکی آمد؟! دریغ ای رَبِّ دین  
آن حَسَن نامی که از یک کِلکِ او \*\*\* صد وزیر و صاحب آمد جودخو»<sup>۱۵</sup>

۱. فاتح: هم آهنین.

۲. ثری: خاک، زمین.

۳. امیدلیس: لیسنده امید، کسی که به امید دریافت صله به درگاه ارباب کرم رود.

۴. صاحب: (وزیر).

۵. زبون: خوار و حقیر.

۶. رهی: غلام و بنده.

۷. مونیخ (ب): کآن چنان زود و چنان بسیار بود.

۸. آن دستور راد: (آن وزیر بلندطبع و جوانمرد).

۹. تفسیر عرفانی مثنوی معنوی (بحرالعلوم): او بمرد الحَقِّ، ولی احسان نمرد.

ولی احسان بمُرد: ولیکن احسان و نیکی (با رفتن او) از دنیا رخت بر بست.

۱۰. راد رشید: جوانمرد عاقل. درویشان: بی‌نویان.

۱۱. نسخه قونیه: ای بی‌خبر با جهل ما.

۱۲. عَوان: مأمور سنگدل.

۱۳. جامه‌کن: (دزد).

۱۴. نسخه مثنوی شریف: جودجو.

این حسن کز ریش زشت این حسن \*\*\* می توان بافید - ای جان - صد رسن<sup>۱</sup>  
بر چنین صاحب چو شه اصغا کند \*\*\* شاه و ملکش را ابد رسوا کند<sup>۲</sup>

مانستن بد رأیی این وزیر دون در افساد مروّت شاه به وزیر فرعون - یعنی هامان - در افساد

قبول او پند موسی [علی نبینا و آله و] علیه السلام را<sup>۳</sup>

چند آن فرعون می شد نرم و رام \*\*\* چون شنیدی او ز موسی آن کلام  
آن کلامی که بدادی سنگ شیر \*\*\* از خوشی آن کلام بی نظیر<sup>۴</sup>  
چون به هامان که وزیرش بود<sup>۵</sup> او \*\*\* مشورت کردی - که کینش بود خو -  
پس بگفتی: «تا کنون بودی خدیو \*\*\* بنده گردی ژنده پوشی را به ریو؟!»<sup>۶</sup>  
همچو سنگ منجیقی آمدی \*\*\* آن سخن بر شیشه خانه ی او زدی<sup>۷</sup>  
هر چه صد روز آن کلیم خوش خطاب \*\*\* ساختی، در یک دم او کردی خراب

عقل تو مغلوب دستور هوئی ست \*\*\* در وجودت رهزن راه خداست<sup>۸</sup>  
ناصرحی ربانی ای پندت دهد \*\*\* این سخن را او به فن طرحی نهاد:<sup>۹</sup>  
«کاین نه بر جای است، هین از جا مشو \*\*\* نیست چندان، با خود آ، شیدا مشو»  
وای آن شه که وزیرش این بود \*\*\* جای هر دو، دوزخ پُرکین بود!  
شاد آن شاهی که او را دست گیر \*\*\* باشد اندر کار چون آصیف وزیر  
شاه عادل چون قرین او شود \*\*\* معنی (نور علی نور) این بود<sup>۱۰</sup>  
چون سلیمان شاه و، چون آصیف وزیر \*\*\* نور بر نور است و عنبر بر عبیر<sup>۱۱</sup>  
شاه چون فرعون و، هامانش وزیر \*\*\* هر دو را نبود ز بدبختی گزیر<sup>۱۱</sup>

کَلک: قلم.

۱. رسن: طناب.

۲. اصغا کند: گوش فرا دهد. ابد: تا ابد.

۳. مانستن: مانند بودن، شباهت.

۴. آن چنان کلام او بی نظیر بود که چون آن را بر جمادات می گفت از آن‌ها چشمه شیر جاری می گشت.

۵. خدیو: پادشاه. ریو: حيله و مکر.

۶. شیشه خانه: خانه شیشه‌ای، (قلب ضعیف).

۷. نسخه قوییه: عقل تو دستور و مغلوب هوئی ست.

دستور: امر، وزیر.

۸. طرحی نهاد: بر اندازد، دور اندازد.

۹. سوره النور آیه ۳۵: «... نوری است افزون بر نور دیگر...»

۱۰. عنبر و عبیر: دو ماده خوشبو.

۱۱. گزیر: چاره.

پس بود «ظلمات بعض فوق بعض» \*\*\* نی خرد یار و نه دولت روز عَرَض<sup>۱</sup>  
 من ندیدم جز شقاوت در لئام \*\*\* گر تو دیده‌ستی، رسان از من سلام<sup>۲</sup>  
 همچو جان باشد شه و، صاحب چو عقل \*\*\* عقل فاسد روح را آرد به نقل  
 آن فرشته‌ی عقل چون هاروت شد \*\*\* سحرآموز دو صد طاغوت شد<sup>۳</sup>  
 عقل جزوی را وزیر خود مگیر \*\*\* عقل کل را ساز - ای سلطان - وزیر  
 مر هوی را تو وزیر خود مساز \*\*\* که برآید جان پاکت از نماز  
 کاین هوی پُر حرص و حالی بین بود \*\*\* عقل را اندیشه یوم الدین بود<sup>۴</sup>  
 عقل را دو دیده در پایان کار \*\*\* بهر آن گل می‌کشد او رنج خار  
 که نفرساید، نریزد هر خزان \*\*\* باذ هر خرطوم آخشم دور از آن<sup>۵</sup>  
 ورچه عقلت هست، با عقل دگر \*\*\* یار باش و مشورت کن ای پسر  
 با دو عقلی از بلاها وارهی \*\*\* پای خود بر اوج گردون‌ها نهی<sup>۶</sup>

نشستن دیو بر مقام سلیمان [علی نبینا و آله و] علیه السلام، و تشبیه کردن او به کارهای سلیمان، و

فرق ظاهر میان هر دو سلیمان، و یافتن مردمان دیو را که [خود را] تشبیه به سلیمان نموده<sup>۷</sup>

دیو گر خود را سلیمان نام کرد \*\*\* ملک بُرد و مملکت را رام کرد  
 صورت کار سلیمان دیده بود \*\*\* صورت اندر سیر دیوی می نمود  
 خلق گفتند: «این سلیمان بی صفاست \*\*\* از سلیمان تا سلیمان فرق هاست  
 او چو بیداری ست، این همچون و سن \*\*\* همچنان که آن حسن با این حسن»<sup>۸</sup>  
 دیو می‌گفتی که: «حق بر شکل من \*\*\* صورتی کرده‌ست خوش بر آهر من  
 دیو را حق صورت من داده است \*\*\* تا بیندازد شما را او به شست»<sup>۹</sup>

۱. سوره النور آیه ۴۰؛ «یا (مثال اعمال کافران) بمانند تاریکی‌هایی است در دریایی ژرف و مواج که موجی (از شک و تردید و جهل و کدورت) روی آن را پوشانده است و در بالای آن نیز موجی دیگر و بر روی آن نیز ابری سایه افکنده است، تاریکی‌هایی است انباشته بر روی تاریکی‌های دیگر؛ به طوری که اگر (آن کافر گرفتار در ظلمت) دست خود را بیرون آورد آن را هرگز نخواهد دید، و کسی که خداوند برای او نوری قرار ندهد هرگز نوری نخواهد داشت.»

روز عَرَض: روزی که همه خلایق در پیشگاه الهی حاضر می‌شوند.

۲. لئام: ج لئیم، فرومایگان.

۳. فرشته‌ی عقل: عقلی که همچون فرشتگان است.

۴. یوم الدین: روز جزا.

۵. باذ هر خرطوم... و بینی هر آخشمی (که از بوییدن بوی حقیقت ناتوان است) از آن دور باد.

۶. با دو عقلی: به وسیله دو عقل بودن.

۷. تشبیه کردن او به کارهای سلیمان: مانند کارهای سلیمان را انجام دادن.

۸. و سن: خواب.

۹. نسخه قوتیه: تا نیندازد (مبادا که شما را در دام اندازد).

شست: دام.

گر پدید آید به دَعْوَى، زینهار \*\*\* صورت او را مدارید اعتبار»  
 دیوشان از مکرّ این می گفت، لیک \*\*\* می نمود این، عکس بر دل‌های نیک<sup>۱</sup>  
 نیست بازی با مُمَيِّز، خاصه او \*\*\* که بود تمییز و عقلش غیب‌گو<sup>۲</sup>  
 هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل \*\*\* می نبندد پرده بر اهلِ دُوك<sup>۳</sup>  
 پس همی گفتند با خود در جواب: \*\*\* «باژگونه می روی ای کج خطاب  
 باژگونه رفت خواهی همچنین \*\*\* سوی دوزخِ اَسْفَلِ اندر سافلین<sup>۴</sup>  
 او اگر معزول گشته‌ست و فقیر \*\*\* هست در پیشانی‌اش بدرِ مُنیر<sup>۵</sup>  
 تو اگر انگشتی را برده‌ای \*\*\* دوزخی، چون زَمَهْریرِ افسرده‌ای<sup>۶</sup>  
 ما به بَوش و عارض و طاق و طُرُوبِ \*\*\* سر کجا؟ که خود همی نَنهیم سُنْب<sup>۷</sup>  
 و ر به غفلت ما نَهیم او را جَبین \*\*\* پنجه‌ای مانع بر آید از زمین  
 که: ”مَنه این سر مر این سرزیر را \*\*\* هین مکن سجده مر این اِدبیر را“<sup>۸</sup>

کردمی من شرح این بس جان‌فزا \*\*\* گر نبودی غیرت و رَشکِ خدا<sup>۹</sup>  
 هم قناعت کن تو، بپذیر این قَدَر \*\*\* تا بگویم شرح این وقتی دگر  
 نام خود کرده سلیمانِ نَبی \*\*\* روی پوشی می کند بر هر غَبی<sup>۱۰</sup>  
 درگذر از صورت و از نام و چیز \*\*\* از لقب و ز نام در معنی گریز  
 پس بپرس از خُلُقِ او و فَعَلِ او \*\*\* در میان خُلُق و فَعَلِ او را بجو<sup>۱۱</sup>  
 ❖ کار هر کس نیست، هین در کِش زَمَام \*\*\* مسجد اَقْصی بساز و کن تمام  
 ❖ شد تمام - اَلْقِصَه - مسجد بی فُتور \*\*\* بُد سلیمان زائر و مسجد مَزور<sup>۱۲</sup>

## در آمدن هر روز سلیمان [علی نبینا و آله و علیه السلام] در مسجد اقصی بعد از تمام شدن، جهت

۱. عکس: می نمود این عکس: این گفتار بر عکس جلوه می کرد.
۲. ممیّز: کسی که قوه شناخت است و حق و باطل را از هم بازمی شناسد.
۳. تلبیس و دغل: مکر و فریب. اهل دُوك: پادشاهان، (عارفان بصیر).
۴. اَسْفَلِ اندر سافلین: تو به پست‌ترین مراتب دوزخ در میان فرومایگان می روی.
۵. بدرِ مُنیر: ماه تابان.
۶. زَمَهْریر: سرمای شدید.
۷. ما در مقابل عظمت و جلوه و کَرَو فرّ تو سر که فرود نمی آوریم هیچ، بلکه حتی سُم هم خَم نمی کنیم.
۸. سرزیر: واژگونه، پست و فرومایه. اِدبیر: منحوس و بدبخت.
۹. رَشک: غیرت.
۱۰. نَسَخَه قَوْنیه: بر هر صَبی. (صَبی: کودک).
۱۱. نَسَخَه قَوْنیه: از حَلّ او و فَعَلِ او... در میان حَلّ و فَعَلِ.
۱۲. فُتور: سستی. مَزور: زیارت شده.

## عبادت و ارشادِ عابدان و مُعْتَكِفان، و رُستن عَقاقیر در مسجد و به آن حضرت به سخن در آمدن<sup>۱</sup>

◆ چون سلیمان نبی، شاهِ اَنام \*\*\* ساخت مسجد را و فارغ شد تمام<sup>۲</sup>  
هر صَباح او را وظیفه این بُدی \*\*\* کآمدی در مسجدِ اَقصیٰ شدی<sup>۳</sup>  
نوگیاهی رُسته دیدی اندر او \*\*\* پس بگفتی: «نام و نفع خود بگو  
تو چه دارویی و نامت بر چی است \*\*\* تو زیان بر کی و نفعت بر کی است؟»  
پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام \*\*\* که: «من آن را جانم و، این را حِمام<sup>۴</sup>  
من مر آن را زهرم و، این را شِکر \*\*\* نام من این است بر لوحِ قَدَر»<sup>۵</sup>  
◆ پس سلیمان با حکیمان زان گیا \*\*\* شرح کردی ضَرّ و نفعش ای کیا<sup>۶</sup>  
آن طَبیبان از سلیمان زان گیا \*\*\* عالم و دانا شدند و مُقتدا<sup>۷</sup>  
تا کتَب‌های طَبیبی ساختند \*\*\* جسم را از رنج می‌پرداختند<sup>۸</sup>

این نُجوم و طِبُّ و حَی انبیاست \*\*\* عقل و حِس را سوی بی‌سو ره کجاست؟!  
عقلِ جُزوی عقلِ استخراج نیست \*\*\* جز پذیرای فَن و محتاج نیست  
قابلِ تعلیم و فهم است این خِرَد \*\*\* لیک صاحبِ و حَی تعلیمش دهد  
جمله حِرَف‌ها یقین از و حَی بود \*\*\* اوّل او، لیک عقل آن را فزود  
هیچ حِرَف را ببین کاین عقلِ ما \*\*\* تاند او آموخت بی‌هیچ اوستا؟!  
گر چه اندر مکرّ موی‌اشکاف بُد \*\*\* هیچ پیشه رام بی‌اُستا نشد<sup>۹</sup>  
دانشِ پیشه از این عقلِ اَر بُدی \*\*\* پیشه‌ای بی‌اوستا حاصل شدی

## آموختنِ پیشهٔ گورکنیِ قابیل از زاغ، پیش از آنکه آن حرفه باشد

کندن گوری که کمتر پیشه بود \*\*\* کی ز فکر و حيله و اندیشه بود؟!  
گر بُدی این فهم مر قابیل را \*\*\* کی نهادی بر سر او هابیل را<sup>۱۰</sup>

۱. مُعْتَكِفان: اعتکاف‌کنندگان. رُستن: روییدن. عَقاقیر: گیاهان دارویی.

۲. اَنام: مردم.

۳. نَسَخَةُ تَوْنِيه: هر صباحی چون سلیمان آمدی/خاصع اندر مسجد اَقصیٰ شدی.

۴. حِمام: مرگ.

۵. نام من...: اسم و حقیقت من در لوح محفوظ چنین است.

۶. ضَرّ: ضرر.

۷. مُقتدا: مورد تبعیت و اقتدای قوم.

۸. می‌پرداختند: رفع می‌کردند و می‌زدودند.

۹. مکرّ: (چاره‌یابی و تدبیر). موی‌اشکاف: موشکاف. اُستا: استاد.

۱۰. نهادی بر سر...: جسد هابیل را بر دوش کشید.

که: «کجا غایب کنم این کُشته را؟ \*\*\* این به خون و خاک درآغشته را؟!»  
دید زاغی زاغِ مرده در دهان \*\*\* برگرفته، در هوا گشته پَران  
از هوا زیر آمد و شد او به فَن \*\*\* از پیِ تعلیمِ او را گورکن  
پس به چنگال از زمین انگیخت گرد \*\*\* زودِ زاغِ مرده را در گور کرد  
دفن کردش، پس بپوشیدش به خاک \*\*\* زاغ از الهامِ حق بُدِ علمناک  
گفت قابیل: «آه، شُه بر عقلِ من \*\*\* که بودِ زاغی ز من افزون به فَن»<sup>۱</sup>

عقلِ کلِّ را گفت: **(ما زاغَ البَصْر)** \*\*\* عقلِ جزوی می کند هر سو نظر<sup>۲</sup>  
عقلِ **(ما زاغ)** است نورِ خاصِ گان \*\*\* عقلِ زاغِ استادِ گورِ مرده دان<sup>۳</sup>  
جان که او دنبالهٔ زاغانِ پَرَد \*\*\* زاغِ او را سوی گورستانِ بَرَد  
هین مَر و اندر پیِ نفسِ چو زاغ \*\*\* کاو به گورستانِ بَرَد، نی سوی باغ  
گر رَوی، رو در پیِ عَنقایِ دل \*\*\* سوی قاف و مسجدِ اقصایِ دل<sup>۴</sup>  
نوگیاهی هر دم از سودایِ تو \*\*\* می دمد در مسجدِ اقصایِ تو  
تو سلیمان وار داد او بده \*\*\* پیِ بَر از وی، پایِ رَد بر وی مَنه  
زآنکه خاکِ این زمینِ باثبات \*\*\* بازگوید با تو زانواعِ نبات<sup>۵</sup>  
در زمینِ گر نیشکر، ور خود نی است \*\*\* ترجمانِ هر زمینِ نبتِ وی است<sup>۶</sup>  
پس زمینِ دل که نبتش فکر بود \*\*\* فکرها اسرارِ دل و امی نمود  
گر سخن کش بینم اندر انجمن \*\*\* صد هزاران گُلِ برویم زین چمن<sup>۷</sup>  
ور سخن کُش بینم ای زن به مُزد \*\*\* می گریزد نُکته از پیشم چو دُزد<sup>۸</sup>  
❖ مُستَمع چون نیست، خاموشی به است \*\*\* نکته از نااهل اگر پوشی به است  
جنبشِ هر کس به سوی جاذبِ است \*\*\* جذبِ صادق نی چو جذبِ کاذبِ است  
می روی گه گُمره و گه در رُشد \*\*\* رشته پیدا نی و آن کت می کشد<sup>۹</sup>

۱. سوره المائده آیه ۳۱؛ «پس خداوند کلاغی را مأمور ساخت که زمین را می کاوید تا به او (قابیل) نشان دهد چگونه جسد برادرش را در زیر خاک پنهان کند؛ قابیل گفت: ای وای بر من! آیا عاجز بودم که مانند این کلاغ باشم که جسد برادرم را [زیر خاک] پنهان کنم؟! پس از نادمان گشت.»

شُه: نفرین.

۲. سوره النجم آیه ۱۷ و ۱۸؛ «دیدۀ [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم] کژبین نشد (و به خطا ندیده) و از مرز حقیقت دیدن تجاوز ننموده است! \* به یقین که از آیات و نشانه‌های بزرگ پروردگارش مشاهده نمود.»  
عقلِ کلِّ: (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم).

۳. عقل **(ما زاغ)**: عقلی که (در دیدن حقیقت) کژبین نیست. عقلِ زاغ: (عقل آن زاغ که کندن قبر را به قابیل آموخت، و کنایه از عقل جزوی است).

۴. عَنقَا: سیمرغ. قاف: کوه قاف که لانهٔ سیمرغ در آنجاست.

۵. نبات: گیاه.

۶. نبت: گیاه.

۷. برویم: برویام.

۸. زن به مُزد: مرد بی غیرت که زن خود را در اختیار دیگران می گذارد، دیوث، بی غیرت.

اُشتری کوری؛ مَهَارِ تُو رَهین \*\*\* تو کِشش می بین، مَهَارَت را مَبین<sup>۱</sup>  
 گر شدی محسوسِ جذبِ آن مَهَار \*\*\* پس نمآندی این جهانِ دارِالْغَرَارِ<sup>۲</sup>  
 گَبَر دیدی کَاو پِی سَگ می رود \*\*\* سُخْرَه دیو سِتَنبِه می شود؟<sup>۳</sup>  
 در پِی او کِی شدی مانندِ حِیز؟! \*\*\* پِی خود واپس کشیدی گَبَرِ نِیز؛  
 گاو اگر واقف ز قِصَابان بُدی \*\*\* کِی پِی ایشانِ بَدان دِگَان شدی؟!  
 یا بخوردی از کَفِ ایشانِ سَبوس؟! \*\*\* یا بدادی شیرشان از چاپلوس؟!  
 و ر بخوردی، کِی علفِ هَضْمش شدی \*\*\* گر ز مقصودِ علفِ واقف بُدی؟!  
 پس ستون این جهانِ خود غفلت است \*\*\* چِیست دولت؟! کاین دَوادو بآلت است<sup>۴</sup>  
 اولش دودو، در آخِر لَت بَخُور \*\*\* جز در این ویرانه نَبُودَ مرگِ خِر  
 تو به جلدِ کاری که بگرفتی به دست \*\*\* عیبش اکنون بر تو پوشیده شده است  
 ز آن همی تانی بدادن تن به کار \*\*\* که بپوشید از تو عیبش کردگار  
 همچنین هر فکر که گرمی در آن \*\*\* عیبِ آن فکرت شده است از تو نِهان  
 بر تو گر پیدا شدی زان عیب و شَین \*\*\* زان رمیدی جانت (بُعْدَ الْمَشْرِقِینِ)<sup>۵</sup>  
 حالِ کَاخِرِ زان پشیمان می شوی \*\*\* گر بود این حالتِ اوّل، کِی دَوی؟<sup>۶</sup>  
 پس بپوشید اوّل آن بر جانِ ما \*\*\* تا کنیم آن کار بر وفقِ قِضا  
 چون قِضا آورد حکمِ خود پدید \*\*\* چشمِ واگشت و پشیمانی رسید  
 این پشیمانی قضای دیگر است \*\*\* پس پشیمانی بَهل، حق را پَرَسْت<sup>۷</sup>  
 و ر کُنی عادت، پشیمان خور شوی \*\*\* زان پشیمانی پشیمان تر شوی  
 نیمِ عُمَرَت در پریشانی رُود \*\*\* نیمِ دیگر در پشیمانی شود  
 ترکِ این فکر و پشیمانی بگو \*\*\* حال و کار و بارِ نیکوتر بچو<sup>۸</sup>  
 و ر ندانی کارِ نیکوتر به دست \*\*\* پس پشیمانی ت بر فوَتِ چه است؟!  
 گر همی دانی، رِه نیکو پَرَسْت \*\*\* و ر ندانی، چون بدانی کاین بد است؟!<sup>۹</sup>

۹. آن کِت: آن که تو را.

۱. نَسْخَه قَوْنِیَه: مَهَار تو مَتین.

مَهَار: افسار. رَهین: در گرو و بسته کس دیگر است.

۲. بریتانیا (الف): دارِالْغَرَار.

دارِالْغَرَار: سرای فریفتگی.

۳. گَبَر: کافر. سِتَنبِه: زشت و بد هیکل.

۴. حِیز: هیز، مَخْنَث، نامرد.

۵. بآلت: همراه با سیلی خوردن است.

۶. سوره الزخرف آیه ۳۸؛ «تا آن وقت که (در سرای آخرت) نزد ما می آید آن گاه (با حسرت) می گوید: ای کاش میان من و تو (ای شیطان)

فاصله ای به دوری مشرق و مغرب بود که تو چقدر یار و همنشین بدی برای من هستی!»

شین: زشتی و عیب و بدی.

۷. اصلاح شده براساس ن قو. میرخانی: کِی رَوی.

۸. بَهل: رها کن.

۹. بریتانیا (الف): حال یار و کار نیکوتر.

۱۰. رِه نیکو پَرَسْت: راه نیکو را برگزین.

بد ندانی تا ندانی نیک را \*\*\* ضد را از ضد<sup>۱</sup> توان دید ای فتی<sup>۱</sup>  
 چون ز ترکِ فکرِ این عاجز شدی \*\*\* از گنه آنگاه هم عاجز بُدی  
 چون بُدی عاجز، پشیمانی ز چیست؟! \*\*\* عاجزی را باز جو کز جذبِ کیست  
 عاجزی بی‌قادری اندر جهان \*\*\* کس ندیده‌ست و نباشد، این بدان!  
 همچنین هر آرزو که می‌بری \*\*\* تو ز عیبِ آن حجابی اندری  
 و نمودی علتِ آن آرزو \*\*\* خود رمیدی جانِ تو زین جست و جو  
 گر نمودی عیبِ آن کار، او تو را \*\*\* کس نبردی کِشِ کِشانِ آن سو تو را  
 و آن دگر کاری کز آن هستی نفور \*\*\* زان بود که عیش آمد در ظهور<sup>۲</sup>  
 ای خدای رازدانِ خوش سخن \*\*\* عیبِ کار بد ز ما پنهان مکن  
 عیبِ کار نیک را منما به ما \*\*\* تا نگردیم از روشِ سرد و هبا<sup>۳</sup>

-----

هم بر آن عادتِ سلیمانِ سنی<sup>۴</sup> \*\*\* رفت در مسجد میان روشنی<sup>۴</sup>  
 قاعده‌ی هر روز را می‌جُست شاه \*\*\* که ببیند مسجد اندر نو گیاه  
 دل ببیند سیرِ بدان چشمِ صفی<sup>۵</sup> \*\*\* آن حشایش که شد از عامه خفی<sup>۵</sup>

**قصه صوفی که در میان گلستان سر بر زانوی مراقبه نهاده بود، یارانش گفتند: «سر بر آر و تفرُّج**

**کن گلستان و ریاحین را و مرغان؛ که: (فَانظُرُوا إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ)**<sup>۶</sup>

صوفی‌ای در باغ از بهر گشاد \*\*\* صوفیانه روی بر زانو نهاد<sup>۷</sup>  
 پس فرورفت او به خود اندر نغول \*\*\* شد ملول از صورتِ خوابش فُصول<sup>۸</sup>  
 که: «چه خُسی؟! آخر اندر رز نگر \*\*\* این درختانِ بین و آثار و خُصر<sup>۹</sup>  
 امرِ حق بشنو که گفته‌ست: "انظُرُوا" \*\*\* سوی این آثارِ رحمتِ آر رو!»

۱. فتی: جوان، جوانمرد.

۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: از آن کاری نفور.  
 نفور: رمیده.

۳. روش: رفتن و حرکت کردن. سرد و هبا: سست و ناتوان.

۴. سنی: والامرته.

۵. صفی: برگزیده. حشایش: علف‌ها، (گیاهان دارویی). خفی: پنهان.

۶. سوره الروم آیه ۵۰؛ «پس (ای رسول ما) به سوی آثار رحمت خداوند بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند؛ تحقیقا آن خداوند هرآینه نیز زنده‌کننده مردگان می‌باشد و او بر انجام هر کاری تواناست.»  
 تفرُّج: تماشا. ریاحین: گل‌ها.

۷. گشاد: گشایش دل، انبساط خاطر.

۸. نغول: ژرف. ملول: خسته. فُصول: شخصی یاوه‌گو.

۹. چه خُسی: چرا خوابیدی. رز: درخت انگور. خُصر: گیاهان و سرسبزی.

گفت: «آثارش دل است ای بوالهوس \*\*\* آن برون آثارِ آثار است و بس  
 باغها و سبزه‌ها در عینِ جان \*\*\* بر برونِ عکسش چو در آبِ روان  
 آن خیالِ باغ باشد اندر آب \*\*\* که کند از لطفِ آبِ آن اضطراب  
 باغها و میوه‌ها اندر دل است \*\*\* عکسِ لطفِ آن، بر این آب و گل است  
 گر نبودی عکسِ آن سِرِّ و سُرور \*\*\* پس نخواندی ایزدش دارُ العُرور<sup>۱</sup>  
 این غرورِ آن است یعنی: «این خیال \*\*\* هست از عکسِ دل و جانِ رجال»<sup>۲</sup>  
 جمله مغروران بر این عکس آمده \*\*\* بر گمانی: «کاین بود جنت کده»<sup>۳</sup>  
 می‌گیرند از اصولِ باغها \*\*\* بر خیالی می‌کنند آن لاغها<sup>۴</sup>  
 چون که خوابِ غفلت آیدشان به سر \*\*\* راست بینند و، چه سود است از نظر؟!<sup>۵</sup>  
 پس به گورستانِ غریو افتاد و آه \*\*\* تا قیامت زین غلط «واحسرتاه»<sup>۶</sup>  
 ای خنک آن را که پیش از مرگ مُرد \*\*\* یعنی او از اصلِ این رزبوی بُرد»<sup>۷</sup>

## قصه رستن خرّوب در گوشه مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان علی نبینا و [آله] و علیه السلام

### چون به سخن درآمد و خاصیت خود بگفت<sup>۸</sup>

◆ همچین روزی سلیمان از قضا \*\*\* شد به عادت مسجداندر ای فتی  
 نوگیاهی دید اندر گوشه‌ای \*\*\* رسته بر وی دانه همچون خوشه‌ای  
 دید بس نادرگیاهی سبزوتر \*\*\* می‌ربود آن سبزی‌اش نور از بصر  
 پس سلامش کرد در حال آن حشیش \*\*\* او جوابش گفت و بشکفت از خوشیش  
 گفت: «نامت چیست؟ برگو بی دهان» \*\*\* گفت: «خرّوب است ای شاه جهان»  
 گفت: «اندر تو چه خاصیت بود؟» \*\*\* گفت: «من رستم، مکان ویران شود»

۱. سوره الحديد آیه ۲۰؛ «بدانید که زندگی دنیا در حقیقت نیست مگر بازی و سرگرمی و زینت دادن (برای متاع بی‌ارزش دنیا) و فخرفروشی شما به یکدیگر و افزون‌خواهی در اموال و فرزندان است، به مثابه باران تند و فراوان (که از آسمان می‌بارد و چنان زمین را سیراب می‌کند) که کشاورزان از خرّومی و سرسبزی گیاهان در شگفت آیند، سپس به یکباره جنبشی کرده و آن را زرد می‌یابی و آن گیاه سبز و خرّم، خشک و خرد می‌شود. و همین زندگی ظاهری دنیا (که چیزی جز این پنج چیز نیست باطنی دارد که) در آخرت به صورت عذاب شدید و یا مغفرت و رضای خدا بوده (و بدین نحو جلوه خواهد نمود). و بنابراین، حیات دنیا جز بهره فریب و خدعه چیز دیگری نیست.»

سُرور: خوشی. دارالعُرور: سرای فریفتگی.

۲. این غرور آن است یعنی: این غرور و فریب به این معنی است که.

۳. مغروران: فریب‌خوردگان. جنت کده: بهشت.

۴. لاغ: بازی و مسخرگی.

۵. آید به سر: تمام شود.

۶. سوره الزمر آیه ۵۶؛ «تا آنگاه هر کسی فریاد برآورد و گوید: ای دریغ بر اینکه در کنار خدا کوتاهی کردم...»

غریو: فریاد.

۷. بحارالأنوار ج ۶۹ ص ۵۹؛ در حدیث مشهور آمده است: «موتوا قبل أن تموتوا؛ بمیرید پیش از آنکه مرگ شما را دریابد!»

۸. خرّوب: نام گیاهی که هر جا روید نشان خرابی باشد.

من که خرّوبم، خرابِ منزلَم \*\*\* هادِمِ بنیادِ این آب و گِلَم»<sup>۱</sup>  
پس سلیمان آن زمان دانست زود \*\*\* که اجل آمد، سفر خواهد نمود  
گفت: «تا من هستم این مسجد یقین \*\*\* در خِلَلِ ناید ز آفاتِ زمین  
تا که من باشم، وجود من بود \*\*\* مسجدِ اقصیٰ مُخَلَّلِ کی شود؟!»<sup>۲</sup>

پس خرابِ مسجدِ ما بی گمان \*\*\* نبود اَلّا بعدِ مرگِ ما، بدان!  
مسجد است این دل که جسمش ساجد است \*\*\* یارِ بدِ خرّوبِ هر جا مسجد است  
یارِ بد، چون رُست در تو مهرِ او \*\*\* هین از او بُگریز و کم کن گفت و گو  
برکن از بیخَش؛ که گر سر برزند \*\*\* مر تو را و مسجدت را برکند  
عاشقا، خرّوبِ تو آمد کژی \*\*\* همچو طفلانِ سوی کژ چون می غزی؟!<sup>۳</sup>  
خویش را نادان و مُجرِمِ دان، بترس \*\*\* تا ندزد از تو این استادِ درس  
چون بگویی: «جاهلم، تعلیمِ ده!» \*\*\* این چنین انصاف از ناموسِ به<sup>۴</sup>  
از پدر آموزای روشن جبین \*\*\* (رَبَّنَا) گفت و (ظَلَمْنَا) پیش از این<sup>۵</sup>  
نی بهانه کرد و نی تزویر ساخت \*\*\* نی لَوای مکر و حیلت بر فراخت  
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد \*\*\* که: «بدم من سرخ رو، کردیم زرد»<sup>۶</sup>  
رنگِ رنگِ توست، صَبَاغِ تویی \*\*\* اصلِ جُرم و آفتِ داغِ تویی»<sup>۷</sup>  
هین بخوان: (رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي) \*\*\* تا نگردي جبری و کژ کم تنی<sup>۸</sup>  
بر درختِ جبر تا کی بر جهی؟! \*\*\* اختیارِ خویش را یک سو نهی؟!<sup>۹</sup>  
همچو آن ابلیس و ذُرّیّاتِ او \*\*\* با خدا در جنگ و اندر گفت و گو<sup>۱۰</sup>  
چون بودِ اکراه با چندین خوشی \*\*\* که تو در عصیان همی دامن کِشی؟!<sup>۱۱</sup>  
آن چنان خوش کس رود در مُکرهی؟! \*\*\* کس چنین رقصان رود در گمراهی؟!<sup>۱۲</sup>

۱. هادِم: ویران کننده.

۲. مُخَلَّل: متزلزل و سست.

۳. غَزیدن: خزیدن.

۴. ناموس: تکبر.

۵. سوره الأعراف، آیه ۲۳؛ ﴿پروردگارا، همانا ما بر خویشانِ ستم روا داشتیم، و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نمایی هرآینه از زیانکاران خواهیم بود!﴾

جبین: پیشانی. روشن جبین: (خوش بخت، آن که طالعش نیکو باشد).

۶. سوره الأعراف آیه ۱۲؛ ﴿خداوند به شیطان] گفت: چه چیز تو را مانع شد که چون تو را امر نمودم سجده نکردی؟ [شیطان] گفت: من از او بهترم؛ چون مرا از آتش آفریدی، و او را از گِل!﴾

کردیم زرد: مرا زرد گرداندی.

۷. صَبَاغ: رنگرز.

۸. سوره الأعراف آیه ۱۶؛ ﴿[ابلیس] گفت: حال که مرا گمراه نمودی من نیز در راه مستقیمت در کمین بندگانت می نشینم.»

جبری: آن کس که قائل به مذهب جبر است و انسان را در کردار خویش دارای اختیار نمی داند. کژ کم تنی: به راه کج نروی.

۹. یک سو نهی: کنار بگذاری و انکار نمایی.

۱۰. بریتانیا (الف): ابلیس اندر تاب او.

۱۱. عصیان: نافرمانی. دامن کِشی: با ناز و خرام و تکبر راه می روی.

بیست مرده جنگ می کردی در آن \*\*\* کتِ همی دادند پند آن دیگران  
 که: «صواب این است و راه این است و بس \*\*\* کی زند طعنه مرا جز هیچ کس؟!»<sup>۱</sup>  
 کی چنین گوید کسی کاو مُکره است؟! \*\*\* چون چنین جنگد کسی کاو بی ره‌ست؟!<sup>۲</sup>  
 هرچه نَفست خواست، داری اختیار \*\*\* هرچه عقلت خواست، آری اضطرار<sup>۳</sup>  
 داند آن کاو نیکبخت و محرم است \*\*\* زیرکی زابلیس و، عشق از آدم است  
 زیرکی آمد سیاحت در بحار \*\*\* کم رهد؛ غرق است او پایان کار<sup>۴</sup>  
 هِل سیاحت را، رها کن کبر و کین \*\*\* نیست جیحون، نیست جو، دریاست این<sup>۵</sup>  
 و آنگهان دریای ژرف بی پناه \*\*\* در بُاید هفت دریا را چو کاه  
 عشق چون کشتی بود بهر خواص \*\*\* کم بود آفت، بود اغلب خلاص  
 زیرکی بفروش و حیرانی بخر \*\*\* زیرکی ظن است و حیرانی بصر<sup>۶</sup>  
 عقل قربان کن به پیش مُصطفی \*\*\* «حَسْبِيَ اللَّهُ» گو «که اللَّهُ كَفِي»<sup>۷</sup>  
 همچو کنعان سر ز کشتی وامکش \*\*\* که غرورش داد نفس زیرکش  
 که: «برآیم بر سر کوه مَشید \*\*\* منتِ نوحم چرا باید کشید؟!»<sup>۸</sup>  
 چون رهی از متش ای بی رَشَد؟! \*\*\* که خدا هم منتِ او می کشد<sup>۹</sup>  
 چون نباشد متش بر جان ما؟! \*\*\* چون که شکر و متش گوید خدا  
 تو چه دانی ای غراره‌ی پُر حَسَد \*\*\* که نهادن منتِ او را می رسد<sup>۱۰</sup>  
 کاشکی او آشنا ناموختی \*\*\* تا طمع در نوح و کشتی دوختی<sup>۱۱</sup>  
 کاش چون طفل از حیل جاهل بُدی \*\*\* تا چو طفلان چنگ در مادر زدی<sup>۱۲</sup>  
 یا به علم نقل کم بودی ملی \*\*\* علم و حی دل رُبودی از ولی<sup>۱۳</sup>

<sup>۱۲</sup>. مُکره‌ی: اکراه و اجبار.

<sup>۱</sup>. هیچ کس: آدم ناکس و رذل.

<sup>۲</sup>. مُکره: آن کسی که مورد اجبار واقع می شود.

<sup>۳</sup>. آری اضطرار: اظهار جبر و بی اختیاری می کنی.

<sup>۴</sup>. سیاحت در بحار: شنا در دریاها.

<sup>۵</sup>. هِل: رها کن.

<sup>۶</sup>. نَسْخَةُ تَوْنِيهِ: حیرانی نظر.

<sup>۷</sup>. فاتح: عقل حیران کن.

حسبی الله... بگو خدا مرا بس است که او امور مرا کفایت می کند.

<sup>۸</sup>. سوره هود آیه ۴۳: «(پسر نوح) گفت: من به کوهی پناه خواهم برد که مرا از آب پناه دهد؛ (نوح) گفت: امروز از امر خدا پناهی نیست مگر

آن کسی که خدا بر او رحم نماید، پس موجی میان ایشان حائل شد و او از غرق شدگان گشت.»

مَشید: استوار و بلند.

<sup>۹</sup>. بی رَشَد: آن که راه صلاح و هدایت را نیافته، گمراه.

<sup>۱۰</sup>. نسخه بدل مثنوی شریف: او را می سزد.

غراره: (فریفته). نهادن... منت نهادن فقط برای اوست.

<sup>۱۱</sup>. آشنا: شنا کردن.

<sup>۱۲</sup>. حیل: چاره‌ها.

<sup>۱۳</sup>. ملی (ملی‌ء): پُر.

چون تَيْمُّم با وجودِ آبِ دان \*\*\* علمِ نقلی با دمِ قطبِ زمان<sup>۱</sup>  
 خویش ابله کن، تَبَع می‌رو، سپس \*\*\* رَسْتگی زین ابلهی یابی و بس  
 ❖ با چنین نوری چو پیش آری کتاب \*\*\* جانِ وحی‌آسای او آردِ عتاب<sup>۲</sup>  
 «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلهُ» ای پدر \*\*\* بهر این گفته‌ست سُلطانُ البَشَر<sup>۳</sup>  
 زیرکی چون بادِ کِبْرانگیز توست \*\*\* ابلهی شو؛ تا بماند دینِ درست<sup>۴</sup>  
 ابلهی نی‌کاو به مسخرگی دو توست \*\*\* ابلهی نی‌کز شقاوتِ مال‌جوست<sup>۵</sup>  
 ابلهی کُاوِ واله و حیرانِ هوست \*\*\* باشد اندر گردنِ او طوقِ دوست<sup>۶</sup>  
 ابلهانند آن زنانِ دست‌بُر \*\*\* از کفِ ابله، و ز رُخِ یوسفِ نذر<sup>۷</sup>  
 عقل را قربان کن اندر عشقِ دوست \*\*\* عقل‌ها -باری- از آن سوی است کُاوست  
 عقل‌ها آن سو فرستاده عَقول \*\*\* مانده این سو که نه معشوق است گول<sup>۸</sup>  
 زین سر از حیرت گر این عقلت رود \*\*\* هر سرِ مویت سر و عقلی شود  
 نیست آن سو رنجِ فکرت بر دِماغ \*\*\* کز دِماغ و عقل روید دشت و باغ<sup>۹</sup>  
 سوی دشت از دشت نکته بشنوی \*\*\* سوی باغ آبی، شود نَخلتِ روی<sup>۱۰</sup>  
 اندر این ره ترک کن طاق و طُرُوب \*\*\* تا قلاووزت نجُنبد، تو مَجُوب<sup>۱۱</sup>  
 هر که او بی‌سر بجنبد، دُم بود \*\*\* جُنُبش چون جنبشِ کز دُم بود  
 کج‌رو و شب‌کور و زشت و زهرناک \*\*\* پیشه او خَسْتنِ جان‌های پاک<sup>۱۲</sup>  
 سر بکوب او را که سیرش این بود \*\*\* خُلُق و خویِ مُستمرش این بود  
 خود صلاحِ اوست این سرکوفتن \*\*\* تا رهد جان‌ریزه‌اش زین شوم‌تن  
 و استبان از دستِ دیوانه سیلاح \*\*\* تا ز تو راضی شود عدل و صلاح  
 چون سلاَحش هست و عقلش نی، ببند \*\*\* دستِ او را؛ ورنه آرد صد گزند

## بیان آنکه حصول علم و مال و جاه مر بدگهر را فزیهحت اوست و چون شمشیر است در دست

۱. قطبِ زمان: محورِ عالم، (ولی مُرشد).

۲. عتاب: سرزنش.

۳. *إحياء العلوم*، ج ۳، ص ۳۱: «قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم: **أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلهُ؛ بيشتر اهل بهشت ابلهانند** (آنان که از لحاظ اعتباریات دنیوی و در نظر مردم، نادان به‌شمار می‌روند.)»

۴. *نسخه قونیه*: تا بماند دل درست.

۵. به مسخرگی دو دوست: مسخرگی مضاعف داشته باشد.

۶. این دو بیت در *نسخه قونیه* با هم به این شکل آمده است: ابلهی نه کُاو به مسخرگی دو توست/ ابلهی کُاو واله و حیرانِ هوست.

۷. از کفِ ابله... آن زنان از دیدن (و تدبیر) دست خود ابله و غافل ولی بیمناک و حیران رخ یوسف بودند.

۸. گول: احمق. مانده این سو... شخص احمق در این سو (سرای دنیا) گرفتار مانده است که در آن خبری از معشوق نیست.

۹. دِماغ: مغز.

۱۰. روی: سیراب.

۱۱. طاق و طُرُوب: شکوه و جلال ظاهری. قلاووز: پیشاهنگ و راهنما.

۱۲. خَسْتن: آزدن، (نیش زدن).

## راهزنان<sup>۱</sup>

بدگهر را علم و فن آموختن \*\*\* دادن تیغ است دستِ راهزن  
تیغ دادن در کفِ زنگی مُست \*\*\* به که آید علمِ ناکس را به دست<sup>۲</sup>  
علم و مال و منصب و جاه و قران \*\*\* فتنه آرد در کفِ بدگوه‌ران<sup>۳</sup>  
پس غزا، زین فرض شد بر مؤمنان \*\*\* تا ستانند از کفِ مجنونِ سینان<sup>۴</sup>  
جان او مجنون، تنش شمشیر او \*\*\* و استبان شمشیر را زین زشت خو  
آنچه منصب می‌کند با جاهلان \*\*\* از فضیحت، کی کند صد آرسلان؟!<sup>۵</sup>  
عیب او مخفی ست، چون آلت بیافت \*\*\* مارش از سوراخ بر صحرا شتافت  
جمله صحرا مار و کزدم پُر شود \*\*\* چون که جاهل شاه حکم مُر شود<sup>۶</sup>  
چون قلم در دستِ غداری فتاد \*\*\* لاجرم منصور بر داری فتاد<sup>۷</sup>  
مال و منصبِ ناکسی کارد به دست \*\*\* طالبِ رسوایی خویش آمده‌ست  
یا کند بُخل و، عطاها کم دهد \*\*\* یا سخا آرد، به ناموضع نهد<sup>۸</sup>  
شاه را در خانه بی‌دق نهد \*\*\* این چنین باشد عطا کاحق دهد<sup>۹</sup>  
حکم چون در دستِ گمراهی فتاد \*\*\* جاه پندارید و در چاهی فتاد  
ره نمی‌داند، قلاووزی کند \*\*\* جان زشت او جهان سوزی کند<sup>۱۰</sup>  
طفلِ راه فقر چون پیری گرفت \*\*\* پیروان را غولِ ادباری گرفت<sup>۱۱</sup>  
که: «بیا، تا ماه بنمایم تو را» \*\*\* ماه را هرگز ندید آن بی‌صفا<sup>۱۲</sup>  
چون نمایی چون ندیده‌ستی به عُمر \*\*\* عکسِ مه در آب هم، ای خامِ عُمر؟!<sup>۱۳</sup>  
احمقانِ سرور شده‌ست‌اند و، ز بیم \*\*\* عاقلان سرها کشیده در گلیم

۱. فضیحت: رسوایی.

۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: آید علم نادان را به دست.

۳. قران: (بخت و اقبال).

۴. غزا: جهاد. فرض: واجب. سینان: نیزه.

۵. فضیحت: رسوایی. آرسلان: شیر.

۶. شاه حکم مُر: حاکم و فرمانروای قاطع در حکم. مُر: تلخ، (قاطع).

۷. غدار: خائن و حيله‌گر و فریبکار. منصور: حسین بن منصور حلاج.

۸. سخا: سخاوت و جود.

۹. بی‌دق: سرباز پیاده.

۱۰. قلاووزی: استادی و دستگیری نمودن.

۱۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: ادبیری.

غول ادباری گرفت: مقهور غول فلاکت و بدبختی شدند.

۱۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: ندید آن مفتری.

۱۳. عُمر: احمق و نادان.

## بیان تفسیر آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الْمُرْمَلُ﴾<sup>۱</sup>

خواند (مُرْمَلُ) نبی را زین سبب \*\*\* که: «برون آ از گلیم، ای بوالهَرَب!<sup>۲</sup>  
سر مکش اندر گلیم و رو مپوش \*\*\* که جهان جسمی ست سرگردان، تو هوش  
هین مشو پنهان ز ننگِ مُدعی \*\*\* که تو داری نورِ وَحیِ شَعَشَعی<sup>۳</sup>  
هین (قَمِ اللَّيْلِ) که شمعی ای هُمَام \*\*\* شمعِ دائمِ شب بود اندر قیام<sup>۴</sup>  
بی فُروغِتِ روزِ روشن هم شب است \*\*\* بی پناهت شیرِ اسیرِ اَرنب است<sup>۵</sup>  
باش کشتیبان در این بَحْرِ صفا \*\*\* که تو نوحِ ثانی ای، ای مُصطَفی  
ره شناسی می بیايد بِالْبَاب \*\*\* هر رهی را، خاصه اندر راهِ آب<sup>۶</sup>  
خیز و بَنگرِ کاروانِ ره زده \*\*\* غولِ کشتیبانِ این بَحْرِ آمده<sup>۷</sup>  
خَضِرِ وقتی، غوثِ هر کشتی تویی \*\*\* همچو روحِ الله، مکن تنهاروی<sup>۸</sup>  
پیش این جمعی چو شمعِ آسمان \*\*\* انقطاع و خلوتِ آری را بمان<sup>۹</sup>  
وقتِ خلوت نیست، اندر جمعِ آی \*\*\* ای هُدی چون کوهِ قاف و، تو هُمای!<sup>۱۰</sup>  
بدر بر صدرِ فلک شد شبِ رَوَان \*\*\* سیر را نگذارد از بانگِ سگان<sup>۱۱</sup>  
طاعِنان همچون سگان بر بدرِ تو \*\*\* بانگ می دارند سوی صدرِ تو<sup>۱۲</sup>  
این سگان کردند ز امرِ (أَنْصِتُوا) \*\*\* از سَفَه و عَوَعُ کُنَان بر بدرِ تو<sup>۱۳</sup>  
هین بمگذار - ای شَفَا - رنجور را \*\*\* تو ز خشمِ کَرِ عَصای کور را  
نی تو گفتی: "قائِدِ أعمی به راه \*\*\* صد ثواب و اجر یابد از إله؟!"<sup>۱۴</sup>  
"هر که او چل گام کوری را کشد \*\*\* گشت آمرزیده و یابد رَشَد؟!"<sup>۱۵</sup>

۱. سوره المزمّل ۱؛ ﴿ای جامه به خود پیچیده!﴾

۲. ای بوالهَرَب: ای گریزان.

۳. شَعَشَعی: تابان و درخشان.

۴. سوره المزمّل آیه ۲؛ ﴿برخیز تمام شب را مگر اندکی از آن!﴾

۵. اَرنب: خرگوش.

۶. لُبَاب: عقل و خرد.

۷. نَسْحَةُ قَوْنِيه: خیز بَنگرِ کاروانِ ره زده/ هر طرف غولی ست کشتیبان شده.

۸. غوث: فریادرس. روح الله: حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و علیه السلام.

۹. خلوت آری: خلوت گزینی. بمان: رها کن.

۱۰. هُدی: هدایت.

۱۱. بدر: ماه شب چهاردهم. نگذارد: رها نکند. از: به خاطر.

۱۲. طاعِنان: طعنه زنندگان.

۱۳. سوره الأعراف آیه ۲۰۴؛ «و هنگامی که قرآن خوانده شود سکوت کرده و گوش فرادارید، باشد که مورد رحمت حق واقع شوید.»

سَفَه: نادانی.

۱۴. الجامع الصغیر (سیوطی) ج ۲ ص ۶۲۸؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ قَادَ أعمی أربَعینَ خُطوةً وَجَبَتْ لَهُ الجنةُ؛ هر کس که

نابینایی را چهل قدم راه ببرد بهشت بر او واجب می شود.»

قائِدِ أعمی: آن که نابینایی را راهنمایی کند.

پس بکش تو زین جهان بی قرار \*\*\* جوق کوران را قطار اندر قطار<sup>۱</sup>  
 کار هادی این بود، تو هادی ای \*\*\* ماتم آخر زمان را شادی ای  
 هین روان کن - ای امام الممتقین - \*\*\* این خیال اندیشگان را تا یقین  
 هر که در مکر تو دارد دل گرو \*\*\* گردنش را من زخم؛ تو شاد شو  
 بر سر کوری ش کوری ها نهم \*\*\* او شکر پندارد و، زهرش دهم<sup>۲</sup>  
 عقل ها از نور من افروختند \*\*\* مکرها از مکر من آموختند  
 چیست خود الّا جق آن ترکمان \*\*\* پیش پای نره پیلان جهان؟!<sup>۳</sup>  
 آن چراغ او به پیش صرصرم \*\*\* خود چه باشد ای مهین پیغمبرم؟!<sup>۴</sup>  
 خیز دردم تو به صور سهمناک \*\*\* تا هزاران مرده بر روید ز خاک<sup>۵</sup>  
 چون تو اسرافیل وقتی، راست خیز \*\*\* رستخیزی ساز پیش از رستخیز  
 هر که گوید: «کو قیامت؟» ای صنم \*\*\* خویش بنما که: «قیامت نک منم!»<sup>۶</sup>

درنگر ای سائل محنت زده \*\*\* زین قیامت صد جهان قائم شده<sup>۷</sup>  
 ورنباشد اهل این ذکر و قنوت \*\*\* پس «جواب الاحمق - ای سلطان - سکوت»<sup>۸</sup>  
 ز آسمان حق سکوت آید جواب \*\*\* چون بود - جاننا - دعا نامستجاب  
 ای دریغا، وقت خرم نگاه شد \*\*\* لیک روز از بخت ما بیگانه شد  
 وقت تنگ است و فضای این کلام \*\*\* تنگ می آید بر او عمر دوام  
 نیزه بازی اندر این کوه های تنگ \*\*\* نیزه بازان را همی آرد به تنگ<sup>۹</sup>  
 وقت تنگ و، خاطر و فهم عوام \*\*\* تنگ تر صد ره ز وقت است، ای غلام<sup>۱۰</sup>

<sup>۱۵</sup>. الجامع الصغیر (سیوطی) ج ۲ ص ۶۲۸؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «مَنْ قَادَ أَعْمَىٰ أَرْبَعِينَ خُطْوَةً غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ؛ هر کس نابینایی را چهل قدم راه ببرد همه گناهان پیشین او آمرزیده می شود.»  
 ۱. جوق: گروه.

۲. سوره التوبه آیه ۱۲۴ و ۱۲۵؛ «و چون سوره ای نازل شود، برخی از آنان به اهل ایمان گویند: این سوره ایمان کدام یک از شما را افزود؟ آری، آن کسانی که ایمان آورده اند نزول این سوره موجب زیاده ایمانشان گشت، و موجب سرور و بشارت ایشان شد. اما برای آنان که دل هایشان به مرض (کفر و نفاق) مبتلاست پس موجب افزایش پلیدی بر پلیدی سابق آنان می گردد و با حال کفر از دنیا می روند!»  
 ۳. الّا جق: خیمه ای که از پارچه ضخیم سازند، (خانه سست).

۴. صرصرم: تندباد قدرت من. مهین: ارجمند.

۵. دردم به صور سهمناک: در آن شیپور عظیم بدم و آن را به صدا در آور (و پیغام عظیم رسالت را به همگان برسان).

۶. مسند احمد ج ۳۷ ص ۴۶۷؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم انگشت وسطی و مسبحة خود را از هم جدا کرد و فرمود: «مَثَلِي وَمَثَلُ السَّاعَةِ كَهَاتَيْنِ؛ مثل و نسبت من با قیامت چون نسبت این دو انگشت من است!»  
 صنم: ای معشوق. نک: اینک.

۷. محنت زده: رنجور، گرفتار رنج و بلا.

۸. امالی المفید ص ۱۱۸؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لا عوقب الاحمق بمثل السكوت عنه؛ احمق هرگز به چیزی بهتر از سکوت مجازات نشده است!» غرر الحكم ص ۶۲؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «السكوت على الاحمق افضل جوابه؛ سکوت در پاسخ احمق بهترین جواب اوست.» و نیز ضرب المثل مشهوری است که: «جواب الاحمق السكوت عنه؛ جواب ابلهان خاموشی است.»

۹. فاتح و قسطنطنیه (ب): گوهای تنگ. (گو: گودال)

کوه های تنگ: راه های باریک و فضا های تنگ.

چون جوابِ احمق آمد خاموشی \*\*\* این درازی در سخن چون می‌کشی؟!  
حق ز بحرِ رحمت و موجِ کرم \*\*\* می‌دهد هر شوره را باران زیم<sup>۱</sup>

در بیانِ «تَرَكُ الْجَوَابِ جَوَابٌ»، با آن سخن که «جَوَابُ الْأَحْمَقِ سُكُوتٌ»، شرح این هر دو، در

### این قصه گفته شده<sup>۲</sup>

پادشاهی بود، او را بنده‌ای \*\*\* مُرده عقلی بود و شهوت زنده‌ای  
خرده‌های خدمتش بُگذاشتی \*\*\* بد سگالیدی، نکو پنداشتی<sup>۳</sup>  
گفت شاهنشہ: «جرائش کم کنید \*\*\* و ر بجنگد، نامش از خطِ برز نید»<sup>۴</sup>  
عقل او کم بود و حرص او فزون \*\*\* چون جِرا کم دید، شد تند و حَرُون<sup>۵</sup>  
عقل بودی، گردِ خود کردی طواف \*\*\* تا بدیدی جُرمِ خود، گشتی مُعاف  
چون خری پابسته، تند از خری \*\*\* هر دو پایش بسته گردد بر سَری<sup>۶</sup>  
پس بگوید خر که: «یک بندم بس است» \*\*\* خود بدان کآن دو ز فعلِ آن خَس است<sup>۷</sup>  
گر بدیدی سیرِ بندِ آن چشم کور \*\*\* بند بر دستش نبستندی به زور  
ور ز جرمِ بندِ پای آگه بُدی \*\*\* خود ز بندِ دست و پا ایمن شدی  
ور نه تُندیدی ز بندِ آن بوالفُضول \*\*\* آن نه خر بودی، بُدی شیرِ فُحول<sup>۸</sup>

در تفسیر این حدیثِ نبوی [صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ] که: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَّبَ

فِيهِمُ الْعَقْلَ، وَخَلَقَ الْبَهَائِمَ وَرَكَّبَ فِيهَا الشَّهْوَةَ، وَخَلَقَ بَنِي آدَمَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَالشَّهْوَةَ؛

۱. صد ره: صد بار.

۱. یَم: دریا.

۲. ضرب المثل: «تَرَكُ الْجَوَابِ جَوَابٌ؛ جواب ندادن خود جواب است». *امالی المفید* ص ۱۱۸؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لا عَوَقِبَ الْأَحْمَقُ

بِمِثْلِ السُّكُوتِ عَنْهُ؛ احمق هرگز به چیزی بهتر از سکوت مجازات نشده است!». *غرر الحکم* ص ۶۲؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «السُّكُوتُ

عَلَى الْأَحْمَقِ أَفْضَلُ جَوَابِهِ؛ سکوت در پاسخ احمق بهترین جواب اوست». و نیز ضرب المثل مشهوری است که: «جَوَابُ الْأَحْمَقِ السُّكُوتُ عَنْهُ؛

جواب ابلهان خاموشی است».

۳. بد سگالیدی: بد می‌اندیشید.

۴. جِراء: مواجب و حقوق.

۵. حَرُون: سرکش.

۶. فاتح: تند و از خری.

تند: تندی کند و خشگمین می‌شود. بر سَری: به علاوه.

۷. خَس: فرومایه.

۸. تُندیدی: تندی کرد و خشمگین شد. شیرِ فُحول: شیر نر.

## فَمَنْ غَلَبَ عَقْلَهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ<sup>۱</sup>

در حدیث آمد که: «یزدان مجید \*\*\* خلق عالم را سه گونه آفرید  
یک گره را جمله عقل و علم و جود \*\*\* آن فرشته‌ست و، نداند جز سجود  
نیست اندر عنصرش حرص و هوی \*\*\* نور مطلق، زنده از عشق خدا  
یک گروه دیگر از دانش تهی \*\*\* همچو حیوان، از علف در فریبهی  
او نبیند جز که اصطبیل و علف \*\*\* از شقاوت غافل است و از شرف  
و آن سیوم هست آدمی زاد و بشر \*\*\* از فرشته نیمی و نیمش ز خر  
نیم خر، خود مایل سیفلی بود \*\*\* نیم دیگر، مایل علوی شود  
◆ تا کدامین غالب آید در نبرد \*\*\* زین دو گانه تا کدامین بُرد نرد  
◆ عقل اگر غالب شود، پس شد فزون \*\*\* از ملائک این بشر در آزمون  
◆ شهوت ار غالب شود، پس کمتر است \*\*\* از بهائم این بشر؛ زان کابتر است<sup>۲</sup>  
آن دو قوم آسوده از جنگ و جراب \*\*\* وین بشر با دو مخالف در عذاب<sup>۳</sup>  
وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند \*\*\* آدمی شکلند و، سه امت شدند  
یک گره مُستغرق مطلق شده \*\*\* همچو عیسی با ملک ملحق شده<sup>۴</sup>  
نقش آدم، لیک معنا جبرئیل \*\*\* رسته از خشم و هوی و قال و قیل  
از ریاضت رسته، وز زهد و جهاد \*\*\* گویا کر آدمی او خود نژاد  
قسم دیگر با خران ملحق شدند \*\*\* خشم محض و شهوت مطلق شدند  
وصف جبریلی در ایشان بود، رفت \*\*\* تنگ بود آن خانه و، آن وصف زفت<sup>۵</sup>  
مرده گردد شخص چون بی جان شود \*\*\* خر شود چون جان او بی آن شود  
◆ زاغ گردد چون پی زاغان رود \*\*\* جسم گردد جان چو او بی آن شود  
زانکه جانی کآن ندارد، هست پست \*\*\* این سخن حق است و صوفی گفته است<sup>۶</sup>  
او ز حیوان‌ها فزون تر جان کند \*\*\* در جهان باریک کاری‌ها کند<sup>۷</sup>

۱. این روایت در علل الشرائع با اندکی اختلاف از امام صادق از امیرالمؤمنین علیهما السلام آمده است؛ «خداوند متعال در خلقت ملائکه از عقل استفاده کرد و در خلقت حیوانات شهوت را به کار برد و در خلقت انسان عقل و شهوت، هر دو را به کار برد؛ پس هر کسی که عقلش بر شهوتش چیره شود او از ملائکه برتر است و هر کسی که شهوتش بر عقلش غالب شود پس او از حیوانات پست تر است.»

۲. سوره الأعراف آیه ۱۷۹؛ «و هرآینه تحقیقاً ما خلق کردیم از برای جهنم بسیاری از افراد جن و انس را که دارای دل‌هایی هستند که با آن‌ها فهم نمی‌کنند، و برای آنان چشمانی است که با آن‌ها نمی‌بینند، و برای آنان گوش‌هایی است که با آن‌ها نمی‌شنوند. آن‌ها مانند چهارپایانند، بلکه از چهارپایان نیز گمراه‌ترند. ایشان همان غافلانند.»

بهائم: چهارپایان. زان کابتر است: زیرا دم‌بریده (ناقص و ناتمام) است.

۳. جراب: جنگ.

۴. مُستغرق مطلق شده: کاملاً در دریای الهی (ملکوت و عوالم ربوبی) غرق و محو شده‌اند.

۵. زفت: بزرگ و عظیم.

۶. جانی کآن ندارد: جانی که قوه قدسیه و حیات قلبی را ندارد.

۷. بریتانیا (الف): فزون تر جا کند.

مکر و تلبیسی که او تاند تنید \*\*\* آن ز حیوان دگر ناید پدید<sup>۱</sup>  
جامه‌های زرکشی را بافتن \*\*\* دُرّه‌ها از قعرِ دریا یافتن<sup>۲</sup>  
خُرده‌کاری‌های علمِ هندسه \*\*\* یا نجوم و علمِ طبّ و فلسفه  
کَانَ تَعَلَّقَ با همین دُنِی سُنَش \*\*\* ره به هفتم آسِمَان بر نیستش  
این همه، علمِ بنای آخور است \*\*\* که عِمَادِ بُوَدِ گاو و اُشتر است<sup>۳</sup>  
بهرِ اِسْتِیْقَا حیوانِ چند روز \*\*\* نامِ آن کردند این گیجانِ رموز!<sup>۴</sup>  
علمِ راهِ حقّ و علمِ مَنزَلِش \*\*\* صاحبِ دل داند آن را با دلش<sup>۵</sup>  
پس در این ترکیبِ حیوانِ لطیف \*\*\* آفرید و کرد با دانشِ اَلِیْفِ<sup>۶</sup>  
نامِ (کَالْأَنْعَامِ) کرد آن قوم را \*\*\* زآنکه نسبت کو به یَقْظَه نَوْمِ را؟!<sup>۷</sup>  
روحِ حیوانی ندارد غیرِ نَوْمِ \*\*\* حِسِّ هَای مُنْعَکِسِ دارند قوم<sup>۸</sup>  
یَقْظَه آمد، نَوْمِ حیوانی نمآند \*\*\* انعکاسِ حِسِّ خود از لَوْحِ خواند<sup>۹</sup>  
همچو حِسِّ آن که خوابِ او را رُبُوَد \*\*\* چون شد او بیدار، عکسِ او نمود<sup>۱۰</sup>  
لَا جَرَمَ اَسْفَلَ بُوَدِ از سَافِلِین \*\*\* ترکِ او کن: (لَا أُحِبُّ الْاَفْلِینَ)<sup>۱۱</sup>

۱. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: داند تنید.

۲. دُرّه‌ها: مرواریدها.

۳. عِمَاد: ستون و پایه. بود: هستی.

۴. اِسْتِیْقَا: زنده‌داشتن، بقا.

۵. علمِ مَنزَل: علم به منزلگاه‌ها و مقامات و مرتبه‌های راه حق. علمِ مَنزَل: علمی که از طرف خدا نازل شده.

۶. اَلِیْف: مونس، (همنشین).

۷. یَقْظَه: بیداری. نوم: خواب.

۸. منعکس: واژگون.

۹. لوح: (لوح وجود خود).

۱۰. عکس: برعکس.

۱۱. سوره التین آیه ۴ و ۵؛ ﴿هَرَّ آيِنَه حَقًّا مَا اِنْسَانٍ رَا دَر بَهْتَرِيْن مَوْقِعِيْتٍ وَ نِيْكَوْتَرِيْن قِيَوْمٍ وَجُوْدِي اَفْرِيْدِيْم، سِيْسِ اَوْ رَا بَه پَائِيْن تَرِيْن دَرَجَه اَز

مَنَازِلِ پَسْتِ فَرُو فَرَسْتَا دِيْم﴾. سوره الأنعام آیه ۷۶؛ «... مِنْ اَفُوْلِ كِنْدِگَانٍ وَ غُرُوْبِ كِنْدِگَانٍ رَا دُوْسْتِ نَدَارَم.»

اَسْفَلَ بُوَدِ از سَافِلِین: از پایین‌ترین افراد نیز پایین‌تر و فرومایه‌تر است. ترکِ او کن...: او را رها کن و بگو: من غروب‌کنندگان را (و این

حیوان‌سیرتان را که فروغ خود را در آخرت از دست خواهند داد) دوست ندارم.

در تفسیر آیه: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ﴾ [و قوله: ﴿يُضِلُّ بِهِ

كثيراً ويهدى به كثيرا!﴾<sup>۱</sup>

زانکه استعداد تبدیل و نبرد \*\*\* بودش از پستی و آن را فوت کرد  
باز حیوان را چو استعداد نیست \*\*\* غدر او اندر بهیمی، روشنی ست<sup>۲</sup>  
زو چو استعداد شد - کآن رهبر است - \*\*\* هر غذایی کاو خورد، مغز خراست<sup>۳</sup>  
گر بلاذُر خورد او، آفیون شود \*\*\* سکتته و بی عقلی اش افزون شود<sup>۴</sup>  
ماند یک قسم دگر در اجتهاد \*\*\* نیم حیوان، نیم حیّ بارشاد<sup>۵</sup>  
روز و شب در جنگ و اندر کشمکش \*\*\* کرده چالیش اولش با آخرش<sup>۶</sup>

چالیش عقل با نفس، همچون تنازع مجنون با ناقه؛ میل مجنون سوی حرّه و میل ناقه سوی کرّه،

چنان که خود گفته:

«هُوَ نَاقَتِي خَلْفِي وَ قُدَامِي الْهُوِي وَ إِنِّي وَ إِيَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ»<sup>۷</sup>

◆ همچو مجنون در تنازع با شتر \*\*\* گه شتر چربید و گه مجنون حرّ<sup>۸</sup>  
همچو مجنونند و چون ناقه‌ش یقین \*\*\* می‌کشد آن پیش و، آن واپس به کین<sup>۹</sup>  
میل مجنون پیش آن لیلی روان \*\*\* میل ناقه پس، پی طفلش دوان

۱. سوره التوبه آیه ۱۲۵؛ «اما برای آنان که دل‌هایشان به مرض (کفر و نفاق) مبتلاست پس موجب افزایش پلیدی بر پلیدی سابق آنان می‌گردد و با حال کفر از دنیا می‌روند!». سوره البقره آیه ۲۶؛ «خداوند به واسطه این مثال‌ها جماعت بسیاری را گمراه می‌کند، و نیز به واسطه آن‌ها گروه بسیاری را هدایت می‌کند.»

قسمت داخل قلاب از نسخه تونیه الحاق شده است.

۲. بهیمی: داشتن صفات حیوانی.

۳. شد: رفت.

۴. بلاذُر: میوه درختی در هند که برای تقویت حافظه و بیماری‌های مغز مصرف دارویی دارد. آفیون: تریاک (مخدر و مایه سستی و زوال عقل).

۵. حیّ: زنده. بارشاد: هدایت یافته، رستگار.

۶. چالیش: چالش، کشمکش.

۷. حرّه: زن آزاد، (لیلی). هوئی ناقتی...: میل و خواسته شترم پشت سر من (و در پیش کرّه) است و میل و اشتیاق من در پیش رو (و نزد محبوبه)، و حقاً که ما یکی نیستیم (و دو مقصود در اندیشه داریم).

۸. حرّ: آزاده.

۹. مونیخ (ب): واپس یقین.

کین: لجاجت.

یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی \*\*\* ناقه گردیدی و واپس آمدی  
عشق و سودا چون که پُر بودش بدن \*\*\* می نبودش چاره از بی خود شدن<sup>۱</sup>  
آن که او باشد مراقب، عقل بود \*\*\* عقل را سودای لیلی دررُبود  
لیک ناقه بس مراقب بود و چُست \*\*\* چون بدیدی او مَهَار خویش سُست  
فهم کردی زو که غافل گشت و دَنگ \*\*\* رو سپس کردی به کَره بی درنگ<sup>۲</sup>  
چون به خود باز آمدی، دیدی ز جا \*\*\* کاو سپس رفته ست بس فرسنگ ها<sup>۳</sup>  
در سه روزه ره، بدین احوال ها \*\*\* ماند مجنون در تردُد سال ها  
گفت: «ای ناقه، چو هر دو عاشقیم \*\*\* ما دو ضدّ، بس هم ره نالایقیم  
نیستت بر وفقِ من مهر و مَهَار \*\*\* کرد باید از تو غزلت اختیار»

این دو هم ره یکدگر را راهزن \*\*\* گم ره آن جان کُاو فرو ناید ز تن  
جان ز هجر عرش اندر فاقه ای \*\*\* تن ز عشقِ خار بُن چون ناقه ای<sup>۴</sup>  
جان گشاید سوی بالا بال ها \*\*\* در زده تن در زمین چنگال ها

«تا تو با من باشی - ای مرده ی وطن - \*\*\* بس ز لیلی دور ماند جان من  
روزگارم رفت زین گون حال ها \*\*\* همچو تیه و قوم موسی سال ها<sup>۵</sup>  
خُطوتینی بود این ره تا وصال \*\*\* مانده ام در ره ز سستی چند سال<sup>۶</sup>  
راه نزدیک و بماندم سخت دیر \*\*\* سیر گشتم زین سواری، سیر، سیر»  
سرنگون خود را ز اُشتر در فکند \*\*\* گفت: «سوزیدم ز غم، تا چند، چند؟!»  
تنگ شد بر وی بیابان فراخ \*\*\* خویشتن افکند اندر سنگلاخ  
آن چنان افکند خود را سخت زیر \*\*\* که مُخلخل گشت جسم آن دلیر<sup>۷</sup>  
چون چنان افکند خود را زیر و پست \*\*\* از قضا آن لحظه پایش هم شکست  
پای را بر بست و گفتا: «گو شوم \*\*\* در خم چو گانش غلطان می روم»<sup>۸</sup>

زین کُند نفرین حکیم خوش سخن \*\*\* بر سواری کُاو فرو ناید ز تن  
عشقِ مولی کی کم از لیلی بود؟! \*\*\* گوی گشتن بهر او اولی بود

۱. بریتانیا (الف): بر بُودش بدن.

سودا: فکر، (خیال محبوب).

۲. زو: از او. دَنگ: (بیهوش).

۳. سپس: (عقب).

۴. فاقه: فقر و مسکنت. خار بُن: بوته خار (که خوراک شتر است). ناقه: شتر.

۵. تیه: بیابانی که قوم موسی علیه السلام چهل سال در آن سرگردان بودند.

۶. نَسَخه قونیه: مانده ام در ره ز سُستت. (سُست: دام).

۷. مُخلخل: سوراخ سوراخ.

۸. گو: گوی چوگان.

گوی شو، می‌گرد بر پهلویِ صدق \*\*\* غلطِ غلطان در خمِ چوگانِ عشق  
کاین سفر زین پس بودِ جذبِ خدا \*\*\* و آن سفر بر ناقه باشد سیرِ ما  
این چنین سیری ست مُستثنیٰ ز جنس \*\*\* کآن فزود از اجتهادِ جنّ و انس  
این چنین جذبی ست -نی هر جذبِ عام- \*\*\* که نهادش فضلِ احمد؛ و السلام<sup>۱</sup>

## نوشتنِ آن غلامِ قصه‌شکایتِ نقصانِ اجری سوی پادشاه<sup>۲</sup>

قصه‌کوته کن برای آن غلام \*\*\* که سوی شه برنوشته‌ست او پیام  
رقعه‌پُر جنگ و پُرهستی و کین \*\*\* می‌فرستد پیشِ شاه نازنین<sup>۳</sup>

کالبدِ نامه‌ست، اندر وی نگر \*\*\* هست لایق شاه را؟ آنکه ببر  
گوشه‌ای رو، نامه را بگشا، بخوان \*\*\* بین که حرفش هست در خوردِ شهان؟  
گر نباشد درخور، آن را پاره کن \*\*\* نامه‌دیگر نویس و چاره کن  
لیک فتح نامه تن زبِ مدان \*\*\* ورنه هرکس سرِّ دل دیدی عیان<sup>۴</sup>  
نامه‌بگشادن چو دشوار است و صعب \*\*\* کار مردان است، نی طفلانِ لعب<sup>۵</sup>  
جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم \*\*\* زآنکه در حرص و هوی آغشته‌ایم  
باشد آن فهرست دامی عامه را \*\*\* تا چنان دانند متنِ نامه را  
بازکن سرنامه را، گردن متاب \*\*\* زین سخن، واللّه أعلم بالصواب<sup>۶</sup>  
هست آن عنوان چو اقرارِ زبان \*\*\* متنِ نامه‌ی سینه را کن امتحان  
که موافق هست با اقرارِ تو؟ \*\*\* تا منافق وار نبود کار تو  
چون جوالِ بس گرانی می‌بری \*\*\* زآن نیاید کم که در وی بنگری<sup>۷</sup>  
تا چه داری در جوال از تلخ و خوش؟ \*\*\* گر همی‌ارزد کشیدن را، بکش  
ورنه، خالی کن جوال را ز سنگ \*\*\* باز خر خود را از این بیگار و ننگ

۱. شرح منازل السائرین (فاسانی) ص ۲۱، سرّ الأسرار (جیلانی) ص ۴۷، تفسیر فخر رازی ج ۵ ص ۱۷۶، تفسیر المحيط الأعظم سیدحیدرآملی ج ۱ ص ۲۶۶؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُؤَازِي عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ؛ یک کشش از کشش‌های حضرت خداوند رحمن، برابر با عبادت جنّ و انس است».

خطوتین: دو قدم.

۲. اجری: موجب و حقوق.

۳. پرهستی: پراز غرور و اظهار وجود.

۴. زب: آسان.

۵. صعب: دشوار. لعب: بازی.

۶. فاتح: گردن متاب.

والله أعلم بالصواب: و خداوند به درستی آگاه‌تر است.

۷. نسخه قونیه: نباید کم.

جوال: کیسه بزرگ حمل بار.

در جَوَالِ آن کُن که می باید کَشید \*\*\* سوی سلطانان و شاهانِ رَشید  
 زشت نَبودَ کاین جوالِ مرده ریگ \*\*\* می کِشی و باشد آن هم پر ز ریگ؟!<sup>۱</sup>  
 چون نمی تانی که پُر لعلش کُنی \*\*\* هم تَهی بهتر چو هم جنسِ تَنی<sup>۲</sup>

حکایت آن فقیه که با دَسْتارِ بزرگ بود و آن که دستارش ربود، و بانگ کردنِ او که: «بازش کن

### و بین و آنگاه آن را بَر»<sup>۳</sup>

یک فقیهی ژنده‌ها برچیده بود \*\*\* در عِمامه‌ی خویشت در پیچیده بود<sup>۴</sup>  
 تا شود زفت و نماید آن عظیم \*\*\* چون در آید سوی مَحْفِلِ در حَطیم<sup>۵</sup>  
 ژنده‌ها از جامه‌ها پیراسته \*\*\* ظاهر دَسْتار از آن آراسته  
 ظاهر دَسْتار چون حُلّه‌ی بهشت \*\*\* چون منافق اندرون رسوا و زشت<sup>۶</sup>  
 پاره پاره دَلق و پنبه و پوستین \*\*\* در درون آن عِمامه بُد دَفین<sup>۷</sup>  
 روی سوی مدرسه کرده صَبوح \*\*\* تا بدین ناموس او یابد فُتوح<sup>۸</sup>  
 در ره تاریک مردی جامه‌کن \*\*\* منتظر استاده بود از بهر فن  
 در ربود او از سرش دستار را \*\*\* پس دوان شد تا بسازد کار را  
 پس فقیهش بانگ بر زد: «کای پسر \*\*\* باز کُن دستار را، آنگه بَر  
 این چنین که چارپَره می پری \*\*\* باز کن آن هدیه را که می بَری<sup>۹</sup>  
 باز کن آن را، به دست خود بمال \*\*\* آنگهان خواهی بَر، کردم حلال»  
 چون که بازش کرد آن که می گریخت \*\*\* صد هزارش ژنده اندر ره بریخت  
 ز آن عِمامه‌ی زَفَتِ نابایستِ او \*\*\* ماند یک گز کهنه‌ای در دستِ او<sup>۱۰</sup>  
 بر زمین زد کهنه را: «کای بی عیار \*\*\* زین دَغَل ما را بر آوردی ز کار!<sup>۱۱</sup>  
 این چه تزویر است و مکر است و چه شید \*\*\* کاو فکندی مر مرا در قیدِ صید؟!<sup>۱۲</sup>

۱. مرده ریگ: میراث مُرده، (بی ارزش و بی مایه).

۲. هم تَهی...: چون جوال (کیسه) تو هم جنس تن است (و پر از شهوت و حرص و طمع است) تهی بودنش بهتر است.

۳. دَسْتار: عمامه.

۴. ژنده‌ها: پارچه‌های کهنه و فرسوده.

۵. زَفَت: بزرگ. حَطیم: نام موضعی در مسجدالحرام است.

۶. حُلّه: جامه‌های فاخر و گرانبها.

۷. دَلق: جامه‌های فرسوده و کهنه. دَفین: پنهان شده.

۸. صَبوح: هنگام صبح. ناموس: (وقار ساختگی). فُتوح: گشایش، (فتوحات دنیوی).

۹. چارپَره می پری: با چهار بال (به سرعت) پرواز می کنی، (با شتاب می دوی).

۱۰. گز: مقیاس طول.

۱۱. بی عیار: بی ارزش. دَغَل: حيله.

۱۲. شید: مکر و فریب.

◆ شرم نامد مر تو را زین ژنده‌ها \*\*\* از دَغْل بْفِکَنْدِی ام ای پر دَغَا<sup>۱</sup>  
گفت: «بِنمودم دَغْل، لیکن تو را \*\*\* از نصیحت باز گفتم ماجرا»

نصیحتِ دنیا، اهل دنیا را به زبان حال، و بی وفاییِ خود را وانمودن به وفا جویندگان از او، و

## نکوهیدنِ خویش

همچنین دنیا اگر چه خوش شکفت \*\*\* عیبِ خود را بانگ زد، با جمله گفت<sup>۲</sup>  
اندر این کوئن و فساد، ای اوستاد \*\*\* آن دَغْل کوئن و، نصیحت آن فساد<sup>۳</sup>  
کوئن می گوید: «بیا، من خوش پی ام» \*\*\* و آن فسادش گفت: «رو، من لاشی ام!»<sup>۴</sup>  
ای ز خوبی بهاران لب گزان \*\*\* بنگر آن سردی و زردی خزان  
روز دیدی طلعت خورشید خوب؟ \*\*\* مرگ او را یاد کن وقت غروب  
بدر را دیدی بر این خوش چارطاق؟ \*\*\* حسرتش را هم بین وقت مُحاق<sup>۵</sup>  
کودکی از حُسن شد مولای خلق \*\*\* بعد فردا شد خرف، رُسوای خلق<sup>۶</sup>  
گر تن سیمین بران کردت شکار \*\*\* بعد پیری بین تنی چون پنبه زار  
ای بدیده لوت های چرب، خیز \*\*\* فضلَه آن را بین در آبریز<sup>۷</sup>  
مر خبث را گو که: «آن خوبی ت کو؟» \*\*\* در فریب آن حسن و مرغوبی ت کو؟<sup>۸</sup>  
◆ بر طبق کو عشوه و نرمی و خوت؟ \*\*\* بر سبد کو جلوه و نغزی و بوت؟<sup>۹</sup>  
گوید: «آن، دانه بُد و، من دام آن \*\*\* چون شدی تو صید، دانه شد نهان»  
بس انامل رشک استادان شده \*\*\* در صناعت، عاقبت لِرزان شده<sup>۱۰</sup>  
نرگس چشم خُماری همچو جان \*\*\* آخر اعمش بین و، آب از وی چکان<sup>۱۱</sup>  
حیدری کاندر صف شیران رود \*\*\* آخر او مغلوب موشی می شود<sup>۱۲</sup>

۱. دَغَا: مکر و فریب.

۲. نَسَخَه قَوْنِیَه: .../بانگ زد، هم بی وفایی خویش گفت.

۳. کوئن: هستی. فساد: زوال و نابودی. دغل: مکر و فریب.

۴. خوش پی: خوش قدم. لاشی ام: عدم هستم و چیزی نیستم.

۵. بدر: قرص کامل ماه. چارطاق: (آسمان). مُحاق: شب های آخر ماه که هلال ماه دیده نمی شود.

۶. خرف: کسی که به سبب پیری عقلش زائل گشته است.

۷. لوت: انواع طعام. آبریز: مستراح.

۸. خبث: پلیدی و نجاست.

۹. این دو بیت در نَسَخَه قَوْنِیَه با هم این گونه آمده است: مر خبث را گو که: «آن خوبی ت کو؟/بر طبق آن ذوق و آن نغزی و بو؟»  
نغزی: خوبی و نیکویی.

۱۰. انامل: سرانگشتان.

۱۱. نرگس چشم: (چشم زیبا). اعمش: چشم ضعیف که از آن آب بیاید.

۱۲. حیدر: شیر (مرد شجاع).

طبع تیز دوربینِ مُحْتَرَفِ \*\*\* چون خر پیرش بینِ آخِرِ خَرَفِ<sup>۱</sup>  
 زلفِ جَعَدِ مُشْكَبَارِ عَقْلِ بَرِ \*\*\* آخِرِ آن چون دُمِّ زشتِ پیرِ خَرِ<sup>۲</sup>  
 خوش بینِ کوئش ز اول با گشاد \*\*\* و آخِرِ آن رُسوایی اش بین و فساد  
 ز آنکه او بَنمود پیدا دام را \*\*\* پیش تو برکند سَبَلتِ خام را  
 پس مگو: «دنیایا به تزویرم فریفت \*\*\* ورنه عقل من ز دانه می شکیفت»<sup>۳</sup>  
 طوقِ زَرین و حمایلِ بین، هله \*\*\* غُلِّ و زنجیری شده ست و سلسله<sup>۴</sup>  
 همچنین هر جزو عالم می شمر \*\*\* اول و آخِرِ در آرش در نظر  
 هر که آخِرین تر، او مسعود تر \*\*\* هر که آخِرین تر، او مطرود تر<sup>۵</sup>  
 روی هر یک چون مه فاخر بین \*\*\* چون که اول دیده ای، آخِرِ بین  
 تا نباشی همچو ابلیسِ اَعوَری \*\*\* نیم بیند، نیم نی، چون اَبتری<sup>۶</sup>  
 دیدِ طینِ آدم و دینش ندید \*\*\* این جهان دید، آن جهان بینش ندید<sup>۷</sup>  
 فضلِ مردان بر زنان - ای بوشُجاع - \*\*\* نیست بهر قوت و کسب و ضیاع<sup>۸</sup>  
 ورنه شیر و پیل را بر آدمی \*\*\* فضل بودی بهر قوت، ای عَمی<sup>۹</sup>  
 فضلِ مردان بر زن - ای حالی پَرست - \*\*\* ز آن بود که مرد پایان بین تر است<sup>۱۰</sup>  
 مرد کاندرا عاقبتِ بینی خَم است \*\*\* او ز اهلِ عاقبت - چون زن - کم است<sup>۱۱</sup>  
 از جهان دو بانگ می آید به ضدّ \*\*\* تا کد امین را تو باشی مستعدّ  
 آن یکی، بانگش نُشورِ اَتْقیّا \*\*\* و این دگر، بانگش فریبِ اَشقیّا<sup>۱۲</sup>  
 ❖ بانگِ خار و بانگِ اِشکوفه شینو \*\*\* بعد از آن شو بانگِ خارش را گرو:  
 «من شکوفه ی خارم ای فخرِ کِبَار \*\*\* گل بریزد، من بمانم شاخِ خار»  
 بانگِ اِشکوفه ش که: «اینک گل فروش!» \*\*\* بانگِ خار او که: «سوی ما مکوش!»

۱. مُحْتَرَف: هنرمند.

۲. جَعَد: موی پیچیده و مُجَعَد.

۳. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: ورنه عقل من ز دامنش می گریخت.

۴. هله: هان، (حرف تنبیه). سلسله: زنجیر و بند.

۵. اصلاح شده بر اساس نَسْخَةُ قَوْنِيَه. میرخانی: اول بین تر.

مَطْرودتر: رانده شده تر، (از سعادت رانده تر و دورتر است).

۶. اَعوَر: یک چشم. اَبتر: ناقص و دم بُریده.

۷. سوره ص آیه ۷۱، ۷۲ و ۷۶: ﴿یاد کن [زمانی را که پروردگارت به ملائکه گفت: من می خواهم بشری از گل بیافرینم پس چون خلقتش را

استوار ساختم و از روح خود در او دمیدم برای او خود را به سجده افکنید... (ابلیس) گفت: من از او (آدم) بهترم؛ چراکه مرا از آتش آفریده ای و

او را از گل! (و روح خدا را در او ندید)﴾

طین: گل. آن جهان بینش ندید: آن قوه جهان بینی و بصیرت او را ندید.

۸. ضیاع: زمین ها.

۹. بهر: به جهت. عَمی: کور.

۱۰. حالی پَرست: دنیا پرست، دنیا بین، ظاهر بین.

۱۱. مونیخ (ب): او ز مرد عاقبت.

خَم است: درمانده و از کار افتاده.

۱۲. نُشورِ اَتْقیّا: حیات بخش پرهیزگاران. اَشقیّا: شقاوت مندان.

این پذیرفتی، بمآندی ز آن دگر \*\*\* که مُجِب از ضِدِّ محبوب است کَر<sup>۱</sup>  
آن یکی بانگِ اینکه: «اینک حاضرم!» \*\*\* بانگِ دیگر: «بَنگر اندر آخِرم  
حاضری ام هست چون مکر و کین \*\*\* نقشِ آخرِ زاینه‌ی اولِ بین»  
چون یکی زین دو جَوَالِ اندر شدی \*\*\* آن دگر را ضدّ و نادرِ خور شدی<sup>۲</sup>  
ای خُنکِ آن کَاو ز اولِ آن شنید \*\*\* کِشِ عقول و مِسمَعِ مردان شنید<sup>۳</sup>  
خانه خالی یافت، جا را او گرفت \*\*\* غیرِ آنش کُز نماید یا شِگفت<sup>۴</sup>  
کوزه نو کَاو به خود بوئی کِشد \*\*\* آن خَبَث را آبِ نتواند بَرَد<sup>۵</sup>  
در جهان هر چیزِ چیزی را کِشد \*\*\* کُفرِ کافر را و، مُرشد را رَشَد<sup>۶</sup>  
◆ در جهان هر چیزِ چیزی جذب کرد \*\*\* گرمِ گرمی را کِشید و، سردِ سرد  
کهرُبَا هم هست و میغناطیس هست \*\*\* تا تو آهن یا کَهی، آبی به شَسْت<sup>۷</sup>  
بُرَدِ میغناطیست از تو آهنی \*\*\* و ر کَهی، بر کهرُبَا هم می تَنی  
آن یکی چون نیست با اخیارِ یار \*\*\* لاجَرَم شد پهلوی فُجَّارِ جار<sup>۸</sup>  
◆ و آن یکی را صحبتِ خارِ اختیار \*\*\* لاجَرَم شد پهلوی هر خارِ خوار<sup>۹</sup>  
هست موسیٰ پیشِ قِبَطی بس دَمیم \*\*\* هست هامان پیشِ سِبَطی بس رَجیم<sup>۱۰</sup>  
جان هامانِ جاذِبِ قِبَطی شده \*\*\* جانِ موسیٰ طالبِ سِبَطی شده  
معدّه خَر که کِشَد در اجْتِذاب \*\*\* معدّه آدمِ جَذوبِ گندمِ آب<sup>۱۱</sup>  
گر تو نشناسی کسی را از ظَلَام \*\*\* بَنگر او را کَاوش سازیده ست امام<sup>۱۲</sup>

بیان آنکه عارف را غذایی است از نور حق، که: «أَبیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی و یَسْقِیْنِی» و قوله

۱. المَجَازَاتِ النَبَوِّیَّه (سید رضی)، ص ۱۷۱؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «مَحَبَّتِ هَرِ چِزِی اِنْسَانِ رَا [از دیدن غیر آن]، کور و کر

می کند.»

۲. جَوَال: کیسه بزرگ.

۳. مِسمَع: ابزار شنیدن، گوش.

۴. شرح مثنوی بحرالعلوم: کُز نماید ناشگفت.

۵. بول: شاش.

۶. مُرشد: هدایت یافته. رَشَد: هدایت.

۷. کهرُبَا: ماده‌ای که کاه را جذب می کند. میغناطیس: آهنربا. کَه: کاه. شَسْت: دام.

۸. اخیار: خوبان. فُجَّار: گناهکاران، فاسقان. جار: همسایه، مجاور، مونس.

۹. شرح مثنوی بحرالعلوم: پهلوی هر خارِ خار.

۱۰. قِبَطی: از قوم فرعون. دَمیم: مذموم و ناپسند. سِبَطی: از قوم موسیٰ علیه السلام (از نسل بنی اسرائیل). رَجیم: رانده شده.

۱۱. اجْتِذاب: جذب کردن. جَذوب: جذب کننده. گندمِ آب: گندم و آب.

۱۲. از ظَلَام: به خاطر تاریکی. بَنگر او را...: پس به آن کسی نگاه کن که او را امام و پیشوای خود قرار داده است.

# صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «الْجُوعُ طَعَامُ اللهِ، يُحْيِي بِهِ أَبْدَانَ الصَّادِقِينَ»، أَيْ طَعَامُ اللهِ فِي الْجُوعِ<sup>١</sup>

زآنکه هر کره پیِ مادر رود \*\*\* تا بدان جنسیتش پیدا شود  
آدمی را شیر از سینه رسد \*\*\* شیرِ خَر از نیمِ زیرینه بود  
عدلِ قَسَام است و، قسمت‌کردنی ست \*\*\* ای عجب که جَبَر نی و ظلم نیست<sup>٢</sup>  
جَبَر بودی، کیِ پشیمانی شدی؟! \*\*\* ظلم بودی، کیِ نگهبانی بُدی؟!<sup>٣</sup>  
روزِ آخر شد، سَبَقِ فردا بود \*\*\* رازِ ما را روزِ کیِ گُنجا بود؟!<sup>٤</sup>  
♦ حاصل آن کاندرد دخول و درِ ایاب \*\*\* درنگر، و اللهُ أعلم بالصَّواب<sup>٥</sup>

## خطاب با مغرورانِ دنیا و گرفتارانِ نفس

ای بکرده اعتمادِ واثقی \*\*\* بر دَم و بر چاپلوسِ فاسقی<sup>٦</sup>  
قُبّه‌ای برساخته‌ستی از حُبَاب \*\*\* آخر آن خیمه‌ست بس واهی طناب<sup>٧</sup>  
زَرَق چون برق است، اندر نور آن \*\*\* راه نتوانند دیدن رهروان<sup>٨</sup>  
این جهان و اهلِ آن بی‌حاصلند \*\*\* هر دو اندر بی‌وفایی یک‌دلند  
زاده دنیا چو دنیا بی‌وفاست \*\*\* گرچه روآرد به تو، آن رو قفاست<sup>٩</sup>  
اهلِ آن عالم چو آن عالم زَبَر \*\*\* تا ابد در عهد و پیمانِ مُستَقِر<sup>١٠</sup>

<sup>١</sup> کشف‌المحجوب، ص ٣٦٤؛ رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شب را نزد پروردگارم به‌سرمی‌برم، و او مرا غذا و آب می‌دهد.»

تَهْدِيبُ الْأَسْرَارِ فِي أُصُولِ التَّصَوُّفِ ص ١٤٥ این عبارت دوم را به یحیی بن معاذ نسبت می‌دهد که گفت: «الْجُوعُ طَعَامُ اللهِ فِي الْأَرْضِ، يَشْبَعُ بِهِ أَبْدَانُ الْمُتَرِيدِينَ؛ گرسنگی طعام خداوندی است بر روی زمین، که بدن‌های طالبان بدان سیر می‌گردد.» و سبزواری آن را روایت نبوی دانسته است و البته مضامین قریب به این عبارت در روایات بسیار است؛ در **مصباح‌الشریعه** ص ٧٧ از امام صادق علیه‌السلام آمده است: «الْجُوعُ إِدَامٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَغِذَاءٌ لِلرُّوحِ وَطَعَامٌ لِلْقَلْبِ وَصِحَّةٌ لِلْبَدَنِ؛ گرسنگی نان‌خورش برای مؤمنین است و غذایی برای روی و طعامی برای قلب و صحت است برای بدن.»

<sup>٢</sup> أَيْ طَعَامُ اللهِ فِي الْجُوعِ: یعنی طعام خداوندی در گرسنگی [به صدیقین] می‌رسد.

<sup>٣</sup> قَسَام: قسمت‌کننده. جَبَر: غلبه تقدر خدا به گونه‌ای که اختیاری برای انسان نباشد.

<sup>٤</sup> کیِ نگهبانی بُدی: چگونه خداوند حافظ بندگان باشد؟!

<sup>٥</sup> آخر شد: به پایان رسید. سَبَق: درس روزانه.

<sup>٦</sup> ایاب: بازگشت. وَ اللهُ أَعْلَمُ بالصَّواب: و خداوند به درستی آگاه‌تر است.

<sup>٧</sup> واثق: باوثوق و اطمینان، (محکم).

<sup>٨</sup> واهی: سست.

<sup>٩</sup> مونیخ (ب): شب‌روان.

<sup>١٠</sup> زَرَق: تزویر و نیرنگ.

<sup>١١</sup> قفا: پشت.

<sup>١٢</sup> نَسَخَهُ قَوْنِيَه: مستمر.

خود دو پیغمبر به هم کی ضد شدند؟! \*\*\* مُعْجَزَاتِ هَمْدِ گَرِ كِي بَسْتَنَدَنْد؟!  
 كِي شُود پُژْمَرْدِه مِيوَه‌يِ اَن جِهَان؟! \*\*\* شَادِي عَقْبِي نَغْرَدَد اَنْدَهَان<sup>۱</sup>  
 نَفْسِ بِي عَهْدِ اسْت، زَان رُو كُشْتَنِي سْت \*\*\* او دَنِي و قَبْلِه گَاهِ او دَنِي سْت<sup>۲</sup>  
 نَفْسِ هَا رَا لَاقِ اسْت اَيْن اِنْجَمَن \*\*\* مُرْدِه رَا دَر خُور بُوَد گُور و كَفْن  
 نَفْسِ اِگَر چِه زِير كِ اسْت و خُرْدِه گِير \*\*\* قَبْلِه اش دَنِي اسْت؛ او رَا مُرْدِه گِير  
 اَبِ و حِي حَقِّ بَدِين مُرْدِه رَسِيد \*\*\* شُد ز خَاكِ مُرْدِه‌اي زَنْدِه پَدِيد  
 تَا نِيَايد و حِي زُو، غَرَّه مَبَاش \*\*\* تُو بَدَانِ كُلِّ گُونَه «طَال بَقَاش»<sup>۳</sup>  
 بَانْگِ و صِيْتِي جُو كِه اَن خَامِلِ نَشُد \*\*\* تَابِ خُور شِيدِي كِه اَن اَفْلِ نَشُد<sup>۴</sup>  
 اَن هَنْزِه‌اي دَقِيْقِ و قَالِ و قِيلِ \*\*\* قَوْمِ فِرْعَوْنِند، اَجَلِ چُونِ اَبِ نِيلِ  
 رُوتَقِ و طَاقِ و طُرْتَبِ و سِيْحَرِشَان \*\*\* گَر چِه خَلْقَانِ رَا كِشْدِ گَرْدَنِ كِشَان<sup>۵</sup>  
 سِحْرِه‌اي سَا حِرَانِ دَانِ جَمْلِه رَا \*\*\* مَر گِ چُوبِي دَانِ كِه شُد اَن اَزْدِه‌ا  
 جَا دُوبِي هَا رَا هَمِه يَكِ لَقْمِه كَرْد \*\*\* يَكِ جِهَانِ پُر شَبِ بُد، اَن رَا صُبْحِ خُورْد  
 نُورِ از اَن خُورْدَنِ نَشُد اَفْزُونِ و بِيَش \*\*\* بَلِ هَمَانِ سَانِ اسْت كَاوِ بُوْدَه سْت پِيَش  
 دَر اَثْرِ اَفْزُونِ شُد و دَر ذَاتِ نِي \*\*\* ذَاتِ رَا اَفْزُونِي و اَفَاتِ نِي<sup>۶</sup>  
 حَقِّ ز اِيْجَادِ جِهَانِ اَفْزُونِ نَشُد \*\*\* اَنچِه اَوَّلِ اَن بُوْد، اَكْنُونِ نَشُد  
 لِيَكِ اَفْزُونِ شُد اَثْرِ ز اِيْجَادِ خَلْقِ \*\*\* دَر مِيَاَنِ اَيْنِ دُو اَفْزُونِي سْت فَرْقِ  
 هَسْتِ اَفْزُونِي اَثْرِ اِظْهَارِ او \*\*\* تَا پَدِيدِ اَيْدِ صِفَاتِ و كَارِ او<sup>۷</sup>  
 هَسْتِ اَفْزُونِي هَر ذَاتِي دَلِيلِ \*\*\* كَاوِ بُوَد حَادْثِ، بِه عِلْتِ هَا عَلِيلِ<sup>۸</sup>  
 ◆ نَكْتِه شُد بَارِيَكِ اَيْنْجَا اِي رَفِيْقِ \*\*\* لِيَكِ بَشْنُو تُو مَقَالَاتِ دَقِيْقِ<sup>۹</sup>

بر: نیکی . مستقر: پابرجا.

۱. اندهان: جمع اندوه.

۲. دنی: پست و فرومایه.

۳. تا زمانی که وحی حق به تو نرسد فریب نفس مرده و ظاهر آراسته آن را مخور، زیرا دعای مردم برای بقای آن که می‌گویند «طال بقاش» به آن حیات سرمدی نمی‌دهد.

۴. صیت: آوازه. حامل: گمنام و بی‌نام و نشان. افل: غروب‌کننده.

۵. طاق و طرتب: شکوه و فر. گرچه خلقان... هر چند مردم را به سوی خود جذب می‌کند تا گردن‌هایشان را برای دیدن آن‌ها دراز کنند.

۶. حاشیه نسخه قونیه: افزونی و انبات.

۷. هست افزونی اثر اظهار او: زیادی اثر برای نشان دادن او است.

۸. حادث: (آنچه مانند خداوند قدیم نیست بلکه مسبوق به عدم است). به علت‌ها علیل: انواع امراض را دارد، (به تمام جهات نقص که لازمه حدوث آن است متصف است).

۹. مقالات: سخن‌ها.

## تفسیر آیه (فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى، قُلْنَا لَا تَخَفْ)<sup>۱</sup>

گفت موسی: «سحر هم حیران‌کنی ست \*\*\* چون کنم؟ کاین خلق را تمییز نیست»  
گفت حق: «تمییز را پیدا کنم \*\*\* عقل بی تمییز را بینا کنم»<sup>۲</sup>  
♦ چون که معجزه‌ها را ظاهر کنم \*\*\* عقل را در دیدنش فاخر کنم  
دیده بخشم عقل بی تمییز را \*\*\* کور سازم جاهل ناچیز را  
گرچه چون دریا بر آوردند کف \*\*\* موسیا، تو غالب آیی؛ (لا تَخَفْ!)<sup>۳</sup>  
بود اندر عهد خود سحر افتخار \*\*\* چون عصا شد مار، آن‌ها گشت عار

هر کسی را دعوی حُسن و نمک \*\*\* سنگ مرگ آمد نمک‌ها را می‌حک<sup>۴</sup>  
سحر رفت و معجزه‌ی موسی گذشت \*\*\* هر دو را از بام بود افتاد طشت<sup>۵</sup>  
بانگ طشت سحر جز لعنت نماند \*\*\* بانگ طشت دین بجز رفعت نماند  
چون می‌حک پنهان شده‌ست از مرد و زن \*\*\* در صف آ-ای قلب- و اکنون لاف زن!<sup>۶</sup>  
وقت لاف استت، می‌حک چون غائب است \*\*\* می‌برندت از عزیزی دست دست  
♦ هر دمّت عزّی و نازی در فزود \*\*\* چون می‌حک آمد چرا گشتی کبود؟!  
قلب می‌گوید ز نخوت هر دمّم: \*\*\* «ای زر خالص، من از تو کی کمم؟!»<sup>۷</sup>  
زر همی گوید: «بلی ای خواجه تاش \*\*\* لیک می‌آید می‌حک، آماده باش»<sup>۸</sup>  
مرگ تن هدیه‌ست بر اصحاب راز \*\*\* زر خالص را چه نقصان است گاز؟!<sup>۹</sup>  
قلب اگر در خویش آخرین بُدی \*\*\* آن سیّه کآخر شد او، اوّل شدی  
چون شدی اوّل سیّه اندر لقا \*\*\* دور بودی از نفاق و از شقا<sup>۱۰</sup>  
کیمیای فضل را طالب بُدی \*\*\* عقل او بر زرق او غالب شدی<sup>۱۱</sup>

۱. سوره طه آیه ۶۷ و ۶۸؛ «پس موسی در دل ترسی احساس کرد، [به او] گفتیم: مَتَرَس، بی گمان تو برتری!»

۲. پیدا کنم: پدید می‌آورم.

۳. بریتانیا (الف): عمل‌ها را می‌حک.

۴. بود: هستی. هر دو را... سحر و معجزه هر دو از بین رفتند و فنای آن‌ها بر همگان آشکار شد [ولیکن آواز طشت معجزه رفعت بود که باقی ماند و بانگ طشت سحر لعنت].

۵. قلب: تقلبی.

۶. نخوت: تکبر.

۷. خواجه تاش: همتا و رفیق.

۸. البصائر و الذخائر ج ۷ ص ۲۸۶؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «الْمَوْتُ تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ؛ مرگ، ارمغان و هدیه مؤمن است.» و مستدرک حاکم نیسابوری ج ۳ ص ۱۳۷؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ؛ هدیه و ارمغان برای مؤمن، مرگ است.»

گاز: (۱) دندان گرفتن (که با آن خلوص طلا را می‌سنجند)، (۲) قیچی (که با بریدن طلای خالص چیزی از ارزش آن کم نمی‌شود و بریدن استعاره از مرگ صالحان است).

۹. لقا: ملاقات. شقا: شقاوت و نگون‌بختی.

چون شکسته دل شدی از حالِ خویش \*\*\* جابرِ اشکستگان دیدی به پیش<sup>۱</sup>  
 عاقبت را دیدی او، اشکسته شد \*\*\* از شکسته بند در دم بسته شد  
 فضلِ مس‌ها را سویِ اکسیر راند \*\*\* آن زران‌دود از گرمِ محروم ماند<sup>۲</sup>  
 ای زران‌دوده، مکن دَعوی، بین \*\*\* که نماند مشتری ت اعمیِ چنین<sup>۳</sup>  
 نورِ محشرِ چشم‌ها بینا کند \*\*\* چشم‌بندی تو را رسوا کند  
 بنگر آن‌ها را که آخر دیده‌اند \*\*\* حسرتِ جان‌ها و رشکِ دیده‌اند<sup>۴</sup>  
 منگر آن‌ها را که حالی دیده‌اند \*\*\* سیرِ فاسد ز اصلِ سر بُریده‌اند<sup>۵</sup>  
 پیشِ حالی بین که در جهل است و شک \*\*\* صبحِ صادق، صبحِ کاذب، هر دو یک  
 صبحِ کاذب صد هزاران کاروان \*\*\* داد بر بادِ هلاکت ای جوان!  
 صبحِ صادق را طلب کن ای عزیز \*\*\* تا ز صدقِ او شوی صاحب‌تمیز  
 نیست نقدی کِش غلط‌انداز نیست \*\*\* وای آن جان کِشِ محک و گاز نیست!  
 باز رو سوی غلام و کتبتش \*\*\* کُا و سوی شه می نویسد نامه خوش<sup>۶</sup>

## زجر کردنِ مدعی را از دَعوی، و امر کردن به متابعت سنت<sup>۷</sup>

بو مُسیلم گفت: «من خود احمدم \*\*\* دین احمد را به فن برهم زد»<sup>۸</sup>  
 بو مُسیلم را بگو: «کم کن بَطْر \*\*\* غَرّه اول مشو، آخر نگر»<sup>۹</sup>  
 هین قلاووزی مکن از حرص جمع \*\*\* پس روی کن تا فتد در پیش شمع»<sup>۱۰</sup>

شمع مقصد را نماید همچو ماه \*\*\* کاین طرف دانه ست یا خود دامگاه  
 گر بخواهی ور نخواهی، با چراغ \*\*\* دیده گردد نقش باز و نقش زاغ  
 ورنه، این زاغان دغل افروختند \*\*\* بانگِ بازان سپید آموختند<sup>۱۱</sup>

<sup>۱۰</sup>. زرق: فریب و نیرنگ.

<sup>۱</sup>. جابر: درمانگر شکستگی. به پیش: در مقابل.

<sup>۲</sup>. زران‌دود: (آن که در درون طلا نیست و فقط به ریا ظاهر طلا را دارد).

<sup>۳</sup>. اعمی: کور.

<sup>۴</sup>. بریتانیا (الف): حیرت جان‌ها.

رشک دیده‌اند: مایه قبطه دیدگان هستند.

<sup>۵</sup>. سیر فاسد: عقل معاش. سر: عقل معاد. سیر فاسد...: یعنی عقل معاش خود را از عقل کل (و مصاحبت صاحبان عقل کل) دور داشته‌اند.

<sup>۶</sup>. کتبتش: نوشتنش.

<sup>۷</sup>. زجر کردن: بازداشتن.

<sup>۸</sup>. بریتانیا (الف): برهم زخم.

<sup>۹</sup>. بریتانیا (الف): .../هل تو اول لعنت و، آخر نگر.

بَطْر: سرمستی.

<sup>۱۰</sup>. قلاووزی مکن: [ادعای] استادی و دلیل راه بودن نکن. جمع: جمع کردن [مُرید].

<sup>۱۱</sup>. دغل افروختند: آتش تزویر و ریا روشن کردند.

بانگِ هدهد گر بیاموزد قَطَا \*\*\* رازِ هدهد کو و پیغامِ سَبَا؟!  
 بانگِ پَر رَسْتَه ز پَر بَسْتَه بَدان \*\*\* تاجِ شاهان را ز تاجِ هُدْهُدان<sup>۲</sup>  
 حرفِ درویشان و نکته‌ی عارفان \*\*\* بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان  
 هر هلاکِ اَمْتِ پیشین که بود \*\*\* ز آنکه چَنَدَل را گمان کردند عود<sup>۳</sup>  
 بودشان تمییز کَانَ مُظْهَر کُنْد \*\*\* لیک حرص و آز کورو کر کُنْد<sup>۴</sup>  
 کوری کوران ز رَحْمَت دور نیست \*\*\* کوری حرص است کَانَ معذور نیست  
 چارمیخِ شَه ز رحمت دور نی \*\*\* چارمیخِ حاسدی مغفور نی<sup>۵</sup>  
 ماهیا، آخر یکی بَنگَر به شَسْت \*\*\* بدگلوئی چشمِ آخِرینت بست<sup>۶</sup>  
 با دو دیده اوّل و آخِر بین \*\*\* هین مباحشِ اَعورِ چو ابلیسِ لَعین<sup>۷</sup>  
 اَعورِ آن باشد که حالی دید و بس \*\*\* چون بهایم بی‌خبر از پیش و پَس<sup>۸</sup>  
 چون دو چشمِ گاو در جُرْمِ تلف \*\*\* همچو یک چشم است کِش نَبود شرف  
 نصفِ قیمتِ ارزد آن دو چشمِ او \*\*\* که دو چشمش راست مَسْنَدِ چشمِ تو<sup>۹</sup>  
 گر کَنی یک چشمِ آدم‌زاده‌ای \*\*\* نصفِ قیمتِ لازم است از جاده‌ای<sup>۱۰</sup>  
 ز آنکه چشمِ آدمی تنها به خَوَد \*\*\* بی دو چشمِ یارِ کاری می‌کُنْد<sup>۱۱</sup>  
 چشمِ خر چون اوّلش بی‌آخِر است \*\*\* گر دو چشمش هست، حُکْمش اَعور است  
 این سخن پایان ندارد و آن خَفِیف \*\*\* می‌نویسد رُقعه در طَمَعِ رَغِیف<sup>۱۲</sup>

### بقیه نوشتن غلام رُقعه‌ای را به طلبِ اجری خود<sup>۱۳</sup>

رفت پیش از نامه پیشِ مَطَبَخِی: \*\*\* «کای بخیل از مطبخِ شاهِ سَخِی»<sup>۱۴</sup>

۱. ن قو: بیاموزد فَتی. (فَتی: جوانمرد).

قطا: نام مرغی است که در فارسی آن را مرغِ سنگ‌خوار گویند. باز: (ولی الهی که مقرب درگاه پادشاه مطلق است).

۲. پَر رَسْتَه: آن‌که بال پرواز او باز و آزاد است.

۳. ن قو: ز آنکه چَنَدَل را... (به جهت این بود که چوب خوشبوی صندل را مانند چوبی بی‌ارزش دیدند).

چَنَدَل: سنگ. عود: چوبی خوشبو.

۴. تمییز: ادراک (که فرق میان اصلی و تقلبی را آشکار سازد). مُظْهَر: آشکار.

۵. چارمیخ: کیفر و عذاب. حاسدی: حسادت.

۶. شَسْت: دام. بدگلوئی: شکم‌بارگی، شکم‌پرستی.

۷. اَعور: یک چشم.

۸. بهایم: چهارپایان.

۹. راست مَسْنَدِ چشمِ تو: به چشم و بینایی تو تکیه می‌کند.

۱۰. جاده‌ای: راه فراخ و روشن، (طریق شریعتِ مُبینِ الهی).

۱۱. یار: کمک‌کار و مُعین.

۱۲. خَفِیف: سبک‌مغز. رُقعه: نامه. رَغِیف: قرصِ نان.

۱۳. اجری، جری: مستمری، دستمزد.

۱۴. مَطَبَخِی: آشپز. مَطَبَخ: آشپزخانه. سَخِی: سخاوتمند.

دور از او وز همتِ او کاین قدر \*\*\* از جری‌ام آیدش اندر نظر»  
گفت: «بهرِ مصلحت فرموده است \*\*\* نی برای بُخل و نی تنگی دست»  
گفت: «دهلیزیست واللّه این سخن \*\*\* پیشِ شه خاک است این زرُّ کهن»<sup>۱</sup>  
مطبخی ده‌گونه حُجّت بر فراشت \*\*\* او همه ردّ کرد از حرصی که داشت  
چون جری کم آمدش در وقتِ چاشت \*\*\* زد بسی تشنّیع او، سودی نداشت<sup>۲</sup>  
گفت: «قاصد می‌کنید این‌ها شما» \*\*\* گفت: «نی، که بنده فرمانیم ما»<sup>۳</sup>

این مگیر از فرع، این از اصل گیر \*\*\* بر کمان کم زن، که از بازوست تیر  
﴿ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾ ابتلاست \*\*\* بر نَبی کم نه گُنه، کآن از خداست؛  
آب از سر تیره است ای خیره خشم \*\*\* پیشتر بنگر، یکی بُگشای چشم<sup>۴</sup>

شد ز خشم و غم درون بقعه‌ای \*\*\* سوی شه بنوشت خشمین رقعته‌ای<sup>۵</sup>  
اندر آن رقعته ثنای شاه گفت \*\*\* گوهر جود و سخای شاه سفت:<sup>۶</sup>  
«کای ز بحر و ابر افزون کف تو \*\*\* جمله مُحْتَاجان به تو آورده رو»<sup>۷</sup>  
زانکه ابر آنچه دهد گریان دهد \*\*\* کف تو خندان پیایی خوان نهد»  
ظاهر رقعته اگر چه مدح بود \*\*\* بوی خشم از مدح اثرها می‌نمود

ز آن همه کار تو بی‌نور است و زشت \*\*\* که تو دوری دور از نور سیرشت<sup>۸</sup>  
رونق کار خسان کاسد شود \*\*\* همچو میوه‌ی تازه زو فاسد شود<sup>۹</sup>  
رونق دنیا بر آرد زو کساد \*\*\* زآنکه هست از عالم کون و فساد<sup>۱۰</sup>  
خوش نگردد از مدیحی سینه‌ها \*\*\* چون که در مدّاح باشد کینه‌ها<sup>۱۱</sup>  
ای دل، از کین و کراحت پاک شو \*\*\* و آنگهان الحمد خوان، چالاک شو<sup>۱۲</sup>

۱. دهلیزی: سخنی است که در راهروهای قصر پادشاه زده می‌شود که بی‌اساس است، (بی‌اساس).

۲. چاشت: صبح. تشنّیع: بدگویی.

۳. قاصد: از روی عمد.

۴. سوره الأنفال آیه ۱۷؛ ﴿...﴾ (ای پیامبر) آن زمان که تو تیر انداختی، تو تیر نینداختی، ولیکن خداوند تیر انداخته است... ﴿...﴾.

۵. بریتانیا (الف): آب از سر خیره است ای تیره خشم.

خیره چشم: گستاخ، بی‌حیا، پیشتر: جلوتر.

۶. بقعه: خانه و سرا. خشمین: از روی خشم. رقعته: نامه.

۷. سفتن گوهر: (سخنان بکر و نغز گفتن).

۸. افزون کف تو: دست تو بیشتر سخاوت دارد.

۹. سیرشت: فطرت الهی.

۱۰. خسان: فرومایگان. کاسد: بی‌رونق. زو: زود.

۱۱. عالم کون و فساد: عالم به‌وجود آمدن و زائل شدن، (عالم مادی).

۱۲. مدیح: مدح و ستایش. مدّاح: ستایش‌کننده.

۱۳. الحمد: ستایش خداوند.

بر زبان الْحَمْد و، اکراه از درون \*\*\* از زبان تلبیس باشد یا فُسون<sup>۱</sup>  
و آنگهان گفته خدا که: «ننگرم \*\*\* من به ظاهر، من با باطن ناظرم!»<sup>۲</sup>

## حکایت آن مدّاح که از جهت ناموس شکر ممدوح می کرد و بوی اندوه اندرون از خلاقیت دلّی

### او ظاهر می نمود<sup>۳</sup>

آن یکی با دلّی آمد از عراق \*\*\* باز پرسیدند یاران از فِراق  
گفت: «آری، بُد فِراق، اَلَا سَفَر \*\*\* بود بر من بس مبارک، مُزْدَه‌وَر  
کَانَ خَلِيفَه داده دَه خَلَعَت مرا \*\*\* که قَرینش باد صد مدح و ثنا»  
شُکرها و حَمدها برمی شِمُرْد \*\*\* تا که شُکر از حدّ و از اندازه بُرد  
پس بگفتندش که: «احوال نَزند \*\*\* بر دروغ تو گواهی می دهند<sup>۴</sup>  
تَن برهنه، سَر برهنه، سوخته \*\*\* شُکرها دزدیده یا آموخته  
کو نشان شُکر و حَمد میر تو \*\*\* بر سر و بر پای بی توقیر تو؟!<sup>۵</sup>  
گر زیانت مدح آن شه می تند \*\*\* هفت اندامت شکایت می کند  
در سَخای آن شه و سلطانِ جود \*\*\* مر تو را کَفشی و شلواری نبود؟!  
گفت: «من ایثار کردم آنچه داد \*\*\* میر تقصیری نکرد از افتقاد<sup>۶</sup>  
بَسْتَدَم جمله عطاها از امیر \*\*\* بخش کردم بر یتیم و بر فقیر  
مَال دادم، بَسْتَدَم عمرِ دراز \*\*\* در جزا؛ زیرا که بودم پاکباز»  
پس بگفتندش: «مبارک، مال رفت \*\*\* چیست اندر باطن این دود و تَفّت؟!<sup>۷</sup>  
صد کراهت در درون تو چو خار \*\*\* کی بود آندُه نشانِ اِبْتِشار؟!<sup>۸</sup>  
کو نشان عشق و ایثار و رضا \*\*\* گر درست است آنچه گفتی مامُضی؟!<sup>۹</sup>

۱. تلبیس: نیرنگ و پنهان کردن حقیقت. فُسون: حيله گری.

۲. اصلاح شده براساس نَسْخَه قَوْنِيَه. میرخانی: و آنگهان گفته خدا که: «بنگرم/هم به باطن، هم به ظاهر ناظرم!»

سوره الحج آیه ۳۷؛ «گوشت این قربانی‌ها به خدا نمی‌رسد، بلکه آنچه به پیشگاه ربّوبی صُعود می‌نماید و بالا می‌رود همان تقوای شما است [و خلوص نیت و صفای باطن و حیثیت عبودیت شما است که مورد پذیرش و امضای عوالم غیب قرار می‌گیرد].»

جامع الأخبار (شعیری) ص ۱۰۰؛ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ بَلْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ

نِيَّاتِكُمْ؛ خداوند به ظاهر شما و به [ظاهر] اعمال شما نگاه نمی‌کند بلکه به دل‌های و نیت‌های شما می‌نگرد..»

۳. ناموس: تکبر، آبرو. خلاقیت: کهنگی. دلّی: جامه درویشی.

۴. نَزند: افسرده و غمین.

۵. میر: سرور. توقیر: تعظیم و احترام.

۶. افتقاد: مهربانی و دلجویی.

۷. تَفّت: حرارت، (خشم، ناراحتی).

۸. اِبْتِشار: بشارت، شادی.

۹. مامُضی: آنچه گذشت.

خود گرفتیم مال گم شد، میل کو؟! \*\*\* سیل اگر بگذشت، جای سیل کو؟!  
چشم تو گر بُد سیاه و جان فزا \*\*\* گر نماند آن جان فزا، اُزرق چرا؟!  
کو نشان پاکبازی ای تُرش؟! \*\*\* بوی لاف کز همی آید، خَمش!

صد نشان باشد درونِ ایثار را \*\*\* صد علامت هست نیکوکار را  
مال در ایثار اگر گردد تلف \*\*\* در درون صد زندگی آید خَلَف<sup>۲</sup>  
در زمین حق زراعت کردنی \*\*\* تخم‌های پاک، آنکه دَخَل<sup>۴</sup> نی؟!  
◆ گر نگرده زرع جان یک دانه صد \*\*\* صَحْنِ «أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعٌ» کی بود؟!  
◆ اصل «أَرْضُ اللَّهِ» قلبِ عارف است \*\*\* لامکان است و ندارد فوق و پست  
گر نروید خوشه از روضاتِ هو \*\*\* پس چه واسع باشد اَرْضُ اللَّهِ؟! بگو!  
چون که این اَرْضِ فَنَّا بی رِيع نیست \*\*\* چون بود اَرْضُ اللَّهِ؟! آن مُسْتَوْسِعِي ست<sup>۷</sup>  
رِيعِ آن را نی حَد و نی عَدَّ بود \*\*\* کمترین دانه دهد، هفصد بود<sup>۸</sup>  
حمد گفتی، کو نشان حامدون؟! \*\*\* نی بُرونت هست اثر، نی اندرون<sup>۹</sup>  
حمدِ عارف مر خدا را راست است \*\*\* که گواهِ حمد او شد پا و دست  
از چه تاریک جسمش برکشید \*\*\* وز تگر زندانِ دُنئی اش خرید<sup>۱۰</sup>  
اطلسِ تقوا و نورِ مُؤْتَلَف \*\*\* آیتِ حمد است او را بر کَتِف<sup>۱۱</sup>  
وارهیده از جهانِ عاریه \*\*\* ساکنِ گلزار و (عَيْنُ جَارِيَةٍ)  
بر سریرِ سیرِ عالی همش \*\*\* مجلس و جا و مقام و رتبتش<sup>۱۲</sup>

۱. میل: رضایت خاطر.

۲. اُزرق: کبود.

۳. آید خَلَف: عَوَضِ آن می آید.

۴. دَخَل: حاصل.

۵. سوره العنکبوت آیه ۵۶؛ «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، یقیناً زمین من وسیع و پهناور است پس فقط مرا بپرستید.»

زرع: کشت. صحن: سرا.

۶. روضات: جمع روضه، باغ و گلستان. هو: حضرت حق متعال.

۷. رِيع: رشد و نمو. آن مُسْتَوْسِعِي ست: آن اَرْضُ اللَّهِ وسیع و پهناور است.

۸. سوره البقره آیه ۲۶۱؛ «مثل آنان که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، مانند دانه‌ای است که از آن هفت خوشه می‌روید، و در هر

خوشه‌ای صد دانه است (مجموعاً هفتصد دانه). و خداوند نیز به هر کس که بخواهد بیشتر از این مقدار می‌دهد، زیرا رحمت خداوند گسترده و

به هر چیز علم و اطلاع دارد.» سوره المطففین آیه ۲۴؛ «در سیمای آنان (بهشتیان) شادابی و سرور نعمت را عیان می‌بینی!»

عَدَّ: شمارش.

۹. حامدون: حمد و ستایش کنندگان.

۱۰. دُنئی: دنیا.

۱۱. بریتانیا (الف): تقوا ز نور.

نورِ مُؤْتَلَف: نوری که بیننده با آن انس و الفت می‌گیرد. آن تقوایی که مانند لباس اطلسی زیبا بر تن آنان و آن نوری دلکش که [در چهره ایشان]

مشهود است نشانه ستایش [و عنایت خداوند] است که [بمانند نشانه پیامبری] بر شانه آن زده است.

۱۲. سوره الغاشیة آیه ۱۲؛ «در [آن بهشت] چشمه‌هایی جاری است.»

عاریه: موقت، (فانی).

مَفْعَدِ صِدْقِي كِه صِدْقَانِ دَر اَو \*\*\* جَمَلِه سِرْسَبزَنَد و شَاد و تَازَه رَو<sup>۱</sup>  
 حَمْدشَان چُون حَمْدِ گَلشَن اَز بَهَار \*\*\* صَد نَشَانِي دَارَد و صَد گِير و دَار  
 بَر بَهَارش چِشْمِه و نَخْل و گِيَا \*\*\* وَاَن گَلسْتَان و نِگَارسْتَان گُوَا<sup>۲</sup>  
 شَاهِدِ شَاهِد، هَزَارَان هَر طَرَف \*\*\* دَر گُوَاهِي هَمچُو گُوَهَر دَر صَدَف<sup>۳</sup>  
 بُوِي سِيرِ بَد بِيَايَد اَز دَمَت \*\*\* و ز سِر و رَو تَابَد - اِي لَافِي - غَمَت<sup>۴</sup>  
 بُو شِنَاسَانَد حَاذِق دَر مَصَاف \*\*\* تُو بَه جَلْدِي هَاي و هُو كَم كَن گِرَاف<sup>۵</sup>  
 تُو مَلَاف اَز مُشَك؛ كَاَن بُوِي پِيَاز \*\*\* اَز دَم تُو مِي كُنَد مَكشُوفِ رَاز  
 «گُل شِكْر خُورَدَم» هَمِي گُوِيِي و، بُوِي \*\*\* مِي زَنَد اَز سِير كِه: «يَا فِه مَكُوِي!»<sup>۶</sup>  
 هَسْت دَل مَانَدَه خَانَه يِ كَلَان \*\*\* خَانَه دَل رَا نَهَانِ هَمسَايِگَان  
 اَز شَكَا ف و رُو زَن و دِيَوَار هَا \*\*\* مُطَّلِع گَرَدَنَد بَر اسِرَار هَا  
 اَز شَكَا فِي كِه نَدَانَد هِيچ و هَم \*\*\* صَا حَبِ خَانِه نَدَارَد هِيچ فِهْم<sup>۷</sup>  
 اَز نُبِي بَر خُوَان كِه دِيُو و قُومِ اَو \*\*\* مِي بَرَنَد اَز حَالِ اِنْسَان خُفِيَه بُو<sup>۸</sup>  
 اَز رَهِي كِه اِنْس اَز اَن اَكَا ه نِيَسْت \*\*\* زَا نَكِه زَيْن مَحسُوس و زَيْن اَشْبَاه نِيَسْت<sup>۹</sup>  
 دَر مِيَا ن نَاقِدَانِ زَرَقِي مَتَن \*\*\* بَا مِحَك - اِي قَلْبِ دُون - لَافِي مَزَن<sup>۱۰</sup>  
 مَر مِحَك رَا رَه بُوَد دَر نَقْد و قَلْب \*\*\* كِه خُدَايِش كَرْد اَمِيرِ جِسْم و قَلْب<sup>۱۱</sup>  
 چُون شِيَا طِينِ بَا غَلِيظِي هَاي خُوِيَش \*\*\* وَا قَفَنَد اَز سِيرِ مَا و فِكْر و كِيَش<sup>۱۲</sup>

۱۳. سَرِير: تَخْت.

۱. سوره القمر آیه ۵۵؛ ﴿پرهیزگاران در جایگاه راستی و درستی، و در جوار فرمانروایی مقتدر قرار دارند.﴾  
 مَفْعَدِ صِدْق: جَايگَاه رَاسْتِي و دَرَسْتِي.

۲. گُوَا: گُوَاه.

۳. سوره الطور آیه ۲۴؛ «پیوسته بر گردشان نوجوانان زیبارو (برای خدمتگذاری) طواف می کنند که گویی مرواریدی در صدفند.»  
 شَاهِدِ شَاهِد: زِيْبَارُو يَان نَظَارَه گَر و گُوَاه.

۴. نَسَخَه قُوْنِيَه: بُوِي سِيرِ بَد.

سوره الرحمن آیه ۴۱؛ «مجرمان و گنهکاران از سیمایشان شناخته می شوند پس آنها را از موی جلوی سرشان و پاهایشان می گیرند (و به سوی دوزخ می برند).»

۵. مَصَاف: مِيْدَان جَنگ (عَرَصَه اَيْن جِهَان پَر كَشْمَكش). جَلْدِي: چَالَاكِي و زَرَنگِي. گِرَاف: يَاوَه گُوِيِي.

۶. يَافِه: يَاوَه، بِيهُودَه.

۷. ن قُو: صَا حَبِ خَانِه و نَدَارَد هِيچ سَهْم.

۸. فَاتِح: اَز حَالِ اِنْسِي سِيرِ و بُو.

سوره الأعراف آیه ۲۷؛ «ای بنی آدم مبادا شیطان شما را بفربید همان گونه که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد درحالی که لباس و پوشش آنها را از تن آنها بیرون آورد تا زشتی های آنان را به ایشان نشان دهد! به تحقیق که او و بستگانش شما را می بیند از جایی که شما آنها را نمی بینید، ما شیاطین را بر کسانی که ایمان نمی آورند ولی و سرپرست و مسلط قرار دادیم!»

نُبِي: قُرْآن. خُفِيَه: مَخْفِيَانِه.

۹. اَشْبَاه: نَظِير و مَانَد (رَاه هَاي مَحسُوس).

۱۰. نَاقِدَان: صِرَافَان، (شِنَاسَان حَقِيْقَت). زَرَقِي مَتَن: حِيَلِه و مَكْر بَه كَار نَغِير. قَلْبِ دُون: تَقَلُّبِي و دَغْلَكَارِ فِرُومَايَه.

۱۱. فَاتِح: رَه بُوَد بَر سِيرِ و قَلْب. قَسَطْنَطْنِيَه (ب): ... دَر نَقْدِ قَلْب.

نَقْد و قَلْب: طَلَايِ اَصْلِي و تَقَلُّبِي.

۱۲. اَصْلَاح شُدِه بَر اَسَاسِ نَسَخَه قُوْنِيَه. مِير خَانِي: اَز سِيرِ مَا دَر فِكْر و كِيَش.

مَسَلْکِ دَارِنْد دزدیدِه درون \*\*\* ما ز دُزدی‌های ایشان سرنگون<sup>۱</sup>  
دم به دم خَبَط و زیانی می‌کنند \*\*\* صاحبِ نَقَب و شکاف و روزن‌اند<sup>۲</sup>  
پس چرا جان‌های روشن در جهان \*\*\* بی‌خبر باشند از حالِ نُهان؟!  
در سرایت کمتر از دیوان شدند \*\*\* روح‌ها که خیمه بر گردون زدند؟!<sup>۳</sup>  
دیو دزدانه سوی گردون رود \*\*\* از شهابِ او مُحَرَّق و مَطْعون شود<sup>۴</sup>  
سرنگون از چرخِ زیر افتد چنان \*\*\* که شَقی در جنگ از زخمِ سینان<sup>۵</sup>  
آن ز رشکِ روح‌های دلپسند \*\*\* از فَلَکُشان سرنگون می‌افکنند<sup>۶</sup>  
تو اگر شَلّی و لنگ و کور و کر \*\*\* این گمان بر روح‌های مِه مَبَر<sup>۷</sup>  
شرم دار و، لاف کم زن، جان مکن \*\*\* که بسی جاسوس هست آن سوی تن

دریافتن طَبیبان الهی امراض دل و دین را در سیمای مُرید و بیگانه، از لحن و گفتار او و رنگ او

و چشم او، بی‌این همه نیز از راه دل؛ که: «إِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ، فَجَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ»<sup>۸</sup>

این طَبیبان بدن دانشورند \*\*\* بر سَقَامِ تو ز تو واقف‌ترند<sup>۹</sup>  
تا ز قاروره همی‌بینند حال \*\*\* که ندانی تو از آن روِ اِعتلال<sup>۱۰</sup>  
هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم \*\*\* بو برند از تو به صد گونه سَقَم<sup>۱۱</sup>  
پس طَبیبان الهی در جهان \*\*\* چون ندانند از تو اسرارِ نُهان؟!<sup>۱۱</sup>

۱. مَسَلْک: راه. دزدیده: پنهان و مخفی.

۲. خَبَط و زیانی می‌کنند: مخلوط و مشتبه می‌کنند و زیانی (برای انسان) به بار می‌آورند. نَقَب: سوراخ و راه باریک در زیر زمین.

۳. سرایت: سریان کردن و ورود و تأثیر بر ضمیر دل. دیوان: شیاطین و اجنه.

۴. سوره الحجر آیه ۱۷ و ۱۸: «و ما آسمان را از هر شیطان رانده‌شده‌ای حفظ نمودیم، مگر آن شیطانی که بخواهد از آن استراق سمع کند شهاب و تیری آشکار او را دنبال خواهد نمود.»

مُحَرَّق: سوخته. مَطْعون: زخم‌خورده.

۵. شَقی: شقاوتمند و نگون‌بخت. سینان: نیزه.

۶. رَشک: غیرت.

۷. مِه: بزرگ.

۸. رساله تفسیری ص ۳۴۶؛ احمد بن عاصم انطاکی گوید: «إِذَا جَالَسْتُمْ أَهْلَ الصِّدْقِ فَجَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ يَدْخُلُونَ فِي قُلُوبِكُمْ وَيَخْرُجُونَ مِنْهَا مِنْ حَيْثُ لَا تَحْسَبُونَ؛ چون با اهل صدق (اولیای الهی) هم‌نشین گشتید با آن‌ها بر اساس صدق هم‌نشینی کنید چرا که ایشان جاسوس (و مَطْع) بر قلب‌بند، در دل‌های شما وارد می‌شوند و خارج می‌گردند بی‌آنکه شما متوجه شوید.»

و این عبارت مضمون بعضی روایات است از جمله در سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳۶۰؛ رسول‌الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ، ثُمَّ قَرَأَ (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ)؛ از فراست و هوشیاری مرد مؤمن غافل نباشید، چرا که او پیوسته با نور خدا می‌نگرد - سپس این آیه را تلاوت فرمود: همانا در آن، نشانه‌هایی است برای اهل بصیرت».

۹. سَقَام: بیماری.

۱۰. قاروره: شیشه‌ای که ادرار مریض را برای بررسی در آن می‌ریختند. اعتلال: بیماری.

۱۱. سَقَم: بیماری.

هم ز نبضت، هم ز چشمت، هم ز رنگ \*\*\* صد سقم بیند در تو بی درنگ<sup>۱</sup>  
این طیبیان نوآموزند خود \*\*\* که بدین آیاتشان حاجت بود<sup>۲</sup>  
کاملان از دور نامت بشنوند \*\*\* تا به قعر تار و پودت در روند  
بلکه پیش از زادن تو سالها \*\*\* دیده باشندت به چندین حالها  
◇ حال تو دانند یک یک موبه مو \*\*\* زآنکه پُر هستند از اسرارِ هو

مژده دادنِ بایزید از زادن ابوالحسن خرقانی پیش از سالها، و نشانِ صورت و سیرت یک به یک،

### و نوشتن تاریخ نویسان آن را جهت صدق او<sup>۳</sup>

آن شنیدی داستانِ بایزید \*\*\* که ز حالِ بوالحسن<sup>۴</sup> از پیش دید؟  
روزی آن سلطان تقوا می گذشت \*\*\* با مُریدانِ جانبِ صحرا و دشت  
بوی خوش آمد مر او را ناگهان \*\*\* در سوادِ ری ز حدِ خارقان<sup>۵</sup>؛  
هم در آنجا ناله مشتاق کرد \*\*\* بوی را از بادِ استنشاق کرد  
بوی خوش را عاشقانه می کشید \*\*\* جان او از بادِ باده می چشید

کوزه ای گاو از یخ آبه پر بود \*\*\* چون عرق بر ظاهرش پیدا شود  
از درونِ کوزه نم بیرون زده است \*\*\* آن ز سردی هوا آبی شده ست

بادِ بوی آور مر او را آب گشت \*\*\* آب هم او را شرابِ ناب گشت  
چون در او آثارِ مستی شد پدید \*\*\* یک مُرید او را در آن دم در رسید  
پس پرسیدش که: «این احوالِ خوش \*\*\* که برون است از حجابِ پنج و شش<sup>۵</sup>  
گاه سرخ و گاه زرد و گاه سپید \*\*\* می شود رویت؛ چه حال است و نوید؟  
می کشی بوی و، به ظاهر نیست گل \*\*\* بی شک از غیب است و از گلزارِ کُل<sup>۶</sup>  
ای تو کامِ جانِ هر خودکامه ای \*\*\* هر دم از غیبت پیام و نامه ای<sup>۶</sup>  
هردمی یعقوب وار از یوسفی \*\*\* می رسد اندر مَشام تو شیفی<sup>۷</sup>

<sup>۱۲</sup>. نسخه قونیه: چون ندانند از تو بی گفتِ دهان.

<sup>۱</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: از تو بی درنگ.

<sup>۲</sup>. آیات: نشانه ها.

<sup>۳</sup>. نسخه قونیه: جهت رصد.

<sup>۴</sup>. نسخه قونیه: ز سوی خارقان.

سواد: (سیاهی شهر که از دور پدید می آید).

<sup>۵</sup>. پنج و شش: حواس پنجگانه و شش جهت.

<sup>۶</sup>. خودکامه: به مراد رسیده و خوشبخت، (عارف واصل).

قطره‌ای بریز بر ما زان سَبُو \*\*\* شِمّه‌ای زان گلسیتان با ما بگو<sup>۱</sup>  
خو نداریم - ای جمال مهتری - \*\*\* که لب ما خشک و تو تنها خوری<sup>۲</sup>  
ای فلک پیمای چُست چُست خیز \*\*\* ز آنچه خوردی جرعه‌ای بر ما بریز  
میر مجلس نیست در دوران دگر \*\*\* جز تو ای شه؛ در حریفان درنگر<sup>۳</sup>

کی توان نوشید این می زیر دست؟! \*\*\* می یقین مر مرد را رسواگر است<sup>۴</sup>  
بوی را پوشیده و مکنون کند \*\*\* چشم مست خویشان را چون کند؟!<sup>۵</sup>  
خود نه آن بوی است این کاندز جهان \*\*\* صد هزاران پرده‌اش دارد نهان  
پر شد از تیزی او صحرا و دشت \*\*\* دشت چه؟! کز نه فلک هم درگذشت  
این سر خم را به کهگل درمگیر \*\*\* کاین برهنه نیست خود پوشش پذیر

«لطف کن ای رازدان رازگو \*\*\* آنچه بازت صید کردش بازگو»  
گفت: «بویی بوالعجب آمد به من \*\*\* همچنان که مر نبی را از یمن<sup>۶</sup>  
که محمد گفته: ”بر دست صبا \*\*\* از یمن می آیدم بوی خدا  
بوی رامین می رسد از جان ویس \*\*\* بوی یزدان می رسد هم از اویس“<sup>۷</sup>

از اویس و از قرن بوی عجب \*\*\* مر نبی را مست کرد و پُرطرب<sup>۸</sup>  
چون اویس از خویش فانی گشته بود \*\*\* آن زمینی آسمانی گشته بود  
آن هلیله‌ی پروریده در شکر \*\*\* چاشنی تلخی اش نبود دگر<sup>۹</sup>  
آن هلیله‌ی رسته از ما و منی \*\*\* نقش دارد از هلیله، طعم منی  
♦ آن کسی کز خود به کلی درگذشت \*\*\* این منی و مایی خود درنوشت<sup>۱۰</sup>  
این سخن پایان ندارد، بازگرد \*\*\* تا چه گفت از وحی غیب آن شیرمرد

۷. شیخی: شیفاء.

۱. سَبُو: (کوزه می).

۲. خو: عادت. مهتری: بزرگی.

۳. حریفان: (همراهان در نوشیدن می).

۴. زیر دست: مخفیانه.

۵. مونیخ (ب): چشم مست و سرخ رویی چون کند؟!

۶. اصلاح شده براساس نسخه قسطنطنیه (ب). میرخانی: بوی بوالعجب.

۷. مسند احمد ج ۱۶ ص ۵۷۶ و احیاء العلوم ج ۱ ص ۱۷۹: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ؛

هرآینه که من بوی خداوند رحمن را از سوی یمن استشمام می کنم.»

رامین و ویس: عاشق و معشوقی چون لیلی و مجنون.

۸. بریتانیا (الف): بویی.

۹. هلیله: میوه‌ای که به‌عنوان دارو نیز استفاده می‌شود.

۱۰. درنوشت: پیچید، پیمود، درنوردید.

# جواب سلطان بایزید قُدس سِرُّه در معنی قولِ رسولِ صلی الله علیه و آله و سلّم که: «إِنِّي لَأَجِدُ

## نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ»<sup>۱</sup>

گفت: «زین سو بوی یاری می رسد \*\*\* کاندرا این ده شهریاری می رسد  
بعد چندین سال می زاید شهی \*\*\* می زند بر آسمانها خرگهی<sup>۲</sup>  
رویش از گلزار حق گلگون بود \*\*\* از من او اندر مقام افزون بود»  
«چیست نامش؟» گفت: «نامش بوالحسن» \*\*\* حلیه اش واگفت زابرو و ذقن<sup>۳</sup>  
قد او و رنگ او و شکل او \*\*\* یک به یک واگفت از گیسو و رو  
حلیه های روح او را هم نمود \*\*\* از صفات و از طریق و جا و بود<sup>۴</sup>

حلیه تن همچو تن عاریت است \*\*\* دل بر آن کم نه؛ که آن یک ساعت است  
حلیه روح طبیعی هم فناست \*\*\* حلیه آن جان طلب کآن بر سَماست<sup>۵</sup>  
جسم او همچون چراغی بر زمین \*\*\* نور او بالای سقف هفتمین<sup>۶</sup>  
آن شعاع آفتاب اندر وثاق \*\*\* قرص او اندر سپهر چارطاق<sup>۷</sup>  
نقش گل در زیر بینی بهر لاغ \*\*\* بوی گل بر سقف ایوان دماغ<sup>۸</sup>  
مرد خفته در عدن دیده فرق \*\*\* عکس آن بر جسم افتاده عرق<sup>۹</sup>  
پیرهن در مصر رهن یک حریص \*\*\* پر شده کنعان ز بوی آن قمیص<sup>۱۰</sup>

برنوشتند آن زمان تاریخ را \*\*\* از کباب آراستند آن سیخ را  
چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست \*\*\* زآن زمین آن شاه پیدا گشت و خاست<sup>۱۱</sup>

۱. مستند احمد ج ۱۶ ص ۵۷۶ و احیاء العلوم ج ۱ ص ۱۷۹؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ؛

هرآینه که من بوی خداوند رحمن را از سوی یمن استشمام می کنم.»

۲. بریتانیا (الف): می آید شهی.

۳. می زاید: به دنیا می آید. بر: بر فراز، بالا. خرگهی: خیمه.

۴. حلیه: هیئت جمال. ذقن: چانه.

۵. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: حلیه های روی او.

۶. بر سما: بر فراز آسمان.

۷. بریتانیا (الف): چشم او.

۸. وثاق: اتاق، خانه. سپهر چارطاق: آسمان چهارم.

۹. لاغ: بازی و شوخی. دماغ: مغز.

۱۰. عدن: شهر ساحلی در یمن. فرق: ترس.

۱۱. رهن: در گرو. قمیص: پیراهن.

۱۲. خاست: برخاست، پدید آمد.

## زادنِ ابوالحسن خرقانی بعد از وفاتِ بایزید رَوَحَ اللّٰهُ رُوْحَه

زاده شد آن شاه و نردِ مُلکِ باخت \*\*\* از عَدَمِ پیدا شد و مَرکَبِ بتاخت<sup>۱</sup>  
از پسِ آن سال‌ها آمد پدید \*\*\* بوالحَسَن، بعدِ وفاتِ بایزید  
جمله خوهای او زامساک و جود \*\*\* آن چنان آمد که آن شه گفته بود<sup>۲</sup>  
لوحِ محفوظ است او را پیشوا \*\*\* از چه محفوظ است؟ محفوظ از خطا<sup>۳</sup>  
نی نُجوم است و نه رَمَل است و نه خواب \*\*\* وَحیِ حق؛ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ<sup>۴</sup>  
از پیِ روپوشِ عامه در بیان \*\*\* «وَحیِ دل» گویند آن را صوفیان<sup>۵</sup>  
وَحیِ دل گیرش؛ که منظرگاهِ اوست \*\*\* چون خطا باشد چو دل آگاهِ اوست؟<sup>۶</sup>  
مؤمناً، «يَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ» شدی \*\*\* از خطا و سَهْوِ بیرون آمدی<sup>۷</sup>  
صوفی‌ای از فقرِ چون در غم شود \*\*\* عینِ فقرش دایه و مَطْعَمِ شود<sup>۸</sup>  
ز آنکه جَنّت از مکاره رُسته است \*\*\* رَحْمِ قِسْمِ عاجزِ اَشکسته است<sup>۹</sup>  
آن که سرها بشکنند او از غُلُو \*\*\* رَحْمِ حق و خلق ناید سوی او<sup>۱۰</sup>

## نقصان اجرای دل و جانِ صوفی از طَعَامُ اللّٰهُ تعالیٰ<sup>۱۱</sup>

این سخن پایان ندارد، و آن جوان \*\*\* از کمِ اجرایِ نان شد ناتوان  
شاد آن صوفی که رزقش کم شود \*\*\* آن شبّه‌ش دُرّ گردد و، او یم شود<sup>۱۲</sup>

۱. این بیت با بیت قبل با هم در نسخه قونیه این گونه آمده است: چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست/زاده شد آن شاه و نردِ مُلکِ باخت.

نردِ مُلکِ باخت: پادشاهی کرد.

۲. اِمساک: اجتناب، خودداری.

۳. لوحِ محفوظ: کتابی است نزد پروردگار که آنچه بوده و خواهد بود در آن نوشته شده است.

۴. وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: و خداوند به درستی آگاه‌تر است.

۵. گویند: می‌نامند.

۶. مونیخ (ب): وحی دل گویش.

۷. سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳۶۰؛ رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ...»؛ از فراست و هوشیاری مرد مؤمن غافل نباشید،

که او پیوسته با نور خدا می‌نگرد - سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمود: - «همانا در آن، نشانه‌هایی است برای اهل بصیرت».

۸. مَطْعَم: خوراک، غذا.

۹. المجازات النبویة ص ۳۴۹، مسند احمد ج ۲ ص ۳۸۰؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ

بِالشَّهَوَاتِ؛ [راه رسیدن به] بهشت با سختی‌ها احاطه شده (و با سختی آمیخته است) و [راه رسیدن به] روزخ با شهوات و لذات دربرگرفته شده

است.»

قسم: نصیب، بهره.

۱۰. آن: خداوند متعال. غُلُو: بلندی و رفعت و کبریایت حق.

۱۱. اجرای نان: اجری نان، مقررری و جیره نان.

۱۲. شبّه: شبّی، نوعی سنگ سیاه براق. یم: دریا.

زآن جرای خاص هرک آگاه شد \*\*\* او سزای قرب و اجری گاه شد<sup>۱</sup>  
زآن جرای روح چون نقصان شود \*\*\* جانش از نقصان آن لرزان شود  
پس بداند که خطایی رفته است \*\*\* که سمن زار رضا آشفته است<sup>۲</sup>

## بازگشتن به حکایت غلام که رقعہ نوشت سوی شاه جهت کمی اجری او، و بی التفاتی شاه

همچنان کآن شخص از نقصان کشت \*\*\* رقعہ سوی صاحب خرمین نوشت  
رقعہ اش بردند پیش شاه راد \*\*\* خواند آن رقعہ، جوابی او نداد  
گفت: «او را نیست إلا درد لوت \*\*\* پس جواب احمق اولی تر سکوت<sup>۳</sup>  
نیستش درد فراق و وصل هیچ \*\*\* بند فرع است و، نجوید اصل هیچ  
احمق است و مرده ما و منی \*\*\* کز غم فرعش مجال اصل نی»

آسمانها و زمین یک سیب دان \*\*\* کز درخت قدرت حق شد عیان  
تو چو کرمی در میان سیب در \*\*\* از درخت و باغبانی بی خبر  
آن یکی کرمی دگر در سیب هم \*\*\* لیک جانش از برون صاحب علم  
جنبش او و اشکافد سیب را \*\*\* برنتابد سیب آن آسیب را  
بردیده جنبش او پرده ها \*\*\* صورتش کرم است و، معنی ازدها  
آتشی کاول ز آهن می جهد \*\*\* او قدم بس سست بیرون می نهد  
دایه اش پنبه ست اول، لیک اخیر \*\*\* می رساند شعله ها او تا آتیر<sup>۴</sup>  
مرد اول بسته خواب و خور است \*\*\* آخر الامر از ملائک برتر است  
در پناه پنبه و کبریت ها \*\*\* شعله نورش برآید تا سنها  
عالم تاریک روشن می کند \*\*\* کنده آهن به سوزن می کند  
گرچه آتش نیز هم جسمانی است \*\*\* نی ز روح است و نه از روحانی است

۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: هر که آگاه شد.

جرا: مقرری و جیره. اجری گاه: (منع فیض الهی).

۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: سمن زار رضا نشکفته است. بریتانیا (الف): پس نداند کآن خطایی.

سوره الأنفال آیه ۵۳؛ «زیرا خداوند نعمتی را که به قومی داده تغییر نمی دهد تا هنگامی که آنان آنچه را در دل و نفس خویش دارند تغییر دهند...»

سمن زار: باغ یاسمن.

۳. امالی المفید ص ۱۱۸؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لا عوقب الأحمق ببئیل السکوت عنه؛ احمق هرگز به چیزی بهتر از سکوت مجازات

نشده است!». غرر الحکم ص ۶۲؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «السکوت علی الأحمق أفضل جوابه؛ سکوت در پاسخ احمق بهترین جواب اوست». و نیز ضرب المثل مشهوری است که: «جواب الأحمق السکوت عنه؛ جواب ابلهان خاموشی است».

لوت: طعام.

۴. اخیر: در آخر. آتیر: آسمان.

۵. سنها: ستاره ای در آسمان.

جسم را نبود از آن عز بهره‌ای \*\*\* جسم پیش بحر جان چون قطره‌ای  
 جسم از جان نورافزون می‌شود \*\*\* چون رود جان، جسم بین چون می‌شود؟!  
 حد جسمت یک دو گز خود بیش نیست \*\*\* جان تو تا آسمان جولان کنی ست<sup>۱</sup>  
 تا به بغداد و سمرقند - ای همام - \*\*\* روح را اندر تصور نیم گام<sup>۲</sup>  
 دو درم سنگ است پیه چشمتان \*\*\* نورِ روحش تا عنان آسمان<sup>۳</sup>  
 نور بی این چشم می‌بیند به خواب \*\*\* چشم بی این نور نبود جز خراب  
 جان ز ریش و سبلیت تن فارغ است \*\*\* لیک تن بی جان بود مُردار و پست  
 بارنامه‌ی روح حیوانی ست این \*\*\* پیش تر آ، روح انسانی بین<sup>۴</sup>  
 بگذر از انسان و هم از قال و قیل \*\*\* تالِب دریای جانِ جبرئیل  
 بعد از آنت جان احمد لب گزد \*\*\* جبرئیل از بیم تو واپس خزد  
 گوید: «ار آیم به قدر یک کمان \*\*\* من به سوی تو، بسوزم در زمان»<sup>۵</sup>

این بیابان خود ندارد پا و سر \*\*\* بی جواب نامه خسته‌ست آن پسر  
 چون جواب نامه نامد، خیره گشت \*\*\* وز غم او آب صافی تیره گشت  
 نی قرارش ماند و نی خواب از جنون \*\*\* روز و شب بُد در تفکر سرنگون:  
 «کای عجب، چونم نداد آن شه جواب؟ \*\*\* یا خیانت کرد رُقعهِ بر ز تاب؟<sup>۶</sup>  
 رُقعهِ پنهان کرد و نَممود آن به شاه \*\*\* کاو منافق بود و آب زیر کاه!  
 رُقعهِ دیگر نویسم ز آزمون \*\*\* دیگری جویم رسولی ذوفنون»<sup>۷</sup>  
 بر امیر و مطبخی و نامه‌بر \*\*\* عیب بنهاده ز جهل آن بی خبر<sup>۸</sup>  
 هیچ گرد خود نمی‌گردد که: «من \*\*\* کز روی کردم، چو اندر دین شَمَن»<sup>۹</sup>

۱. گز: مقیاس طول. جولان‌کن: حرکت کننده و سیر کننده.

۲. همام: بزرگ‌مرد.

۳. درم سنگ: معادل وزن یک درهم. عنان آسمان: پهنه آسمان.

۴. بارنامه: اسباب تجمل و بزرگی.

۵. مونیخ (ب): ... به قدر یک بنان / ... بسوزم در میان.

مناقب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۱۷۹: فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنتَهَى فَانْتَهَى إِلَى الْحُجْبِ فَقَالَ جِبْرَائِيلُ: تَقَدَّمَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَيْسَ لِي أَنْ أُجُوزَ هَذَا الْمَكَانَ لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَا حَرَاقَةَ!؛ چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به سدره المنتهی و سپس به حجاب‌های (تجلیات اطلاق ذات حق) رسید جبرئیل عرضه داشت: ای رسول خدا جلو برو، من اجازه (و توان) عبور از اینجا را ندارم و هرآینه اگر به اندازه سر انگشتی نزدیک شوم می‌سوزم!

در زمان: فوراً.

۶. رُقعهِ بر: نامه‌رسان. تاب: خشم، حسادت).

۷. رسول: پیام‌رسان، نامه‌رسان.

۸. مطبخی: آشپز.

۹. شَمَن: بت پرست.

## کژوزیدن باد بر سلیمان [علی نبینا و آله و] علیه السلام به سبب زلت او<sup>۱</sup>

باد بر تخت سلیمان رفت کژ \*\*\* پس سلیمان گفت: «بادا، کژ مغز<sup>۲</sup>»  
باد هم گفت: «ای سلیمان، کژ مرو \*\*\* و روی کژ، از کژم خشمین مشو!»

این ترازو بهر این بنهاد حق \*\*\* تا رود انصاف ما را در سبق<sup>۳</sup>  
از ترازو کم کنی، من کم کنم \*\*\* تا تو با من روشنی، من روشنم

همچنین تاج سلیمان میل کرد \*\*\* روز روشن را بر او چون لیل کرد<sup>۴</sup>  
گفت: «تاجا، کژ مشو بر فرق من \*\*\* آفتابا، کم مشو از شرق من»  
راست می کرد او به دست آن تاج را \*\*\* باز کژ می شد بر او تاج، ای فتی!  
هشت بارش راست کرد و گشت کژ \*\*\* گفت: «تاجا، چیست آخر؟ کژ مغز!»  
گفت: «اگر صد ره کنی تو راست من \*\*\* کژ شوَم، چون کژ شوی ای مؤتمن<sup>۵</sup>»  
پس سلیمان اندرون را راست کرد \*\*\* دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد<sup>۶</sup>  
بعد از آن، تاجش همان دم راست شد \*\*\* آن چنان که تاج را می خواست، شد  
بعد از آنش کژ همی کرد او به قصد \*\*\* تاج وامی گشت تارک جو به قصد<sup>۷</sup>  
هشت کَرَت کژ بکرد آن مهترش \*\*\* راست می شد تاج بر فرق سرش<sup>۸</sup>  
♦ شاه گفت: «ای تاج، چون است این زمان؟! \*\*\* کژ کنم تو راست گردی ز امتحان؟!»  
تاج ناطق گشت: «کای شه، ناز کن \*\*\* چون فشاندی پر ز گل، پرواز کن»

نیست دستوری کز این من بگذرم \*\*\* پرده های غیب این بر هم درم  
بر دهانم نه تو دست خود، ببند \*\*\* مر دهانم را ز گفت ناپسند  
تا تو را هر غم که پیش آمد ز درد \*\*\* بر کسی تهمت منه، بر خویش گرد  
ظن مبر بر دیگری ای دوست کام \*\*\* آن مکن که می سگالید آن غلام<sup>۹</sup>

۱. زلت: لغزش.

۲. غزیدن: خزیدن، (وزیدن).

۳. سبق: رهن و گرویی که در مسابقه قرار می دهند، (سبقت جویی، مسابقه).

۴. میل کرد: کج شد. لیل: شب.

۵. صد ره: صد بار. مؤتمن: شخص مورد اعتماد.

۶. حاشیه بریتانیا (الف): .../سرد بر دل آنچه دل می خواست کرد.

۷. نسخه قونیه: تاج او می گشت.

وامی گشت تارک جو به قصد: از روی علم و قاصداً به دنبال فرق سر می گشت (تا در جای خود بنشیند).

۸. کَرَت: دفعه.

۹. دوست کام: کسی که حال و کردارش بر وفق مراد دوست است. می سگالید: می اندیشید، می پنداشت.

گاه جنگش با رسول و مطبخی<sup>۱</sup> \*\*\* گاه خشمش با شهنشاو سخی<sup>۱</sup>  
 همچو فرعونى که موسى هشته بود \*\*\* طفلکان خلق را سر می رُبود<sup>۲</sup>  
 آن عدو در خانه آن کوردل \*\*\* او شده اطفال را گردن گسیل<sup>۳</sup>  
 تو هم از بیرون بدی با دیگران \*\*\* و اندرون خوش گشته با نفس گران  
 خود عدوت اوست، قندش می دهی \*\*\* وز برون، تهمت به هر کس می نهی<sup>۴</sup>  
 همچو فرعونى تو، کور و کوردل \*\*\* با عدو خوش، بی گناهان را مُذِل<sup>۵</sup>  
 چند - فرعوناً - کُشى بی جرم را \*\*\* می نوازی این تنِ پُر غم را؟!<sup>۶</sup>  
 عقل او بر عقل شاهان می فزود \*\*\* حکم حق بی عقل و کورش کرده بود  
 مَهرِ حق بر چشم و بر گوش و خیرد \*\*\* گر فلاطون است، حیوانش کند  
 حکم حق بر لوح می آید پدید \*\*\* آن چنان که حکم غیب بایزید

### شنیدن ابوالحسن خرقانى، خبر دادن ابایزید را قدس سره

همچنان آمد که او فرموده بود \*\*\* ابوالحسن از مردمان آن را شنود  
 که: «حسن باشد مُرید و اُمّتَم \*\*\* درس گیرد هر صباح از تربتم  
 ❖ هر صباحی آید و خواند سبق \*\*\* بر سر خاک و شود پیری به حق<sup>۷</sup>  
 ❖ هر صباحی تیز رفتی بی فتور \*\*\* بر سر گورش نشستی با حضور<sup>۸</sup>  
 گفت: «من هم نیز خوابش دیده ام \*\*\* وز روان شیخ این بشنیده ام»  
 هر صباحی رو نهادی سوی گور \*\*\* ایستادی تا ضحی اندر حضور<sup>۹</sup>  
 تا مثال شیخ پیشش آمدی \*\*\* تا که بی گفتمی شیکالش حل شدی<sup>۱۰</sup>  
 تا یکی روزی بیامد با سُعود \*\*\* گورها را برف نو پوشیده بود<sup>۱۱</sup>  
 توی بر تو برفها همچون علم \*\*\* قُبّه قُبّه دید و شد جانش به غم<sup>۱۲</sup>

۱. رسول: پیام رسان. مطبخی: آشپز. سخی: سخاوتمند.

۲. هشته بود: رها کرده بود.

۳. گردن گسیل: جداکننده گردن‌ها.

۴. احیاء العلوم ج ۳ ص ۸؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أعدیٰ عدوُّک نفسک التی بینَ جنّیک؛ دشمن ترین دشمنان تو نفس

توست که در سینه داری!»

عدوت اوست: دشمنت همان نفس سنگین (نفس اماره) توست.

۵. مُذِل: خوارکننده.

۶. غم: مشقت و زیان، غرامت و تاوان.

۷. سبق: درس روزانه.

۸. فتور: سستی.

۹. ضحی: حدود ظهر.

۱۰. نسخه قونیه: یا که بی گفتمی.

شیکال: اشکال، مسئله و مشکل.

۱۱. سُعود: نیک‌بختی و مبارکی.

بانگش آمد از حظیره‌ی شیخِ حَی: \*\*\* «ها، انا اَدْعُوكَ كَيَّ تَسْعَى اِلَى هِن بیا این سو بر آوازم شتاب \*\*\* عالم ار برف است، روی از من مَتَاب»  
حال او زآن روز شد خوب و، بدید \*\*\* آن عجایب را که اوّل می شنید<sup>۱</sup>  
♦ باز باید گشت سوی آن غلام \*\*\* کرد باید آن حکایت را تمام

## رُقعه دیگر نوشتن آن غلام چون جوابِ رُقعه اوّل نیامد

نامه دیگر نوشت آن بدگمان \*\*\* پُر ز تَشْنِيع و نَفِير و پَر فَعَان<sup>۲</sup>  
که: «یکی رُقعه نوشتم پیش شاه \*\*\* ای عجب، آنجا رسید و یافت راه!»  
آن دگر را خواند هم آن خوب خَدّ \*\*\* هم نداد آن را جواب و تن بزد<sup>۳</sup>  
خشک می آورد او را شهریار \*\*\* او مکرّر کرد رُقعه چند بار<sup>۴</sup>  
گفت حاجب: «آخر او بنده‌ی شماس است \*\*\* گر جوابش بر نویسی هم رواست  
از شهی تو چه کم گردد اگر \*\*\* بر غلام و بنده اندازی نظر؟!»  
گفت: «این سَهْل است، اما احمق است \*\*\* مرد احمق زشت و مردود حق است<sup>۵</sup>  
گرچه آمرزم گناه و زلّتش \*\*\* هم کند در من سرایتِ علّتش<sup>۶</sup>  
صد کس از گرگین همه گرگین شوند \*\*\* خاصه این گرّ خَبِيثِ عقل بند»<sup>۷</sup>

گرّ کم عقلی مبادا گبر را \*\*\* شومی اش بی آب دارد ابر را  
نم نبارد ابر از شومی او \*\*\* شهر شد ویرانه از بومی او<sup>۸</sup>  
از گرّ آن احمقان طوفان نوح \*\*\* کرد ویران عالمی را در فُضُوح<sup>۹</sup>

۱۲. عَلم: کوه.

۱. بریتانیا (الف): حال او آن روز شد خوفی بدید.

۲. تَشْنِيع: بدگویی. نَفِير: ناله. فَعَان: فریاد.

۳. خوب خَدّ: زیبارو. تن بزد: خودداری کرد.

۴. خشک می آورد: سکوت می کرد.

۵. سَهْل: آسان.

۶. زلّت: لغزش. علّت: مرض.

۷. نَسْخَةُ قَوْلِهِ: گرّ خَبِيثِ ناپسند.

گرگین: مبتلا به بیماری گری و کچلی.

۸. بومی: جغد بودن (شومی و ناخجستگی).

۹. فُضُوح: رسوایی.

## ستودن پیغمبر علیه السلام عاقلان را و نکوهیدن احمق

- گفت پیغمبر که: «احمق هر که هست \*\*\* او عدو ما و، غولِ رهن است<sup>۱</sup>
- هر که او عاقل بود، او جانِ ماست \*\*\* روح او و ریح او ریحانِ ماست<sup>۲</sup>
- عقل دشنام دهد، من راضیم \*\*\* ز آنکه فیضی دارد از فیاضی ام<sup>۳</sup>
- نبود آن دشنام او بی فایده \*\*\* نبود آن مهمانی اش بی مائده<sup>۴</sup>
- احمق از حلوا نهد اندر لیم \*\*\* من از آن حلوای او اندر تبم<sup>۵</sup>
- این یقین دان، گر لطیف و روشنی \*\*\* نیست بوس کونِ خر را چاشنی<sup>۶</sup>
- سبَلت گنده کند بی فایده \*\*\* جامه از دیگش سیه بی مائده
- مائده عقل است، نی نان و شیوا \*\*\* نور عقل است - ای پسر - جان را غذا<sup>۷</sup>
- نیست غیر نور آدم را خورش \*\*\* از جز آن، جان را نباید پرورش<sup>۸</sup>
- زین خورش ها اندک اندک باز بُر \*\*\* کاین غذای خر بود، نی آن خر<sup>۹</sup>
- تا غذای اصل را قابل شوی \*\*\* لقمه های نور را آکل شوی<sup>۱۰</sup>
- اصل آن نور است کاین نان نان شده ست \*\*\* فیض آن جان است کاین جانِ جان شده ست<sup>۱۱</sup>
- چون خوری یک بار از ماکولِ نور \*\*\* خاک ریزی بر سرِ نان و تنور<sup>۱۲</sup>
- عقل شیدا شد، چه خوانی ترهات؟! \*\*\* راه پیدا شد، چه پای بی ثبات؟!<sup>۱۳</sup>

عقل دو عقل است، اول مکسبی \*\*\* که درآموزی، چو در مکتب صبی<sup>۱۳</sup>

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر \*\*\* از معانی و ز علوم خوب و بکر

۱. بریتانیا (الف): عقل رهن است.

۲. بیاض تاج الدین احمد وزیر، ج ۲، ص ۳۵۱؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «العاقل صدیقی و الأحمق عدوی، ثم قال: لا تصحبوا الأحمق و لا تقطعوا عن العاقل، فلیس للمسلم شیءٌ خیرٌ له من العقل؛ عاقل دوست من و احمق دشمن من است! سپس حضرت فرمود: با احمق هم نشینی نکنید و از عاقل نبرید و فاصله نگیرید که برای مسلمان چیزی بهتر از عقل نیست».

روح و ریح: نسیم و بوی خوش. ریحان: گل.

۳. فیاضی: فیض دهندگی.

۴. مائده: سفره.

۵. ن قو: نیست بوسه.

چاشنی: شیرینی، مزه، (لذت).

۶. شیوا: شواء، گوشت بریان.

۷. جز: غیر.

۸. خر: آزاده.

۹. آکل: خورنده.

۱۰. نسخه قونیه: عکس آن نور است. بریتانیا (الف): فیض آن نور است.

۱۱. ماکول: غذا.

۱۲. ترهات: سخنان بی اساس. چه پای بی ثبات: چرا با این بی اساس بودن اظهار پابرجایی و قوام می کنی.

۱۳. مکسبی: اکتسابی. صبی: کودک.

عقل تو افزون شود بر دیگران \*\*\* لیک تو باشی ز حفظ آن، گران  
 لوح حافظ باشی اندر دُور و گشت \*\*\* لوح محفوظ است کاو زین درگذشت<sup>۱</sup>  
 عقل دیگر بخشش یزدان بود \*\*\* چشمه آن در میان جان بود  
 چون ز سینه آب دانش جوش کرد \*\*\* نی شود گنده، نه دیرینه، نه زرد<sup>۲</sup>  
 و رهِ نَبَـعْشِ بُوَد بَسْتَه، چه غم؟! \*\*\* کاو همی جوشد ز خانه دم به دم<sup>۳</sup>  
 عقل تحصیلی مثال جوی ها \*\*\* کان رود در خانه ای از کوی ها<sup>۴</sup>  
 راه آبش بسته شد، شد بی نوا \*\*\* تشنه ماند و زار و با صد ابتلا  
 از درونِ خویشتن جو چشمه را \*\*\* تارهی از منت هر ناسزا<sup>۵</sup>

قصه شخصی که با شخصی دیگر مشورت می کرد و او گفت: «با دیگری کن؛ که من عدوّم تو

را»

مشورت می کرد شخصی با کسی \*\*\* کز تردّد وارهد وز مَحَبَسِی<sup>۶</sup>  
 گفت: «ای خوشنام، غیر من بجوی \*\*\* ماجرای مشورت با وی بگوی<sup>۷</sup>  
 من عدوّم مر تو را، با من مپیچ \*\*\* نبود از رأی عدو فیروز هیچ<sup>۸</sup>  
 رو کسی جو که تو را او هست دوست \*\*\* دوست بهر دوست لاشک خیر جوست  
 من عدوّم؛ چاره نبود کز منی \*\*\* کز روم، با تو نمایم دشمنی  
 حارسی از گرگ جستن شرط نیست \*\*\* جستن از غیر محلّ ناجستنی ست<sup>۹</sup>  
 من تو را بی هیچ شکی دشمنم \*\*\* من تو را کی ره نمایم؟! رهنم!»

هر که باشد هم نشینِ دوستان \*\*\* هست در گُلخن میان بوستان<sup>۱۰</sup>  
 هر که با دشمن نشیند در زَمَن \*\*\* هست اندر بوستان در گولخن<sup>۱۱</sup>

۱. لوح حافظ: صفحه ای که رسوم و علومی در خود حفظ کرده. لوح محفوظ: صحیفه ای والامرته که حقائق تمام عالم در او گنجانده شده است. کاو: آن کسی که. درگذشت. عبور کرد.

۲. دیرینه: کهنه.

۳. نبع: جوشش.

۴. عقل تحصیلی: عقل اکتسابی.

۵. در نسخه قوییه این بیت و بیت قبل با هم به این صورت آمده است: راه آبش بسته شد، شد بی نوا/از درون خویشتن جو چشمه را.

۶. مَحَبَس: (زنداد تردید و دودلی).

۷. فاتح: ای خوش یار.

۸. فیروز: پیروز.

۹. حارسی: نگهبان بودن. شرط: (شرط عقل).

۱۰. گُلخن: حمام.

۱۱. در زَمَن: در این روزگار. گولخن: حمام.

دوست را مآزار از ما و مَنّت \*\*\* تا نگردد دوستِ خَصْم و دشمن<sup>۱</sup>  
خیر کن با خَلقِ بهر ایزدت \*\*\* یا برای راحتِ جانِ خودت  
تا هَماره دوستِ بینی در نظر \*\*\* در دلت ناید ز کینِ ناخوشِ صُور<sup>۲</sup>  
چون که کردی دشمنی، پرهیز کن \*\*\* مشورت با یارِ مهرانگیز کن

گفت: «من دانم تو را -ای بوالحَسَن - \*\*\* که تویی دیرینه دشمنِ دارِ من  
لیکِ مردیِ عاقلی و معنوی \*\*\* عقلِ تو نگذارَدت که کژ روی»

طبع خواهد تا کِشد از خَصْمِ کین \*\*\* عقلُ بر نفسِ است بندِ آهین<sup>۳</sup>  
آید و منعش کند، و ادا دَرش \*\*\* عقلُ چون شَحنه ست در نیک و بدش<sup>۴</sup>  
عقلِ ایمانی چو شَحنه ی عادل است \*\*\* پاسبان و حاکمِ شهرِ دل است  
همچو گربه باشد او بیدارِ هوش \*\*\* دزدِ در سوراخِ ماند همچو موش  
در هر آنجا که بر آرد موشِ دست \*\*\* نیست گربه، و ر بود، آن مرده است<sup>۵</sup>  
گربه چه؟! شیرِ شیرافکن بود \*\*\* عقلِ ایمانی که اندر تن بود  
غُرّه او حاکمِ درندگان \*\*\* نعره او مانعِ چرندگان<sup>۶</sup>  
شهرِ پُر دزد است و پُر جامه کنی \*\*\* خواه «شحنه باش!» گو و خواه نی  
عقل در تن حاکمِ ایمان بود \*\*\* که ز بیمش نفس در زندان بود  
عقلِ عقل و جانِ جان -ای جان- تویی \*\*\* عقل و جانِ خلق را سلطان تویی  
عقلِ کل سرگشته و حیران توست \*\*\* کل موجودات در فرمان توست

## امیرگردانیدن رسول علیه السلام جوان هُدَیّلی را بر سرّیه ای که در آن پیران و جنگ آزمودگان

### بودند<sup>۷</sup>

یک سرّیه می فرستادی رسول \*\*\* بهر جنگِ کافر و دَفَعِ قُصول  
یک جوانی را گزید او از هُدَیّلی \*\*\* میر لشکرِ کردش و سالارِ خیل<sup>۸</sup>

۱. مآزار: میازار. خَصْم: دشمن.

۲. ناخوش صُور: نقش و تصویرهای زشت و هولناک.

۳. طبع: طبیعت نفس آدمی.

۴. شَحنه: پاسبان.

۵. نَسَخَه قورنیه: نیست گربه یا که نقشِ گربه است.

۶. غُرّه: غرّش.

۷. سرّیه: جنگ‌هایی پیامبر در آن شخصا شرکت نداشتند، سپاه کوچک. هُدَیّلی: منسوب به قبیله بنی هذیل.

۸. خیل: سپاه.

اصل لشکر بی گمان سرور بود \*\*\* قوم بی سرور تن بی سر بود  
 این همه که مرده و پژمرده‌ای \*\*\* زان بود که ترک سرور کرده‌ای  
 از کسل وز بخل وز ما و منی \*\*\* می کشی سر، خویش را سر می کنی<sup>۱</sup>  
 همچو استوری که بگریزد ز بار \*\*\* او سر خود گیرد اندر کوهسار<sup>۲</sup>  
 صاحبش در پی دوان: «کای خیره سر \*\*\* هر طرف گرگی ست اندر قصد خر  
 گر ز چشمم این زمان غایب شوی \*\*\* پشت آید هر طرف گرگ قوی  
 استخوانت را بخاید چون شکر \*\*\* که نبینی زندگانی را دگر<sup>۳</sup>  
 آن مکن؛ کآخر بمانی از علف \*\*\* آتش از بی هیزمی گردد تلف  
 هین بمگریز از تصرف کردنم \*\*\* وز گرانی بار؛ چون جانم منم»

تو ستوری هم؛ که نفست غالب است \*\*\* حکم غالب را بود ای خودپرست  
 خر نخواندت، اسب خواندت ذوالجلال \*\*\* اسب تازی را عرب گوید: «تعال»<sup>۴</sup>  
 میر آخور بود حق را مصطفیٰ \*\*\* بهر استوران نفس پرجفا  
**(قُلْ تَعَالُوا)** گفت از جذب کرم \*\*\* تا ریاضتتان دهم، رانض منم<sup>۵</sup>  
 نفس‌ها را تا مروّض کرده‌ام \*\*\* زین ستوران بس لگدها خورده‌ام<sup>۶</sup>  
 هر کجا باشد ریاضت باره‌ای \*\*\* از لگدهایش نباشد چاره‌ای<sup>۷</sup>  
 لاجرم اغلب بلا بر انبیاست \*\*\* که ریاضت دادن خامان بلاست  
 سگسکانید، از دمم یرغا شوید \*\*\* تا یواش و مرکب سلطان شوید<sup>۸</sup>  
**(قُلْ تَعَالُوا)** گفت حق \*\*\* ای ستوران ملول اندر سبق<sup>۹</sup>  
**(قُلْ تَعَالُوا)** گفت حی \*\*\* ای ستوران فسرده‌رگ و پی  
**(قُلْ تَعَالُوا)** گفت رب \*\*\* ای ستوران ریمده از ادب  
 گر نیابند، ای نبی غمگین مشو \*\*\* زان دو بی تمکین تو پُر از کین مشو

<sup>۱</sup> بریتانیا (الف): خویش را شه می کنی.

کسل: کسالت و تنبلی. سر (۲): پیشوا و سرور.

<sup>۲</sup> استور: ستور، چهارپا.

<sup>۳</sup> خاییدن: جویدن.

<sup>۴</sup> تعال: بیا، بالا بیا.

<sup>۵</sup> سوره الأنعام آیه ۱۵۱: «ای پیامبر به مردم [بگو: بیاید تا برای شما بخوانم آنچه را پروردگارتان بر شما حرام نموده است که چیزی را شریک او قرار ندهید و...»

رانض: تربیت کننده و رام کننده.

<sup>۶</sup> مروّض: تربیت شده.

<sup>۷</sup> ریاضت باره: آن کس که ریاضت دادن و رام کردن را دوست داشته باشد.

<sup>۸</sup> سگسک: اسبی که ناهموار می‌رود. یرغا: اسب راهوار و تیزرو. یواش: مطیع و منقاد.

<sup>۹</sup> سبق: مسابقه.

گوش بعضی زین **(تعالوا)**ها کر است \*\*\* هر ستوری را صیطبلی دیگر است  
 مُنْهَزِم گردند بعضی زین ندا \*\*\* هست هر اسبی طویله‌ی او جدا<sup>۱</sup>  
 مُنْقَبِض گردند بعضی زین قِصَص \*\*\* زآنکه هر مرغی جدا دارد قَفْص<sup>۲</sup>  
 خود ملائک نیز ناهمتا بُدند \*\*\* زین سبب بر آسمان، صف صف شدند  
 کودکان گرچه به یک مکتب دَراند \*\*\* در سَبَق هر یک ز یک بالاترند<sup>۳</sup>  
 مَشْرِقی و مغربی را حس هاست \*\*\* مَنَصَب دیدار حس چشم راست  
 صد هزاران گوش‌ها گر صف زند \*\*\* جمله محتاجان چشم روشنند  
 باز صف گوش‌ها را مَنصَبی \*\*\* در سَماع جان و اخبار نبی<sup>۴</sup>  
 صد هزاران چشم را آن راه نیست \*\*\* هیچ چشمی از سَماع آگاه نیست  
 همچنین هر حس، یک یک می شِمَر \*\*\* هر یکی معزول از آن کار دگر<sup>۵</sup>  
 پنج حس ظاهر و پنج اندرون \*\*\* در صَف‌اند اندر قیام **(الصافون)**<sup>۶</sup>  
 هر کسی کاو از صف دین سرکش است \*\*\* می رود سوی صفی کآن ناخوش است<sup>۷</sup>  
 تو ز گفتار **(تعالوا)** کم مکن \*\*\* کیمیایی بس شگرف است این سخن  
 گر مِسی گردد ز گفتارت نغیر \*\*\* کیمیا را هیچ از وی وامگیر<sup>۸</sup>  
 این زمان گر بست نفسِ ساحرش \*\*\* گفت تو سودش دهد در آخرش<sup>۹</sup>  
**(قُلْ تَعَالُوا)**، **(قُلْ تَعَالُوا)** ای غلام \*\*\* هین که إِنَّ اللَّهَ يَدْعُو لِّلسَّلَامِ<sup>۱۰</sup>  
 خواجه، باز آ از منی و از سَری \*\*\* سروری جو، کم طلب کن سروری<sup>۱۱</sup>

## اعتراض کردن مُعْتَرِضی بر رسول علیه السَّلَام بر امیرگردانیدن هُدَیَلی

چون پیمبر سروری کرد از هُدَیَلی \*\*\* از برای لشکر منصور خیل<sup>۱۲</sup>

- 
۱. مُنْهَزِم: فراری.
  ۲. مُنْقَبِض: ناراحت و گرفته و روی درهم کشیده. قصص: داستان‌ها.
  ۳. سَبَق: درس.
  ۴. سَماع: شنیدن. نبی: قرآن.
  ۵. مَعزول: جدا.
  ۶. سوره الصافات آیه ۱۶۵؛ «و حَقًّا ما دَست‌هائی هَستیم که [برای اجرای فرمان پروردگار] صَف‌کشیده‌ایم.»
  ۷. نَسْخَةُ قَوْنِیة: صفی کآن واپس است. نَسْخَةُ مَجموعه نافذپاشا: صفی کاو را خوش است.
  ۸. مِسی: انسانی که وجودش همچون مس است. گردد نغیر: فرار کند.
  ۹. اصلاح شده براساس ن قو. میرخانی: این زمان گرم است نفس کافرش.
  ۱۰. اصلاح شده براساس نَسْخَةُ قَوْنِیة. میرخانی: بِالسَّلَام. بریتانیا (الف): یدعو والسلام.
  ۱۱. سوره یونس آیه ۲۵؛ «و خداوند [مردم را] به سرای سلامت و امنیت فرامی خواند و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.» ای غلام، تو بگو: بیایید، بگو: بیایید! و هشیار باشید که خداوند شما را با امن و سلامت فرامی خواند.
  ۱۲. سَری: سروری و ریاست. سروری جو...: مرد کاملی را بجو و به دنبال او برو، و خودت به دنبال سروری و ریاست نباش.

بوالفضولی از حسد طاقت نداشت \*\*\* اعتراض و «لا نُسلِّم» بر فراشت<sup>۱</sup>

خَلَقَ را بَنُگَرِ که چوَن ظَلَمَانِی اند؟! \*\*\* در مَتَاعِ فانی ای چوَن فانی اند؟!  
از تَکَبُّرِ جملِه اندر تفرقه \*\*\* مرده از جان، زنده اندر مَحْرَقَه<sup>۲</sup>  
ای عجب که جان به زندانِ اندر است \*\*\* و آنکھی مِفْتَاحِ زندانش به دست!  
پای تاسر غرقِ سِرگینِ آن جوان \*\*\* می زند بر دامنش جویِ روان  
دایمًا پهلوی به پهلوی بی قرار \*\*\* پهلوی آرامگاهِ پُشت دار<sup>۳</sup>  
نورِ پنهان است و، جُست و جو گواه \*\*\* کز گزافه دل نمی جوید پناه  
گر نبودی حَبَسِ دنیا را مَنَاص \*\*\* نی بُدی وحشت، نه دل جُستی خلاص<sup>۴</sup>  
وحشت همچون موکَل می کُشد \*\*\* که: «بجو - ای ضال - مِناهجِ رُشد»<sup>۵</sup>  
هست مِناهجی نهان در مَکَمَنَت \*\*\* یافتش رهنِ گزافه جُستنت<sup>۶</sup>  
تفرقه جویایِ جمع اندر کمین \*\*\* تو در این طالبِ رِخِ مطلوبِ بین!<sup>۷</sup>  
مردگانِ باغِ برجسته ز بُن \*\*\* زندگی بخشنده را تو فهم کن  
چشمِ این زندانیان هر دم به دَر \*\*\* کی بُدی گر نیستی کس مُژده ور؟!<sup>۸</sup>  
صد هزار آلودگانِ آبِ جو \*\*\* کی بُدندی گر نبودی آبِ جو؟!  
بر زمینِ پهلوت را آرام نیست \*\*\* ز آنکه در خانه لحاف و بستری ست  
بی مَقَرگاهی نباشد بی قرار \*\*\* بی خُمارِشکن نباشد این خُمار<sup>۱۰</sup>

گفت: «نی، نی، یا رسولَ الله مَکُن \*\*\* سَرورِ لشکرِ مگر شیخِ کُهن  
یا رسولَ الله، جوانِ ار شیرزاد \*\*\* غیرِ مردِ پیرِ سرلشکرِ مباد  
هم تو گفتی این و گُفتِ تو گُوا \*\*\* پیر باید، پیر باید پیشوا<sup>۱۱</sup>  
یا رسولَ الله، در این لشکرِ نَگَر \*\*\* هست چندین پیر از وی پیش تر»

۱. لا نُسلِّم: نمی پذیریم و تسلیم نمی شویم.

۲. نَسْخَه قونیه: مَحْرَقَه (شرمندگی و تیرگی).

مَحْرَقَه: سوختن، آتش؛ تب؛ شرمندگی و تیرگی.

۳. آرامگاهِ پُشت دار: منظور الطافِ الهی یا نفسِ نفیسِ پیغمبر است که آرامش بخش و پناه بخش اوست.

۴. مَنَاص: گریزگاه، گریز، رهایی. گر نبودی حبس دنیا را مَنَاص: اگر رهایی از زندان دنیا ممکن نبود.

۵. موکَل: مأمور، گماشته. ضال: گمراه. مِناهجِ رُشد: راه هدایت و رُشد.

۶. در مَکَمَنَت: در نهان تو. یافتش... یافتنِ آن راه نیازمند جست و جوی بسیار تو است.

۷. ن قو: تفرقه جویان جمع.

۸. مُژده ور: مُژده دهنده.

۹. بریتانیا (الف): کس ندیدی گر نبودی.

۱۰. بریتانیا (الف): نه مَقَرگاهی.

۱۱. استیعاب ج ۱ ص ۴۰۹؛ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «الْکُبْرُ! الْکُبْرُ!؛ افراد بزرگ و مُسن را گرامی بدارید!»

زین درخت آن برگِ زردش را مبین \*\*\* سیب‌های پخته او را بچین  
 برگ‌های زرد او خود کی تھی ست؟! \*\*\* این نشان پختگی و کاملی ست  
 برگِ زردِ ریش و آن موی سپید \*\*\* بهر عقل پخته می‌آرد نوید  
 برگ‌های نورسیده‌ی سبز فام \*\*\* شد نشان آنکه این میوه ست خام  
 برگِ بی‌برگی نشان عارفی ست \*\*\* زردی ز سرخ رویی صیرفی ست<sup>۱</sup>  
 آن‌که او گل عارض است و نوخط است \*\*\* او به مکتب گاه مخبر نوخط است<sup>۲</sup>  
 حرف‌های خط او کژمژ بود \*\*\* مژمین عقل است اگر تن می‌دود<sup>۳</sup>  
 پای پیر از سرعت ارچه باز ماند \*\*\* یافت عقل او دو پر، بر اوج راند  
 گر مثل خواهی، به جعفر درنگر \*\*\* داد حق بر جای دست و پاش پر<sup>۴</sup>  
 ❖ گر ز اسرار سخن بویی بری \*\*\* من سخن گویم چو زر جعفری<sup>۵</sup>  
 بگذر از زر؛ کاین سخن شد محتجب \*\*\* همچو سیماب این دلم شد مضطرب<sup>۶</sup>  
 ز اندرونم صد خموشی خوش نفس \*\*\* دست بر لب می‌نهد یعنی که: «بس!»  
 خاموشی بحر است و گفتن همچو جو \*\*\* بحر می‌جوید تو را، جو را مجو  
 از اشارت‌های دریا سر متاب \*\*\* ختم کن، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ<sup>۷</sup>

-----

همچنین پیوسته کرد آن بی‌ادب \*\*\* پیش پیغمبر سخن ز آن سردلب<sup>۸</sup>  
 دست می‌دادش سخن او بی‌خبر \*\*\* که خبر هرزه بود پیش نظر  
 این خبرها از نظر خود نائب است \*\*\* بهر حاضر نیست، بهر غائب است  
 هر که او اندر نظر موصول شد \*\*\* این خبرها پیش او معزول شد  
 چون که با معشوق گشتی همنشین \*\*\* دفع کن دل‌لگان را بعد از این<sup>۹</sup>  
 هر که از طفلی گذشت و مرد شد \*\*\* نامه و دلاله بر وی سرد شد  
 نامه خواند از پی تعلیم را \*\*\* حرف گوید از پی تفهیم را  
 پیش بنیایان خبر گفتن خطاست \*\*\* کان دلیل غفلت و نقصان ماست  
 پیش بینا شد خموشی نفع تو \*\*\* بهر این آمد خطاب (أَنْصِتُوا)<sup>۱۰</sup>  
 گر بفرماید: «بگو»، برگوی خوش \*\*\* لیک اندک گو، دراز اندر مکش  
 و بفرماید که: «اندرکش دراز» \*\*\* همچنان شرمین بگو، با امر ساز<sup>۱۱</sup>

۱. صیرفی: صراف، زرشناس.

۲. عارض: صورت. جوان، تازه‌کار و ناقص علم. مخبر: امتحان.

۳. مژمین عقل: آن‌که عقلش زمین‌گیر است، کندعقل.

۴. جعفر: جعفر بن ابی طالب که ملقب به طیار گشت.

۵. زر جعفری: زر خالص منسوب به جعفر برمکی که او طلا را برای ضرب سکه خالص نمود.

۶. محتجب: در پرده، مخفی. سیماب: جیوه.

۷. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: و خداوند به درستی امر آگاه‌تر است.

۸. سردلب: دهان بی‌روح و سرد.

۹. دل‌لگان: واسطه‌ها برای رسیدن به معشوق.

۱۰. سوره الأعراف آیه ۲۰۴: «و هنگامی که قرآن خوانده شود سکوت کرده و گوش فرادهید، باشد که مورد رحمت حق واقع شوید.»

همچنان که من در این زیبا فسون \*\*\* با ضیاء الحق حُسامُ الدین کُنون<sup>۱</sup>  
 چون که کوتاه می‌کنم من از رَشَد \*\*\* او به صد نوعم به گفتن می‌کشد<sup>۲</sup>  
 ای حُسامُ الدین ضیاء ذوالجلال \*\*\* چون که می‌بینی چه می‌جویی مقال؟!<sup>۳</sup>  
 این مگر باشد ز حُبِّ مُشتهی؟! \*\*\* اِسْقِنی خَمراً وَقُل لی: «إِنَّهَا»!<sup>۴</sup>  
 بر دهان توست این دم جامِ هو \*\*\* گوش می‌گوید که: «قسم گوش کو؟»<sup>۵</sup>  
 قسم تو گرمی ست، نَک گرمی ت هست \*\*\* گفت: «حرص من از این افزون تر است»<sup>۶</sup>

## جواب گفتن پیغمبر علیه السلام اعتراض کننده را

در حضور مُصطفای قندخو \*\*\* چون ز حد بُرد آن عرب از گفت و گو  
 آن شَه (وَالنَّجْم) و سلطان عَبَس \*\*\* لب گزید، آن سَر دَم را گفت: «بس!»<sup>۷</sup>  
 دست می‌زد بهر مَنَعش بر دهان: \*\*\* «چند گویی پیش دانای نهران؟!»

پیش بینا بُرده‌ای سِرگین خشک \*\*\* که: «بخر این را به جای نافِ مُشک»  
 بَعْر را - ای گنده مغز گنده مُخ - \*\*\* زیر بینی بَنهی و گویی که: «أخ!»<sup>۸</sup>  
 أُخ اُخی برداشتی ای گیجِ گاج \*\*\* تا که کالای بَدَت یابد رواج<sup>۹</sup>  
 تا که بفریبی مَشامِ پاک را \*\*\* آن چریده‌ی گلشنِ افلاک را<sup>۱۰</sup>  
 حلمِ او خود را اگر چه گول ساخت \*\*\* خویشان را اندکی باید شناخت  
 دیگ را گر باز ماند شبِ دهن \*\*\* گربه را هم شرم باید داشتن  
 خویشان گر خفته کرد آن خوب فر \*\*\* سخت بیدار است، دَسْتارش مَبَر

چند گویی - ای لَجوج بی صفا - \*\*\* این فسون دیو پیشِ مصطفی؟!  
 صد هزاران حِلْم دارند این گروه \*\*\* هر یکی حلمی از آن‌ها صد چو کو

۱۱. با امر ساز: از دستور اطاعت کن.

۱. زیبا فسون: افسانه زیبا، (مثنوی).

۲. رَشَد: باب ارشاد و هدایت طالبان.

۳. چون که...: ای حسام‌الدین، چون به دیدن معشوق نائل شده‌ای (و از شراب حقائق نوشیده‌ای) پس چرا هنوز در طلب گفتاری (از ناحیه من)؟

۴. مگر اینکه این (طلب تو برای گفتن) از فرط عشق و میل (به محبوب) باشد؟! [هم چنان که آن کس گفت:] مرا شرابی بنوشان و بگو: «این شراب است که می‌خوری!»

۵. بریتانیا (الف): این دم جان او.

۶. نَسَخَه قونیه: نَک گرمی و مست.

۷. شَه (وَالنَّجْم) و سلطان عَبَس: شاه سوره نَجْم و عَبَس؛ (آورنده قرآن، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم).

۸. بَعْر: پشکل. أُخ: به به.

۹. گاج: اُحول، دو بین.

۱۰. اصلاح شده بر اساس نَسَخَه قونیه. میرخانی: چرنده. شرح سبزواری: جریده (تنها و مجرد).

حلمشان بیدار را ابله کند \*\*\* زیرک صد چشم را گمراه کند  
 حلمشان همچون شرابِ خوبِ نَغز \*\*\* نَغزِ نَغزک، بررود بالای مغز  
 مست را بین زان شرابِ پُرشِگفت \*\*\* همچو فرزین، مست کُز رفتن گرفت  
 مرد بُرنا زان شرابِ زودگیر \*\*\* در میان راه می افتد چو پیر<sup>۱</sup>  
 خاصه آن باده که از خُمِ بلی است \*\*\* نی می ای که مستی او یک شبی است<sup>۲</sup>  
 آنکه آن اصحابِ کُهِف از نُقل و نُقل \*\*\* سیصد و نه سال گُم کردند عقل  
 زان، زانانِ مِصر جامی خورده اند \*\*\* دست‌ها را شَرَحه شَرَحه کرده اند  
 ساحران هم سُکرِ موسی داشتند \*\*\* دار را دلدار می پنداشتند  
 جعفرِ طیار زان می بودِ مست \*\*\* زان گرو می کرد بی خود پا و دست

قصه «سُبْحانی، ما أعظم شأنی» گفتنِ آبایزید، و اعتراضِ مُریدان، و جوابِ او مرایشان را نه

### به طریق زبان بلکه به عیان

با مُریدانِ آن فقیرِ مُحْتَشَم \*\*\* بایزید آمد که: «یزدانِ نک منم!»  
 گفت مستانه عیانِ آن ذوفنون: \*\*\* «لا إلهَ إلا أنا، ها فاعْبُدون»<sup>۳</sup>  
 چون گذشت آن حال و گفتندش صَباح: \*\*\* «تو چنین گفتی و این نبُود صلاح!»  
 گفت: «این بار ار کُرم این مَشْغله \*\*\* کاردها در من زیند آن دمِ هله  
 حق منزه از تن و، من با تنم \*\*\* چون چنین گویم، بیاید کُشتم»  
 چون وصیت کرد آن آزادمرد \*\*\* هر مُریدی کارِدی آماده کرد  
 مست گشت او باز از آن سَعراقِ زَفْت \*\*\* آن وصیت‌هاش از خاطر برفت<sup>۴</sup>  
 عشق آمد، عقل او آواره شد \*\*\* صبح آمد، شمع او بیچاره شد

عقل چون شَحنه ست؛ چون سلطان رسید \*\*\* شَحنه بیچاره در کُنْجی خزید  
 عقل سایه‌ی حق بود، حق آفتاب \*\*\* سایه را با آفتاب او چه تاب؟!  
 چون پری غالب شود بر آدمی \*\*\* گم شود از مرد و صفِ مردمی  
 هرچه گوید او، پری گفته بود \*\*\* زین سری نه، زان سری گفته بود

<sup>۱</sup>. بُرنا: جوان.

<sup>۲</sup>. اصلاح شده بر اساس نسخه تونیه. میرخانی: نبی است.

سوره الأعراف آیه ۱۷۲: ﴿وای پیامبر ما! به یادآور آن زمان را که پروردگار تو از پشت فرزندانِ آدم، ذریّه و نسل آن‌ها را برگرفته و آفرید، و آنان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! همه گفتند: آری، ما به رُبُوبیت و خداوندی تو گواهی می دهیم!...﴾

خُمِ بلی: شراب عشق ازلی (که به ربوبیت حق اقرار کردند و بلی گفتند).

<sup>۳</sup>. لا إله... معبودی جز من نیست، هان که مرا پرستید!

<sup>۴</sup>. سَعراقِ زَفْت: کوزه بزرگ شراب.

چون پری را این دم و قانون بود \*\*\* کردگار آن پری خود چون بود؟!  
 اوی او رفته، پری خود او شده \*\*\* ترک بی الهام تازی گو شده  
 چون بخود آید، نداند یک لغت \*\*\* چون پری را هست این کار و صفت  
 پس خداوند پری و آدمی \*\*\* از پری کی باشدش آخر کمی؟!  
 ❖ شیرگیر از شیر کی ترسد؟! بگو! \*\*\* شرح راه از کور که پرسد؟! بگو!  
 شیرگیر از خون نره شیر خورد \*\*\* تو بگویی: «او نکرد، آن باده کرد»  
 و سخن پردازد از راز کهن \*\*\* تو بگویی: «باده گفته است این سخن»  
 باده ای را می بود این شر و شور \*\*\* نور حق را نیست این فرهنگ و زور  
 که تو را از تو به کل خالی کند؟! \*\*\* تو شوی پست، او سخن عالی کند؟!  
 گرچه قرآن از لب پیغمبر است \*\*\* هر که گوید: «حق نگفت»، او کافر است

چون هُمای بی خودی پرواز کرد \*\*\* آن سخن را بایزید آغاز کرد<sup>۱</sup>  
 عقل را سیل تحیر در ربود \*\*\* ز آن قوی تر گفت کاوُل گفته بود:  
 «نیست اندر جبهه ام إلا خدا \*\*\* چند جویی در زمین و در سما؟!»<sup>۲</sup>  
 آن مریدان جمله دیوانه شدند \*\*\* کاردها در جسم پاکش می زدند  
 هر یکی چون ملجِدان گردکوه \*\*\* کارد می زد پیر خود را بی سئوه<sup>۳</sup>  
 هر که اندر شیخ تیغی می خلید \*\*\* باز گونه او تن خود می درید  
 یک اثر نی بر تن آن ذوفنون \*\*\* و آن مریدان خسته در غرقاب خون  
 هر که او سوی گلویش زخم بُرد \*\*\* حلق خود بُبریده دید و زار مُرد  
 و آن که او را زخم اندر سینه زد \*\*\* سینه اش بشکافت، شد مُرده ای ابد  
 و آن که آگه بود از آن صاحب قران \*\*\* دل نداشت که زند زخم گران<sup>۴</sup>  
 نیم دانش دست او را بسته کرد \*\*\* جان بُرد، إلا که خود را خسته کرد  
 روز گشت و آن مریدان کاسته \*\*\* نوحه ها از خانه شان برخاسته  
 پیش او آمد هزاران مرد و زن: \*\*\* «کای دو عالم درج در یک پیرهن  
 این تن تو گر تن مردم بُدی \*\*\* چون تن مردم ز خنجر گم شدی!»

با خودی با بی خودی دو چار زد \*\*\* بیخود اندر دیده خود خار زد<sup>۵</sup>

۱. هُما: سیمرغ. بی خودی: حالات فنا و از خود بیرون شدن.

۲. جبهه: جامه ای گشاد و بلند که بر روی جامه های دیگر بر تن کنند.

۳. گردکوه (گرده کوه): کوهی در نواحی کردستان یا دامغان یا شهر ری که محل ملجِدان بوده.

۴. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: آگه بود از صاحب قران.

صاحب قران: شخص عظیم الشان.

۵. نسخه قونیه: باخود اندر دیده خود خار زد.

ای زده بر بی خودان تو ذوالفقار \*\*\* بر تن خود می زنی آن، هوش دار!  
 زآنکه بی خود فانی است و ایمن است \*\*\* تا ابد در ایمنی او ساکن است  
 نقش او فانی و او شد آینه \*\*\* غیر نقش روی، غیر آنجای نه  
 گر کنی تف، سوی روی خود کنی \*\*\* و زنی بر آینه، بر خود زنی  
 و ز بیینی روی زشت، آن هم تویی \*\*\* و ز بیینی عیسی مریم، تویی  
 او نه این است و نه آن، او ساده است \*\*\* نقش تو در پیش تو بنهاده است  
 چون رسید اینجا سخن، لب در بیست \*\*\* چون رسید اینجا قلم، در هم شکست  
 لب ببند ارچه فصاحت دست داد \*\*\* دم مزن، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ<sup>۱</sup>  
 بر کنار بامی ای مست مدام \*\*\* پست بنشین یا فرودا؛ وَالسَّلَام  
 هر زمانی که شوی تو کامران \*\*\* آن دم خوش را کنار بام دان  
 بر زمان خوش هراسان باش تو \*\*\* همچو گنجش خفیه کن - نی فاش - تو  
 تا نیاید بر ولا ناگه بلا \*\*\* ترس ترسان رو در آن مکمن، هلا!<sup>۲</sup>  
 ترس جان در وقت شادی از زوال \*\*\* ز آن کنار بام غیب است ارتحال  
 گر نمی بینی کنار بام راز \*\*\* روح می بیند که هستش اهتزاز  
 هر نکالی ناگهان کان آمده ست \*\*\* بر کنار کنگره ی شادی نشست  
 جز کنار بام خود نبود سقوط \*\*\* اعتبار از قوم نوح و قوم لوط  
 اعتباری گیر تا یابی صفا \*\*\* از درون انبیا و اولیا

## سبب فصاحت و بسیارگویی آن فضول نزد رسول علیه السلام

پرتو مستی بی حد نبی \*\*\* چون بزد، هم مست و خوش گشت آن غبی  
 لاجرم بسیارگو شد از نشاط \*\*\* مست ادب بگذاشت، آمد در خُباط  
 نی همه جا بی خودی شر می کند \*\*\* بی ادب را بی ادب تر می کند<sup>۳</sup>  
 گر بود عاقل، نکوفر می شود \*\*\* و بود بدخوی، بدتر می شود؛  
 بر لیب آید لباب آن کأس او \*\*\* و ز غبی کم گردد استیناس او  
 بی خود، از می با ادب گردد تمام \*\*\* با خود، از می بی ادب گردد مدام  
 لیک اغلب چون بدند و ناپسند \*\*\* بر همه می را مُحَرَّم کرده اند  
 حکم غالب راست، چون اغلب بدند \*\*\* تیغ را از دست رهن بستند

## بیان کردن رسول علیه السلام سبب تفضیل و اختیار کردن آن جوان را بر پیرانِ کار دیده

<sup>۱</sup> وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ: و خداوند به راه صلاح آگاه تر است.

<sup>۲</sup> بریتانیا (الف): بر نیاید.

<sup>۳</sup> نسخه قونیه: بی ادب را می چنان تر می کند. مونیخ (ب): سر می کند.

## کارآزموده

گفت پیغمبر که: «ای ظاهرنگر \*\*\* تو مبین او را جوان و بی هنر  
ای بسا ریش سیاه و مرد پیر \*\*\* ای بسا ریش سپید و دل چو قیر  
عقل او را آزمودم بارها \*\*\* کرد پیری آن جوان در کارها»

پیر عقل باشد ای پسر \*\*\* نی سفیدی موی اندر ریش و سر  
از بلیس او پیرتر خود کی بود؟! \*\*\* چون که عقلش نیست، او لاشی بود  
♦ طفل گیرش چون بود صاحب کمال \*\*\* پیر باشد در هنر آن خوش خصال  
♦ طفل گیرش چون بود عیسی نفس \*\*\* پاک باشد از غرور و از هوس  
آن بیاض مو دلیل پختگی ست \*\*\* پیش چشم بسته کیش کوته تگی ست<sup>۱</sup>  
آن مقلد چون نداند جز دلیل \*\*\* در علامت جوید او دائم سبیل  
بهر آن گفتیم: «کاین تدبیر را \*\*\* چون که خواهی کرد، بگزین پیر را»  
♦ لیک پیر عقل، نی پیر مسین \*\*\* می ندانی ممتحن از ممتحن  
آن که او از پرده تقلید جست \*\*\* او به نور حق بیند هر چه هست  
نور پاکش بی دلیل و بی بیان \*\*\* پوست بشکافد، در آید در میان  
پیش ظاهر بین چه قلب و چه سره؟! \*\*\* او چه داند چیست اندر قوصره؟!<sup>۲</sup>  
ای بسا زر سیاه کرده به دود \*\*\* تا رهد از دست هر دزدی حسود<sup>۳</sup>  
ای بسا مس بیندوده به زر \*\*\* تا فروشد آن به عقل مختصر

«ما که باطن بین جمله‌ی کشوریم \*\*\* دل بینیم و به ظاهر نگریم»

قاضیانی که به ظاهر می تند \*\*\* حکم بر آشکال ظاهر می کنند  
چون شهادت گفت و ایمانش نمود \*\*\* حکم او «مؤمن» کنند این قوم زود  
بس منافق کاندین ظاهر گریخت \*\*\* خون صد مؤمن به پنهانی بریخت  
جهد کن تا پیر عقل و دین شوی \*\*\* تا چو عقل کل، تو باطن بین شوی  
از عدم چون عقل زیبا رونمود \*\*\* خلعتش داد و هزاران عز فزود  
عقل چون از عالم غیبی گشاد \*\*\* رفعت افزود و هزاران نام داد<sup>۴</sup>

۴. مونیخ (ب): ور بود دیوانه.

۱. کوته تگی: کم عمقی و کوته نگری.

۲. قلب: جنس تقلبی و ناسره (ناخالص). سره: بی غش و خالص. قوصره: سبد و زنبیل.

۳. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: دزدی عنود. بریتانیا (الف): دزد و حسود.

۴. این بیت با بیت قبل در نسخه قونیه این گونه آمده است: از عدم چون عقل زیبا روگشاد/خلعتش داد و هزارش نام داد.

کمترین زان نام‌های خوش‌نفس \*\*\* اینکه نبود هیچ او محتاج کس  
 گر به صورت وانماید عقل رو \*\*\* تیره باشد روز پیش نور او  
 ورمثال احمقی پیدا شود \*\*\* ظلمت شب پیش او روشن بود  
 کاو ز شب مظلم‌تر و تاری‌تر است \*\*\* لیک خفاش شقی مظلم‌خر است<sup>۱</sup>  
 اندک اندک خوی کن با نور روز \*\*\* ورنه خفاشی بمانی بی‌فروز  
 عاشق هر جا شیکال و مشکلی ست \*\*\* دشمن هر جا چراغ مقبلی ست  
 ظلمت اشکال زان جوید دلش \*\*\* تا که افزون‌تر نماید حاصلش  
 تا تو را مشغول آن مشکل کند \*\*\* وز نهاد زشت خود غافل کند

## علامت عاقل تمام و نیم‌عاقل، و مرد تمام و نیم‌مرد، و علامت شقی مغرور لاشی

عاقل آن باشد که او با مشغله ست \*\*\* او دلیل و پیشوای قافله ست<sup>۲</sup>  
 پیرو نور خود است آن پیشرو \*\*\* تابع خویش است آن بی‌خویش رو  
 مؤمن خویش است و ایمان آورید \*\*\* هم بدان نوری که جانش زو چرید<sup>۳</sup>  
 دیگری که نیم‌عاقل آمد او \*\*\* عاقلی را دیده کرد آن نورجو<sup>۴</sup>  
 دست در وی زد چو کور اندر دلیل \*\*\* تا بدو بینا شد و چست و جلیل  
 و آن خری کز عقل جو سنگی نداشت \*\*\* خود نبودش عقل و، عاقل را گذاشت<sup>۵</sup>  
 خود نداند، نی قلیل و نی کثیر \*\*\* می‌نجوید هم نذیر و هم بشیر  
 غرقه اندر غفلت و در قال و قیل \*\*\* ننگش آید آمدن خلف دلیل<sup>۶</sup>  
 می‌رود اندر بیابان دراز \*\*\* گاه لنگان، آیس و گاهی به تاز  
 شمع نی تا پیشوای خود کند \*\*\* نیم شمعی نی که نوری کد کند<sup>۷</sup>  
 نیست عقلش تا دم زنده زند \*\*\* نیم عقلی نی که خود مرده کند  
 مرده آن عاقل آید او تمام \*\*\* تا بر آید از نشیب خود به بام<sup>۸</sup>  
 عقل کامل نیست، خود را مرده کن \*\*\* در پناه عاقلی زنده سخن  
 زنده نی تا همدم عیسی شود \*\*\* مرده نی تا دمگه عیسی بود  
 زنده نی و مرده نی، لاشی بود \*\*\* غوره باشد، نی عنب نی می بود  
 غوره‌ای کز غورگی درنگذرد \*\*\* سنگ بست و خام و ترش و رد بود

<sup>۱</sup> مظلم: تاریک. تاری: تاریک. مظلم‌خر: خریدار و طالب تاریکی.

<sup>۲</sup> مونیخ (ب): با مشغله ست.

<sup>۳</sup> بریتانیا (الف): زو خرید.

<sup>۴</sup> نسخه قونیه: عاقلی را دیده خود داند او.

<sup>۵</sup> جو سنگ: واحد اندازه‌گیری وزن به اندازه وزن یک جو.

<sup>۶</sup> این بیت با بیت قبل در نسخه قونیه این گونه آمده است: ره نداند، نه کثیر و نه قلیل / ننگش آید آمدن خلف دلیل.

<sup>۷</sup> کد کند: گدایی و طلب کند.

<sup>۸</sup> بریتانیا (الف): خود به دام.

جان کورش گام هر سو می نهد \*\*\* عاقبت نجهد، ولی بر می جهد  
◆ سود نهد بر جهیدن آن زمان \*\*\* زآنکه نازل شد بلا از آسمان

قصه آبگیر و صیادان و آن سه ماهی، یکی عاقل و یکی نیم عاقل و یکی مغرور ابله بی عقل، و

## عاقبت آن سه ماهی

قصه آن آبگیر است ای عنود \*\*\* که در او سه ماهی اشگرف بود  
در کلیله خوانده باشی، لیک آن \*\*\* صورت قصه بود، وین مغز جان<sup>۱</sup>  
چند صیادی سوی آن آبگیر \*\*\* برگذشتند و بدیدند آن ضمیر  
پس شتابیدند تا دام آورند \*\*\* ماهیان واقف شدند و هوشمند  
آن که عاقل بود، عزم راه کرد \*\*\* عزم راو مشکل ناخواه کرد  
گفت: «با این ها ندارم مشورت \*\*\* که یقین سستم کنند از مقدرت  
مهر زاد و بود بر جانشان تند \*\*\* کاهلی و جهلشان بر من زند»

مشورت را زنده ای باید نکو \*\*\* که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟!  
ای مسافر، با مسافر ای زن! \*\*\* زآنکه پایت لنگ دارد رای زن<sup>۲</sup>

## سیر حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»<sup>۳</sup>

از دم حُبُّ الْوَطَنِ بگذر، مایست \*\*\* که وطن آن سوست، جان زین سوی نیست  
گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شط! \*\*\* این حدیث راست را کم خوان غلط

<sup>۱</sup> نسخه قونیه: قشیر قصه باشد و، این مغز جان.

<sup>۲</sup> نهج البلاغه (صبحی صالح) ص ۴۰۵: أمير المؤمنين عليه السلام در وصیت خویش به امام حسن عليه السلام فرمود: «إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَ عَزْمُهُنَّ إِلَى وَهْنٍ؛ [ای حسن!] مبادا در امور با زنان مشورت کنی! چون رأی آن ها را سخ و استوار نبوده و پیوسته رو به ضعف است و عزم و اراده آنان رو به سستی!»

<sup>۳</sup> شکوی الغریب عن الأوطان إلى علماء البلدان رساله ۵ صفحه ۴۸، سفینه البحار ج ۸ ص ۵۲۵، تفسیر ابن عربی ج ۲ ص ۳۲۹؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ؛ عشق به وطن (و منزل حقیقی) از ایمان است.»

## سر خواندن وضوکننده اُورادِ وضو را<sup>۱</sup>

در وضو هر عضو را وردی جدا \*\*\* آمده‌ست اندر خبرِ بهر دعا  
چون که استنشاقِ بینی می‌کنی \*\*\* بوی جَنَّتِ خواه از رَبِّ غَنَى  
تا تو را آن بو کِشَد سوی جنان \*\*\* بوی گل باشد دلیلِ گلستان<sup>۲</sup>  
چون که استنجا کنی، وردِ سُخُنِ \*\*\* این بود: «یا رَبِّ، تو زین ام پاک کن!<sup>۳</sup>  
دستِ من اینجا رسید، این را بشُست \*\*\* دستم اندر شُستنِ جان است سُسْت  
ای ز تو کس گشته جانِ ناکسان \*\*\* دستِ فضلِ توست در جان‌ها رَسان  
حدِّ من این بود، کردم، من لَئیم \*\*\* ز آن سوی حدِّ را نَقی کُن، ای کریم  
از حدِّتِ شُستم خدایا پوست را \*\*\* از حوادثِ تو بشو این دوست را»

حکایت آن شخص که به وقت استنجا گفت: «اللَّهُمَّ اِرْحِنِي رَائِحَةَ الْجَنَّةِ» به جای «اللَّهُمَّ

اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ» - که ورد استنجاست - و این را در وقت استنشاق

خواند. عزیزی گفت: «سوراح دعا گم کرده‌ای!»<sup>۴</sup>

آن یکی در وقت استنجا بگفت \*\*\* که: «مرا با بوی جَنَّتِ دارِ جُفَّتِ!»  
گفت شخصی: «خوب ورد آورده‌ای \*\*\* لیک سوراح دعا گم کرده‌ای  
این دعا که وردِ بینی بود، چون \*\*\* وردِ بینی را تو آوردی به کون؟!»

رایحه‌ی جَنَّتِ ز بینی یافت حُرُّ \*\*\* رایحه‌ی بینی کی آید از دُبُر؟!  
ای تواضع بُرده پیش ابلهان \*\*\* وای تکبُر بُرده تو پیش شُهان

<sup>۱</sup>. الحاقی از نسخه قونیه .

<sup>۲</sup>. احیاء العلوم ج ۱ ص ۲۳۷؛ ... و رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در وقت وضو هنگام استنشاق (وارد کردن آب به بینی) چنین دعا می‌فرمود: «اللَّهُمَّ اَوْجِدْ لِي رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَ اَنْتَ عَنِّي رَاضٍ؛ خداوندا بوی بهشت را به مشام من برسان درحالی که از من راضی هستی!»  
<sup>۳</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه . میرخانی: این بود که: «از زیانم پاک کن!».

<sup>۴</sup>. احیاء العلوم ج ۱ ص ۲۳۵؛ ... و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پس از قضای حاجت و تحصیل طهارت چنین دعا می‌فرمود: «اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ وَ حَصِّنْ فَرْجِي مِنَ الْفَوَاحِش؛ خداوندا قلب مرا نفاق پاک کن و شرمگاه مرا از گناهان زشت حفظ فرما!»  
<sup>۵</sup>. استنجا: شستن موضع پس از قضای حاجت. اللَّهُمَّ اِرْحِنِي رَائِحَةَ الْجَنَّةِ: خداوندا بوی بهشت را به مشام من برسان!  
اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَابِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ: خداوندا من از بسیار بازگشت‌کنندگان قرار بده و مرا از زمره پاک‌شدگان بگردان!  
استنشاق: وارد کردن آب به بینی (که هنگام وضو مستحب است).

<sup>۶</sup>. نسخه قونیه: رایحه جَنَّتِ کی آید از دُبُر؟!

آن تکبر بر خسان خوب است و چُست \*\*\* هین مرو معکوس، عکسش بندِ توست  
 از پی سوراخِ بینی رُست گل \*\*\* بو وظیفه‌ی بینی آمد ای عُتل<sup>۱</sup>  
 بوی گل بهر مَشام است ای دلیر \*\*\* جای آن بو نیست این سوراخِ زیر<sup>۲</sup>  
 کی از اینجا بوی خلد آید تو را؟! \*\*\* بوز موضع جو اگر باید تو را  
 همچنین «حُبُّ الوَطَن» آمد دُرُست \*\*\* تو وطنِ بشناس - ای خواجه - نُخُست<sup>۳</sup>

گفت آن ماهی زیرک: «ره کُنم \*\*\* دل ز رأی و مشورتشان برکنم  
 نیست وقتِ مشورت، هین راه کُن \*\*\* چون علی تو آه اندر چاه کُن<sup>۴</sup>»

۱. عُتل: سرکش و درشت خو.

۲. قسطنطنیه (ب): بوی فردوس و گل و گلزار سیر / ... .

۳. شکوی الغریب عن الأوطان إلى علماء البلدان رساله ۵ صفحه ۴۸، سفینه البحار ج ۸ ص ۵۲۵، تفسیر ابن عربی ج ۲ ص ۳۲۹؛ رسول اکرم  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «حُبُّ الوَطَن من الإیمان؛ عشق به وطن (و منزل حقیقی) از ایمان است.»

۴. مخزن الأسرار ج ۴ ص ۱۷۷۴: مروی است که رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم سرّی از اسرار با علی مرتضی گفت و از اظهار آن منع فرمود. حضرت امیر به سبب غلبه آن سرّ مبارک به چاه افکنده، آه کشید، آبش رنگ خون گرفت و به جوش آمد.  
 بحار الأنوار ج ۴۰ ص ۱۹۹، معادشناسی (علامه طهرانی) ج ۷ ص ۲۴۰؛ میثم تمار نقل می‌کند: شبی از شب‌ها مولای من امیر المؤمنین علیه السلام مرا با خود از کوفه به خارج آن برد؛ و به سوی صحرا میرفتیم؛ تا آنکه چون به مسجد جُعی رسید؛ رو به قبله نمود و چهار رکعت نماز گذارد؛ و چون سلام داد و تسبیح گفت؛ دست‌های خود را برای دعا گشود و چنین گفت:

إِلٰهِي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَ قَدْ عَصَيْتُكَ وَ كَيْفَ لَا أَدْعُوكَ وَ قَدْ عَرَفْتُكَ وَ حُبُّكَ فِي قَلْبِي مَكِينٌ. مَدَدْتُ إِلَيْكَ يَدًا بِالذُّنُوبِ مَمْلُوءَةً وَ عَيْنًا بِالرَّجَاءِ مَمْدُودَةً.  
 إِلٰهِي أَنْتَ مَالِكُ الْعَطَايَا وَ أَنَا أَسِيرُ الْخَطَايَا وَ مِنْ كَرَمِ الْعُظَمَاءِ الرَّفْقُ بِالْأَسْرَاءِ، وَ أَنَا أَسِيرٌ بِجُرْمِي مُرْتَهَنٌ بِعَمَلِي. إِلٰهِي مَا أَضِيقُ الطَّرِيقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ  
 دَلِيلَهُ وَ أَوْحَشَ الْمَسَلِّكَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ أُنَيْسَهُ... تا آخر دعائی که خواندند.

و سپس صدای خود را کوتاه کردند و به حال إخفات دعائی کردند؛ و سپس سجده نمودند؛ و چهره خود را به خاک می‌مالیدند؛ و صد مرتبه در آن حال العَفْو العَفْو گفتند؛ و سپس برخاستند؛ و از مسجد جُعی بیرون آمدند و راه صحرا را در پیش گرفتند و من به دنبالش میرفتم. در این حال به جایی رسیدیم که حضرت خطی بر روی زمین کشیدند و فرمودند: مبدا از این خط تجاوز کنی!

من توقف کردم؛ و آن حضرت به تنهائی رهسپار شدند؛ و آن شب شب تاریک و ظلمانی بود. من با خود گفتم: آقای خودت و مولای خودت را با وجود این دشمنان بسیاری که دارد، تنها به دست بلا سپردی چه عذری در نزد خدا خواهی داشت؟ و در نزد رسول خدا چه خواهی گفت؟ سوگند به خدا هم اینک به دنبال او روان میگردم و از حال او جويا می‌شوم، گرچه مستلزم مخالفت امر او شده باشد.

من به دنبال او رفتم، تا رسیدم به جایی که دیدم: آن حضرت تا نصف بدن خود را در چاهی سرازیر کرده و مشغول گفت و گو با چاه است؛ او با چاه سخن می‌گفت و چاه با آن حضرت. حضرت احساس کرد که من آمده‌ام؛ و ملتفت به من شد و فرمود: کیستی؟ عرض کردم: من میثم هستم! فرمود: ای میثم! مگر من به تو امر نکردم که از آن خط تجاوز نمائی؟! عرض کردم: ای مولای من! من از گزند دشمنان بر تو هراسناک شدم؛ و دیگر دل من تاب و توان تحمل و شکیبائی را نیوردم!

فرمود: آیا از آنچه من در اینجا گفته‌ام چیزی شنیده‌ای؟! عرض کردم: نه، ای مولای من! چیزی نشنیدم. حضرت فرمود: ای میثم!

وَ فِي الصَّدْرِ لُبَانَاتٌ \*\*\* إِذَا ضَاقَ لَهَا صَدْرِي  
 نَكَتُ الْأَرْضَ بِالْكَفِّ \*\*\* وَ أَبْدَيْتُ لَهَا سِرِّي  
 فَمَهْمَا تَنَبَّتِ الْأَرْضُ \*\*\* فَذَاكَ النَّبْتُ مِنْ بَدْرِي

«در سینه من حاجت‌ها و خواهش‌هایی است که چون سینه من به جهت آنها تنگی کند و خسته شود، با دست خود زمین را می‌کاوم و می‌کنم و آن راز و سرّ درون خود را برای زمین ظاهر می‌کنم و بازگو می‌نمایم؛

«پس هر وقتی که زمین سبز شود، و از آن دانه بروید، آن دانه از آن کشت اسراری است که من در زمین نموده‌ام!»

[سپس در توضیح این روایت علامه طهرانی رضوان الله علیه چنین می‌نویسد: باید دانست که مراد از کندن زمین با کف دست و پنهان کردن سرّ در آن؛ و انبات زمین از آن سرّ؛ یا کنایه و استعاره ایست طبق محاورات عامّه مردم از نداشتن همراز که انسان درد دل خود را به او بگوید: و

مَحْرَمِ آن راهِ کمیاب است بس \*\*\* شبِ رو و، پنهانِ رویِ کُن چون عَسَس<sup>۱</sup>  
 سویِ دریا عزم کن زین آبگیر \*\*\* بحرِ جو و، ترکِ این گرداب گیر»  
 سینه را پا ساخت، می رفت آن حَذور \*\*\* از مقامِ با خطر تا بحرِ نور<sup>۲</sup>  
 همچو آهو کز پی او سگ بود \*\*\* می دود تا در تنش یک رگ بود  
 خوابِ خرگوش - و سگ اندر پی - خطاست \*\*\* خوابِ خود در چشمِ ترسنده کجاست؟!  
 رفت آن ماهی، ره دریا گرفت \*\*\* راه دور و پهنه پهن گرفت  
 رنج‌ها بسیار دید و عاقبت \*\*\* رفت آخرِ سوی امن و عافیت  
 خویشتن افکند در دریای ژرف \*\*\* که نیابد حدّ آن را هیچ طرف<sup>۳</sup>  
 پس چو صیّادان بیاوردند دام \*\*\* نیم عاقل را از آن شد تلخ کام  
 گفت: «آه، من فوت کردم وقت را \*\*\* چون نگشتم هم‌ره آن رهنما»<sup>۴</sup>  
 ناگهان رفت او، ولیکن چون که رفت \*\*\* می بیاستم شدن در پی به تفت  
 بر گذشته حسرت آوردن خطاست \*\*\* باز ناید رفته، یاد آن هبّاست<sup>۵</sup>  
 «این زمان سودی ندارد حسرتم \*\*\* چون کنم چون فوت شد این فرصتم؟!»

قصه آن مرغ که وصیت کرد که: «بر گذشته پشیمانی مخور، در تدارکِ وقت اندیش، و بر رفته

### غم مخور!

آن یکی، مرغی گرفت از مکر و دام \*\*\* مرغ او را گفت: «کای خواجه‌ی همام  
 تو یکی مرغی ضعیفی همچو من \*\*\* صید کرده، خورده گیر ای نیک‌ظن  
 تو بسی گاوان و میشان خورده‌ای \*\*\* تو بسی اُشتر به قربان کرده‌ای  
 خود نگشتی سیر زان‌ها در زمن \*\*\* هم نگریدی سیر از اجزای من  
 مر مرا آزاد گردان از کرم \*\*\* ای جوانمردِ کریم مُحْتَشَم  
 هِل مرا تا که سه پندت برده‌م \*\*\* تا بدانی زیر کم یا ابلهم

محتاج شود که راز را بر دل خاک بسپارد؛ و یا واقعاً اراده حضرت این بوده است که با نفس قدسیه خود آن اسرار را در درون خاک و روح و ملکوت زمین بسپارند؛ تا آنکه بعداً از آن زمین اسرار نباتی چون اولیای خدا که صاحب سرّ حضرت باشند پدیدار گردد. و البته این احتمال دوم اقرب به حقیقت است زیرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شب تاریک به صحرا بیاید، و بعد از خواندن نماز و مناجات طویله به درگاه خداوند، میثم را بگذارد، و خود به تنهایی برود، که طبق محاورات مردم، کنایه و استعاره ادبی با خاک به عمل آورد؛ این بسیار بعید است. و از اینجا استفاده می‌شود که زمین و خاک دارای شعور و ادراک هستند، و امانت و سرّ آن حضرت را ضبط می‌کنند، و سپس در وقت رویانیدن گیاه با آن گیاه از زمین خارج می‌نمایند.

<sup>۱</sup>. عَسَس: پاسبان.

<sup>۲</sup>. حَذور: حذرکننده، پرهیزکننده.

<sup>۳</sup>. طَرْف: چشم.

<sup>۴</sup>. قسطنطنیه (ب): چون نگشتم هم‌ره عاقل چرا.

<sup>۵</sup>. هبّا: گرد و غبار (پوچ و بیهوده).

اوّل آن پند هم بر دست تو \*\*\* بدهم ای جان و دلم پابست تو  
 بر سر دیوار بدهم ثانی اش \*\*\* تا شوی زان پند شاد و خوب و گش<sup>۱</sup>  
 پس سوّم پندت دهم من بر درخت \*\*\* که از این سه پند گردی نیکبخت  
 آنچه بر دست است این است آن سخن \*\*\* که مُحالی را ز کس باور مکن  
 بر کفش چون گفت اوّل پند زفت \*\*\* گشت آزاد و بر آن دیوار رفت  
 گفت: «دیگر بر گذشته غم مخور \*\*\* چون ز تو بگذشت، زان حسرت مبر»  
 بعد از آن گفتش که: «در جسمم کتیم \*\*\* ده درم سنگ است، یک دُر یتیم<sup>۲</sup>  
 دولت تو، بخت فرزندان تو \*\*\* بود آن گوهر به حق جان تو  
 فوت کردی دُر؛ که روزی ات نبود \*\*\* که نباشد مثل آن دُر در وجود»  
 آن چنان که وقت زادن حامله \*\*\* ناله دارد، خواجه شد در غلغله  
 گشت غمناک و همی گفت: «آه آه \*\*\* این چرا کردم؛ که شد کارم تباه  
 من چرا آزاد کردم مر تو را \*\*\* زین حیل از راه بردی مر مرا»  
 مرغ گفتش: «نی نصیحت کردم ت \*\*\* که مبادا بر گذشته دی غمت؟!<sup>۳</sup>  
 چون گذشت و رفت، غم چون می خوری؟! \*\*\* یا نکردی فهم پندم، یا کُری؟!  
 و آن دوّم پندت بگفتم کز ضلال \*\*\* هیچ تو باور مکن قول مُحال  
 من نیم خود سه درم سنگ، ای اَسَد \*\*\* ده درم سنگ اندرونم چون بود؟!  
 خواجه باز آمد به خود، گفتا که: «هین \*\*\* بازگو پند سوّم ای نازنین»  
 گفت: «آری، خوش عمل کردی به آن \*\*\* تا بگویم پندِ ثالث رایگان؟!»  
 این بگفت و بر پرید و شاد رفت \*\*\* سوی صحرا سرخوش و آزاد رفت  
 پندگفتن با جهول خوابناک \*\*\* تخم افکندن بود در شوره خاک  
 چاک حُمق و جهل نپذیرد رُفو \*\*\* تخم حکمت کم دهش ای نیک خو  
 زانکه جاهل جهل را بنده بود \*\*\* چون که تو پندش دهی او نشنود

## چاره اندیشیدنی آن ماهی نیم عاقل، و خود را مرده کردن

نیم عاقل گفت در وقت بلا \*\*\* چون که ماند از سایه عاقل جدا  
 کُاو سوی دریا شد و از غم عتیق: \*\*\* «فوت شد از من چنان نیکور فیک<sup>۴</sup>  
 لیک از آن نندیشم و، بر خود زخم \*\*\* خویشتن را این زمان مرده کنم  
 پس بر آرم اشکم خود بر زبر \*\*\* پُشت زیر و می روم بر آب بر<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> این بیت با بیت قبل در نسخه تونیه این گونه آمده است: اوّل آن پند هم در دست تو/ثانی اش بر بام که گل بست تو.

<sup>۲</sup> کتیم: نهفته و نهان. درم سنگ: چیزی که به وزن یک درهم باشد. یتیم: یکتا و نایاب.

<sup>۳</sup> گذشته دی: دیروزی که گذشت.

<sup>۴</sup> عتیق: آزاد.

<sup>۵</sup> زبر: بالا.

می‌روم بر وی چنان‌که خَس رَوَد \*\*\* نی به سَبَاحی چنان‌که کس رَوَد<sup>۱</sup>  
مرده‌گردم، خویش بسپارم به آب \*\*\* مرگِ پیش از مرگ، اَمَن است از عذاب»

مرگِ پیش از مرگ اَمَن است ای فَتَى \*\*\* این چنین فرمود ما را مُصْطَفَى  
گفت: «موتوا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ \*\*\* يَا أَيُّهَا الْمَوْتُ؛ تَموتوا بِالْفِتَنِ»<sup>۲</sup>

همچنان مُرَد و شِکَم بالا فِکَنَد \*\*\* آبِ گَه بُرَدش نَشِیب و گَه بلند  
هر یکی ز آن قاصدان بس غَصَه خورَد \*\*\* که: «دَرِیغاً، ماهیِ بَهِتَر بَمُرَد»  
شاد می‌شد او از آن گَفت و دَرِیغ: \*\*\* «پیش رفت این بازی‌ام، رَسْتَم ز تیغ»<sup>۳</sup>  
پس گرفتش یک صیادِ ارجمند \*\*\* بر سرش تُف کرد و بر خاکش فِکَنَد  
غَلْط غُلْطان رفت پنهان اندر آب \*\*\* مانند آن احمق، همی کرد اضطراب<sup>۴</sup>  
از چپ و از راست می‌جَسْت آن سَلِیم \*\*\* تا که به جَهِدِ خویش برهاند گلیم  
دام افکَنَدند و اندر دام مَآئِد \*\*\* احمقی او را در آن آتش نَشَآئِد  
بر سر آتش به پِشْتِ تابه‌ای \*\*\* با حماقت گشت او هم خوابه‌ای  
او همی جوشید از تَفِّ سَعِیر \*\*\* عقل می‌گفتش: «أَلَمْ يَأْتِكِ نَذِيرٌ؟!»<sup>۵</sup>  
او همی گشت از شِکَنجِه وَز بلا \*\*\* همچو جانِ کافران: «قَالُوا: بَلَى»<sup>۶</sup>  
باز می‌گفت او: «اگر این بار من \*\*\* وارهم زین مِحْنَتِ گردن‌شکن<sup>۷</sup>  
من نسازم جز به دریایی وطن \*\*\* آبگیری را نسازم من سَکَن<sup>۸</sup>  
آبِ بی‌حَدِّ جویم و ایمن شوم \*\*\* تا ابد در امن و در صَحَّتِ روم»  
◆ همچنین می‌کرد با خود نذرها: \*\*\* «کز چنین وَرْطَه اگر یابم رها  
◆ دامن عاقل بگیرم روز و شب \*\*\* تا نیفتم در چنین رنج و تَعَب»  
عقل می‌گفتش: «حماقت با تو هست \*\*\* با حماقت عهد را آید شکست!»<sup>۹</sup>

۱. بریتانیا (الف): به سیاحی.

۲. بحار الأنوار ج ۶۹ ص ۵۹؛ در حدیث مشهور [از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ] آمده است: «موتوا قَبْلَ أَنْ تَموتوا؛ بمیرید پیش از آنکه مرگتان فرا برسد!»

موتوا كُلُّكُمْ... ای مردم! جملگی بمیرید پیش از آنکه مرگتان فرارسد؛ و گرنه در آن هنگام شما با فتنه‌ها خواهید مُرَد!

۳. بریتانیا (الف): گفتن دریغ.

۴. اصلاح شده براساس نَسْخَه قَوْنِیَه. میرخانی: مانند آن دیگر.

۵. سوره المُلک آیه ۸؛ «... آیا بیم‌دهنده‌ای نزد شما نیامد؟!»

۶. سوره المُلک آیه ۹؛ «[کافران] گفتند: آری، بیم‌دهنده‌ای نزد ما آمد ولی ما او را تکذیب نمودیم و گفتیم: خداوند چیزی را نازل نفرموده و جز این نیست که شما در گمراهی عظیمی هستید!»

۷. اصلاح شده براساس نَسْخَه قَوْنِیَه. میرخانی: وارهم از مِحْنَتِ گردن‌زدن.

۸. سَکَن: مسکن.

۹. نَسْخَه قَوْنِیَه: عقل را آید شکست.

بیان آنکه عهد کردنِ احمق در وقت گرفتاری و ندَم هیچ وفایی ندارد؛ که: ﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا

نُهِوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾؛ چون صبح کاذب وفا ندارند<sup>۱</sup>

عقل را باشد وفای عهدها \*\*\* تو نداری عقل، رو ای خربها!  
عقل را یاد آید از پیمان خود \*\*\* پرده نسیان بدراند خرد  
چون که عقلت نیست، نسیان میر توست \*\*\* دشمن و باطل کن تدبیر توست  
از کمی عقل پروانه‌ی خسیس \*\*\* یاد نارد ز آتش و سوز و خسیس<sup>۲</sup>  
چون که پُرش سوخت، توبه می کند \*\*\* آرزو نسیانش بر آتش می زند  
ضبط و درک و حافظی و یادداشت \*\*\* عقل را باشد؛ که عقل آن را فراشت<sup>۳</sup>  
چون که گوهر نیست، تابش چون بود؟! \*\*\* چون که نبود ذکر، ایابش چون بود؟!<sup>۴</sup>  
این تمنی هم ز بی عقلی اوست \*\*\* که نبیند کآن حماقت را چه خوست<sup>۵</sup>  
آن ندامت از نتیجه‌ی رنج بود \*\*\* نی ز عقل روشن چون گنج بود  
چون که شد رنج، آن ندامت شد عدم \*\*\* می نیرزد خاک آن توبه و ندَم  
آن ندَم از ظلمت غم بست بار \*\*\* پس کلام اللیل یَمْحُوهُ النَّهَارُ<sup>۶</sup>  
چون برقت آن ظلمت غم، گشت خوش \*\*\* هم رود از دل نتیجه و زاده اش  
می کند او توبه و، پیر خرد \*\*\* بانگ ﴿لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا﴾ می زند  
عقل ضد شهوت است ای پهلوان \*\*\* آن که شهوت می تند، عقلش مخوان  
وهم خوانش آن که شهوت را گداست \*\*\* وهم قلب نقد ز عقل هاست<sup>۷</sup>  
بی محک پیدا نگردد وهم و عقل \*\*\* هر دو را سوی محک کن زود نقل  
این محک قرآن و حال انبیا \*\*\* چون محک مر قلب را گوید: «بیا  
تا ببینی خویش را ز آسیب من \*\*\* که نه ای اهل فراز و شیب من»  
عقل را گر اره‌ای سازد دو نیم \*\*\* همچو زر باشد در آتش او بسیم<sup>۸</sup>

۱. سوره الأنعام آیه ۲۸؛ «... و اگر آنان را (به دنیا) بازگردانند باز هم به همان کارهای زشت که از آن نهی شده بودند باز می گردند...»

۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: سوز جتیس.

خسیس: کوچک. نارد: نمی آورد. خسیس: صدای ضعیف و خفی آتش.

۳. ضبط: قوه حفظ مطلب. یادداشت: یادآوری.

۴. نسخه قونیه: چون مُدکّر نیست، ایابش چون بود. نسخه مجموعه نافذپاشای کتابخانه سلیمانیة استانبول: چون که ایمان نیست، ایابش چون بود.

ذکر: یاد. ایاب: آمدن.

۵. تمنی: درخواست و آرزو.

۶. کلام اللیل...: روز کلام شب را محو می کند.

۷. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: وهم قلب و، نقد ز عقل هاست.

قلب: قلبی.

۸. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: در آتش او سلیم (سلیم: سالم). بریتانیا (الف): در آتش او مقیم.

## مجاوباتِ موسیٰ [علیٰ نبینا و آله و] علیه السلام که صاحب عقل بود و فرعون که صاحب وهم بود<sup>۱</sup>

وهم مرّ فرعون عالم سوز را \*\*\* عقل مرّ موسیٰ جان افروز را  
رفت موسیٰ بر طریقِ نیستی \*\*\* گفت فرعونش: «بگو تو کیستی؟»  
گفت: «من عقلم، رسول ذوالجلال \*\*\* حُجَّةُ اللَّهِ، امان از هر ضلال»  
گفت: «نی، خامش! رها کن گفت و گوی \*\*\* نسبت و نامِ قدیمت را بگویی»<sup>۲</sup>  
گفت موسیٰ: «نسبتم از خاکدانش \*\*\* نامِ اصلم کمترینِ بندگانش  
بنده زاده‌ی آن خداوندِ مجید \*\*\* زاده از پشتِ جَواری و عبید<sup>۳</sup>  
نسبتِ اصلم ز خاک و آب و گل \*\*\* آب و گل را دادِ یزدانِ جان و دل  
مرجعِ این جسمِ خاکی هم به خاک \*\*\* مرجع تو هم به خاک ای سَهْمَناک  
اصلِ ما و اصلِ جمله‌ی سرکیشان \*\*\* هست از خاکی و، آن را صد نشان  
نی مدد از خاک می‌گیرد تَت؟! \*\*\* از غذای خاکِ پیچد گردنت؟!  
چون رود جان، می‌شود او باز خاک \*\*\* اندر آن گورِ مَخوفِ سَهْمَناک  
هم تو و هم ما و هم اسپاه تو \*\*\* خاک گردند و نمآند جاو تو»<sup>۴</sup>  
گفت: «غیر این نَسَب نامیت هست \*\*\* مر تو را خود آن نسبِ اولیٰ تر است:  
بنده فرعون و بنده‌ی بندگانش \*\*\* که از او پرورد اول جسم و جانش  
بنده یاغی و طاغی ای ظلوم \*\*\* زین وطن بگریخته از فعل شوم  
خونی و غداری و حق‌ناشناس \*\*\* هم بر این اوصاف خود می‌کن قیاس  
در غریبی خوار و درویش و خَلَق \*\*\* که ندانستی سپاس ما و حق»  
گفت: «حاشا، که بود با آن ملک \*\*\* در خداوندی کس دیگر شریک؟!  
واحد اندر مُلک و، او را یار نی \*\*\* بندگانش را جز او سالار نی  
نیست خَلَقش را دگر کس مالکی \*\*\* شِرکتش دعوی کند، جز هالکی  
نقش او کرده‌ست و نقاش من اوست \*\*\* غیر اگر دعوی کند، او ظلم جوست  
تو نتانی ابروی من ساختن \*\*\* چون توانی جان من بشناختن؟!  
بلکه آن غدار و آن طاغی تویی \*\*\* لافِ شَرکت می‌زنی، باغی تویی<sup>۵</sup>  
گر بکُشتم من عوانی را به سَهو \*\*\* نی برای نفس کُشتم، نی به لَهو

بَسیم: خندان و متبسم (سرافراز).

۱. درباره این مکالمه فرعون و حضرت موسیٰ علیه السلام رجوع شود به سوره الشعراء آیات ۱۰ الی ۲۹.

مجاوبات: جواب گفتن‌ها.

۲. نسخه قونیه: رها کن های وهوی.

۳. بریتانیا (الف): زاد.

۴. پیچد: قوت می‌گیرد و به هر طرف حرکت می‌کند.

۵. نسخه قونیه: آشناو تو.

۶. بریتانیا (الف): ... که بی دعوی ناحق می‌روی.

من زدم مشتى و ناگه او فتاد \*\*\* آن که جانش خود بُند، جانى بداد  
 من سگى کُشتم، تو مُرسل زادگان \*\*\* صد هزاران طفلِ بى جُرم و زيان  
 کُشته‌اى و خونشان در گردنت \*\*\* تا چه آيد بر تو زين خون خوردنات  
 کُشته‌اى ذُرَّيتِ يعقوب را \*\*\* بر اميدِ قتلِ منْ مطلوب را  
 کورى تو، حق مرا خود برگزید \*\*\* سرنگون شد آنچه نفست مى پزید<sup>۱</sup>  
 گفت: «اين ها را بهل؛ بى هيچ شک \*\*\* اين بود حق من و نان و نمک؟!  
 که مرا پيش حَشْرَ خوارى کنى؟! \*\*\* روز روشن بر دلم تارى کنى؟!»<sup>۲</sup>  
 گفت: «خوارى قيامتْ صَعْب تر \*\*\* گر ندارى پاس من در خير و شر  
 زخمِ کيکى را نمى تانى کَشيد \*\*\* زخمِ مارى را تو چون خواهى چشيد؟!»<sup>۳</sup>  
 ظاهراً کار تو ويران مى کنم \*\*\* ليک خارى را گُلستان مى کنم»

## بيان آنکه عمارت در ویرانی است و جمعیت در پریشانی و درستی در شکستگی و مراد در

### بی مرادی و وجود در عدم

آن يکى آمد زمين را مى شکافت \*\*\* ابله‌ی فریاد کرد و برتافت:  
 «کاین زمين را از چه ويران مى کنى؟ \*\*\* مى شکافى و پریشان مى کنى؟»  
 گفت: «اى ابله برو، بر من مَران \*\*\* تو عمارت از خرابی بازدان  
 کى شود گلزار و گندم زار اين \*\*\* تا نگردد زشت و ويران اين زمين؟!  
 کى شود بستان و کشت و برگ و بر \*\*\* تا نگردد نظم او زير و زير؟!  
 تا بنشکافى به نشترِ ريشِ چَغَز \*\*\* کى شود نیکو و کى گردید نغز؟!<sup>۴</sup>  
 تا نسوزد خِلطهايت از دوا \*\*\* کى رود سوزش؟! کجا يابد شيفا؟!<sup>۵</sup>  
 پاره پاره کرده درزى جامه را \*\*\* کس زند آن درزى علامه را؟!  
 که: ”چرا اين اطلسِ بُگزیده را \*\*\* بردردى؟! چه کنم بدريده را؟!“  
 هر بناى کهنه کآبادان کنند \*\*\* نى که اول کهنه را ويران کنند؟!  
 همچنين نجار و حداد و قصاب \*\*\* هستشان پيش از عمارت ها خراب  
 آن هلیله و آن بلیله کوفتن \*\*\* زان تلف، گردند معمورى تن

<sup>۱</sup> کورى تو: به کورى تو.

<sup>۲</sup> حَشْر: حَشْر، جمعیت مردم.

<sup>۳</sup> مونيخ (ب): زهر ماری را.

کيک: کک.

<sup>۴</sup> چَغَز: دُمَل.

<sup>۵</sup> قاهره (الف): تا نشورد.

<sup>۶</sup> درزى: خياط.

تا نکوبی گندم اندر آسیا \*\*\* کی شود آراسته زآن، خوانِ ما؟!»

## جواب دادن موسی [علی نبینا و آله و] علیه السلام فرعون را در تهدید او

این، تقاضا کرد آن نان و نمک \*\*\* که: «ز شستت وارهانم ای سَمک<sup>۱</sup>  
گر پذیری پندِ موسی، وارهی \*\*\* از چنین شستِ بدِ نامتتهی<sup>۲</sup>  
بس که خود را کرده‌ای بنده‌ی هوا \*\*\* کرمکی را کرده‌ای تو ازدها  
ازدها را ازدها آورده‌ام \*\*\* تا به اصلاح آورم من دم به دم  
تا دم آن از دم این بشکنند \*\*\* مار من آن ازدها را برکنند  
گر رضا دادی، رهیدی از دو مار \*\*\* ورنه از جانت برآرد آن، دمار»  
گفت: «الحق سخت استاجادویی \*\*\* که درافکندی به مکر اینجا دویی  
خلق یکدل را تو کردی دو گروه \*\*\* جادویی رخنه کند در سنگ و کوه»

## نفی کردن موسی [علی نبینا و آله و] علیه السلام جادویی را از خود<sup>۳</sup>

گفت: «هستم غرقِ پیغامِ خدا \*\*\* جادویی که دید با نامِ خدا؟!  
غفلت و کفر است مایه‌ی جادویی \*\*\* مشعله‌ی دین است جانِ موسوی<sup>۴</sup>  
من به جادویان چه مانم ای وقیح \*\*\* کز دم پرریشک می‌گردد مسیح؟!  
من به جادویان چه مانم ای جنب \*\*\* که ز جانم نور می‌گیرد کتب؟!  
من به جادویان چه مانم ای خبیث \*\*\* کز خدا نازل شود بر من حدیث؟!  
چون تو با پر هوی برمی‌بری \*\*\* لاجرم بر من گمان بد می‌بری<sup>۵</sup>  
هر که را افعالِ دام و دد بود \*\*\* بر کریمانش گمان بد بود»

چون تو جزو عالمی پس ای مهین \*\*\* کل آن را همچو خود بینی یقین<sup>۶</sup>  
چون تو بر گردی و برگردد سرت \*\*\* خانه را گردنده بیند منظر<sup>۷</sup>

۱. شست: قلاب ماهیگیری (دام). سَمک: ماهی (اشاره به فرعون است).

۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: زشت بد نامتتهی.

نامتتهی: بی نهایت.

۳. اصلاح شده براساس شرح بحرالعلوم و دیگر نسخ. میرخانی: جواب فرعون موسی علی نبینا و آله و علیه السلام را و تهدید او، و نفی کردن موسی علی نبینا و آله و علیه السلام جادویی را از خود.

۴. بریتانیا (الف): مشعله‌ی دین.

۵. شرح مخزن الأسرار و بحرالعلوم: چون تو بر بام هوی.

۶. نسخه قونیه: چون تو جزو عالمی همچون بوی/کل را بر وصف خود بینی سوی. (سوی: یکسان).

۷. منظر: چشم.

ورتو در کشتی روی بر یم روان \*\*\* ساحل یم را همی بینی دوان  
 گر تو باشی تنگدل از ملحمه \*\*\* تنگ بینی جو دنیا را همه<sup>۱</sup>  
 ورتو خوش باشی به کام دوستان \*\*\* این جهان بنمایدت چون بوستان  
 ای بسا کس رفته تا شام و عراق \*\*\* او ندیده هیچ جز کفر و نفاق  
 وای بسا کس رفته تا هند و هرا \*\*\* او ندیده جز مگر بیع و شیری<sup>۲</sup>  
 وی بسا کس رفته ترکستان و چین \*\*\* او ندیده هیچ الا مکر و کمین  
 ❖ طالب هر چیز ای یار رشید \*\*\* جز همان چیزی که می جوید ندید  
 چون ندارد مدرکی جز رنگ و بوی \*\*\* جمله اقلیمها را گو: «بجوی!»<sup>۳</sup>  
 گاو در بغداد آید ناگهان \*\*\* بگذرد از این سر آن تا آن سر آن<sup>۴</sup>  
 از همه عیش و خوشیها و مزه \*\*\* او نبیند غیر قشر خربزه  
 - که بود افتاده در ره- یا حشیش \*\*\* لایق سیران گاوی یا خری ش<sup>۵</sup>  
 خشک بر میخ طبیعت چون قدید \*\*\* بسته اسباب و، جانش لایزید<sup>۶</sup>  
 و آن فضای خرق اسباب و علل \*\*\* هست (ارض الله) ای صدر اجل<sup>۷</sup>  
 هر زمان مبدل شود چون نقش جان \*\*\* نوبه نو بیند جهانی در عیان  
 گر بود فردوس و انهار بهشت \*\*\* چون فسردهی یک صفت شد، گشت زشت

بیان آنکه هر حس مدرک را از آدمی نیز مدرکاتی دیگر است، که از مدرکات آن حس دیگر

بی خبر است؛ چنان که هر پیشه‌ور استاد اعجمی از کار استاد دیگر، [و] بی خبر است از آنکه

وظیفه او نیست؛ و بی خبری این از آنچه وظیفه او نیست دلیل نبود که [او را] آن مدرکات

نیست؛ وَاللَّهُ أَعْلَمُ

چنبره دید جهان ادراک توست \*\*\* پرده پاکان حس ناپاک توست

۱. بریتانیا (الف): جز دنیا را.

ملحمه: جنگ و آشوب.

۲. هرا: هرات. بیع و شیری: خرید و فروش.

۳. مدرک: ادراک شده.

۴. از این سر آن تا آن سر آن: از این طرف شهر تا آن طرف شهر.

۵. سیران: سیر و عیش و خوش گذرانی.

۶. قدید: گوشت خشک شده. لایزید: از آن فراتر نمی رود.

۷. بریتانیا (الف): خرق و اسباب علل.

مدتی حس را بشو ز آب عیان \*\*\* این چنین دان جامه شویی صوفیان  
 ◆ ای ز غفلت از سبب تو بی خبر \*\*\* بنده اسباب گشته سستی تو خر  
 ◆ لاجرم اعمی دل و سرگشته ای \*\*\* مضطرب احوال و مضطر گشته ای  
 ◆ چشم بگشا و مسبب را نگر \*\*\* تا شوی فارغ از اسباب نظر  
 چون شدی تو پاک، پرده برکنند \*\*\* جان پاکان خویش بر تو می زند  
 جمله عالم گر بود نور و صور \*\*\* چشم را باشد از آن خوبی خبر  
 چشم بستنی، گوش می آری تو پیش \*\*\* تا نمایی زلف و رُخساره ی بُنیش  
 گوش گوید: «من به صورت نگر و م \*\*\* صورت ار بانگی زند، من بشنوم  
 عالم من، لیک اندر فن خویش \*\*\* فن من جز حرف و صوتی نیست بیش»  
 «هین بیا بینی، بین این خوب را» \*\*\* نیست بینی درخور این مطلوب را  
 «گر بود مُشک و گلابی، بو برم \*\*\* فن من این است و علم و مخبرم  
 کی بینم من رخ آن سیم ساق؟! \*\*\* هین مکن تکلیف ما لیس یطاق»<sup>۱</sup>  
 باز حس کز نبیند غیر کز \*\*\* خواه کز غز پیش او، یا راست غز<sup>۲</sup>  
 چشم احوک از یکی دیدن یقین \*\*\* ناظر شرک است، نه توحید بین<sup>۳</sup>

«تو که فرعونی، همه مکرری و زرق \*\*\* مر مرا از خود نمی دانی تو فرق<sup>۴</sup>  
 منگر از خود در من - ای کز باز - تو \*\*\* تا یکی تو را نبینی تو دو تو<sup>۵</sup>  
 بنگر اندر من ز من یک ساعتی \*\*\* تا و رای کون بینی ساحتی  
 وارهی از تنگی و از ننگ و نام \*\*\* عشق اندر عشق بینی، والسلام  
 پس بدانی - چون که رستی از بدن - \*\*\* گوش و بینی، چشم می داند شدن»<sup>۶</sup>

راست گفته ست آن شه شیرین زبان: \*\*\* «چشم گردد موبه موی عارفان»<sup>۷</sup>

۱. تکلیف ما لیس یطاق: تکلیفی که فراتر از توان است.
۲. غز: معلول و خراب. حس کج غیر کجی نمی بیند هم کجی نزد او خراب و کج است و هم راستی نزد او چنین است.
۳. نسخه قونیه: .../دان که معزول است ای خواجه ی معین.
۴. سبزواری گوید: در بعضی نسخ چنین آمده است: تا که فرعونی.
۵. کز باز: متقلب. یکی تو: یک تا، یکی. دو تو: دو تا.
۶. مونیخ (ب): می شاید شدن. قسطنطنیه (ب): می تاند شدن.
۷. در شروح درباره مراد از «شه شیرین زبان» احتمالات مختلفی بیان شده است که قطعی نمی باشد، هر چند اصل مطلب که اتحاد حواس نزد عارفان باشد از عارفانی مانند ابن فارض نیز آمده است.

الله شناسی ج ۲ ص ۳۰۲ (در بیت ۸ از اشعار ابن فارض بحث اتحاد حواس برای عارفان آمده است):

لَأَسْمَعَ أَفْعَالِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ \*\*\* وَأَشْهَدُ أَقْوَالِي بِعَيْنِ سَمِيعَةٍ

برای آنکه من به جائی برسم که از عجائب و غرائب امور، آن باشد که من کردار خودم را با گوش بینا بشنوم و گفتار خودم را با چشم شنوا مشاهده کنم و بینم.

همچنین گولپینارلی اشاره این عبارت را به کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیز محتمل می داند که فرمود: «إِنِّي لَأَرَاكُمْ مِنْ وَرَائِي كَمَا

أَرَاكُمْ مِنْ أَمَامِي؛ همانا من شما را از پشت سرم می نگرم همانگونه از پیش رو می بینم.»

چشم را چشمی نبود اولُ یقین \*\*\* در رَحِم بود او جَنینِ گوشتین<sup>۱</sup>  
 عَلت دیدن مَدان پیه ای پسر \*\*\* ورنه خواب اندر ندیدی کس صُور  
 آن پری و دیو می بیند شبیه \*\*\* نیست اندر دیدگان هر دو پیه<sup>۲</sup>  
 نور را با پیه خود نسبت نبود \*\*\* نسبتش بخشید خَلَق و دود  
 آدم است از خاک، کی ماند به خاک؟! \*\*\* جَنی است از نار، بی هیچ اشتراک  
 نیست خود مانند آتش آن پری \*\*\* گرچه اصلش اوست چون می بنگری  
 مرغ از باد است، کی ماند به باد؟! \*\*\* نامناسب را خدا نسبت بداد  
 نسبت این فرعها با اصلها \*\*\* هست بی چون، ار چه دادش وصلها<sup>۳</sup>  
 آدمی چون زاده خاک و هَباست \*\*\* این پسر را با پدر نسبت کجاست؟!<sup>۴</sup>  
 نسبتی گر هست، مخفی از خِرَد \*\*\* هست بی چون و، خرد کی پی برد؟!  
 باد را بی چشم اگر بیش نداد \*\*\* فرق چون می کرد اندر قوم عاد؟!  
 چون همی دانست مؤمن از عدو؟! \*\*\* چون همی دانست می را از کدو؟!  
 آتش نمرود را گر چشم نیست \*\*\* با خلیلش چون تجشّم کردنی است؟!<sup>۵</sup>  
 گر نبودی نیل را آن نور دید \*\*\* از چه قبطی را ز سبیطی می گزید؟!<sup>۶</sup>  
 گرنه کوه و سنگ بادیار شد \*\*\* پس چرا داوود را او یار شد؟!<sup>۷</sup>  
 این زمین را گر نبودی چشم جان \*\*\* از چه قارون را فرو خورد آن چنان؟!<sup>۸</sup>  
 گر نبودی چشم دل حنّانه را \*\*\* چون بدیدی هجر آن فرزانه را؟!<sup>۹</sup>  
 سنگریزه گر نبودی دیده ور \*\*\* چون گواهی دادی اندر مُشت در؟!<sup>۱۰</sup>

۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه . میرخانی : جسم را .

چشمی : چشم بودن .

۲. نسخه قونیه : دیدگاه . بریتانیا (الف) : دیدگاهی .

۳. بریتانیا (الف) : از چه دادش .

۴. نسخه قونیه : خاک هَباست .

هَبَا : تباه و نابود .

۵. سوره الأنبياء آیه ۶۹ .

تجشّم کردن : تکلف و به زحمت افتادن (بر خلاف طبع خود عمل نموده و ابراهیم علیه السلام را نسوزاند) .

۶. سوره طه آیه ۷۷ و ۷۸ .

۷. اصلاح شده براساس نسخه قونیه . میرخانی : داوود با او یار شد .

سوره سبأ آیه ۱۰؛ «و ما داوود را از جانب خویش فضیلتی بخشیدیم [و به کوهها و پرندگان گفتیم]: ای کوهها و ای پرندگان با او هم آواز شوید و همراه او تسبیح خدا بگویید، و آهن را برای او نرم گردانیدیم .»

۸. سوره القصص آیه ۸۱ .

۹. بریتانیا (الف) : چشم و دل .

در ابتدا که مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سقفی نداشت و فقط برگ نخل خرما بر بالای آن گذاشته بودند، حضرت منبری نداشتند و هنگام صحبت به تنه درختی تکیه می زدند و خطبه می خواندند، مردی از اصحاب عرض کرد: ای رسول خدا، ای کاش چیزی بود که در روز جمعه بر بالای آن می ایستادی تا مردم تو را ببینند و صدای تو را بهتر می شنیدند! حضرت فرمود: بله!

پس برای حضرت منبری سه پله ساختند و در جایی که پیامبر فرمودند قرار دادند. فَلَمَّا جَاوَزَهُ خَارَ الْجِدْعُ، حَتَّى تَصَدَّعَ و انشَقَّ، پس چون حضرت خواستند بر فراز منبر بالا روند از کنار آن تنه درخت عبور کردند، آن درخت ناله و فریادی جانسوز همچون ناله حیوانی برآورد تا بر خود شکافت، پس رسول خدا باز گشت و با دست مبارک بر آن درخت کشید تا آرام شد، سپس حضرت بر فراز منبر رفت . . .

ای خِرَد، بَرِکِش تو پر و بال‌ها \*\*\* سوره برخوان «زُلْزَلَتْ زِلْزَالَهَا»<sup>۱</sup>  
در قیامت این زمین بر نیک و بد \*\*\* کی ز نادیده گواهی‌ها دهد؟!  
کی «تُحَدِّثُ حَالَهَا وَ أَخْبَارَهَا \*\*\* تُظْهِرُ الْأَرْضَ لَنَا أَسْرَارَهَا»؟!<sup>۲</sup>

[جواب موسی علیه‌السلام فرعون را]

«این فرستادن مرا پیش تو میر \*\*\* هست بُرهانی که بُد مُرْسِلٌ خَبِيرٌ<sup>۳</sup>  
که چنین دارو چنان ناسور را \*\*\* هست درخور از پی مِیسور را<sup>۴</sup>  
واقعاتی دیده بودی پیش از این \*\*\* که خدا خواهد مرا کردن گزین  
من عصا و نور بگرفته به دست \*\*\* شاخ گستاخی تو را خواهم شکست  
واقعاتی سهمگین از بهر این \*\*\* گونه گونه می نمودت رَبُّ دین  
درخور سِرِّ بَد و طُغیان تو \*\*\* تا بدانی کُاوست در خوردان تو<sup>۵</sup>  
تا بدانی کُاو حکیم است و خبیر \*\*\* مُصْلِحِ أَمْرَاضِ دَرْمَانِ نَاطِدِيرِ  
تو به تاویلات می گشتی از آن \*\*\* کور و کر: «کاین هست از خواب گران»<sup>۶</sup>  
و آن طیب و آن مُنَجِّم در لَمَع \*\*\* دیدت تعبیرش، بیوشید از طَمَع<sup>۷</sup>  
گفت: «دور از دولت و از شاهی ات \*\*\* که در آید غُصَه در آگاهی ات  
از غذای مُخْتَلَف یا از طعام \*\*\* طَبَعِ شُورِيدَه هَمی بَیْنِد مَنَام»<sup>۸</sup>  
زانکه دیدت او که نصیحت جو نه ای \*\*\* تُنَد و خون خواری و، مِسکینِ خُونِه ای  
پادشاهان خون کنند از مَصْلَحَت \*\*\* لَیْکِ رَحْمَتِشَان فُزُون است از عَنَت<sup>۹</sup>  
شاه را باید که باشد خوی رَبِّ \*\*\* رَحْمَتِ او سَبَقِ گَیْرِد بر غُصَبِ  
نی غُصَبِ غَالِبِ بُوَد مانند دیو \*\*\* بی ضرورت خون کُند از بهر ریو<sup>۱۰</sup>  
نی حَلِیْمی مُخَنَّثِ وار نیز \*\*\* که شود زنِ رُوسِپی زَان و کَنیز<sup>۱۱</sup>

۱. بحار الأنوار ج ۱۷ ص ۴۱۱.

۲. سوره الزلزله آیه ۱ الی ۴؛ «زمانی فرارسد که زمین را زلزله آید، چه زلزله‌ای! چه زلزله‌ای! و آنچه در درون زمین است آن را بیرون کند و آشکار نماید. و انسان در این روز گوید: چه شده است زمین را که چنین می‌کند؟! در امروز زمین خبرها و حوادث درون خود را بازگو می‌نماید.»

۳. [بدون اطلاع داشتن زمین] چگونه حال خویش و حوادث [درون] خود را بازگو می‌کند و اسرار خویش را برملا می‌سازد؟!  
۴. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: که شد مُرْسِل.

مُرْسِل: فرستنده.

۵. ناسور: زخمی که عفونی شده است. مِیسور: آنچه بتوان آن را علاج کرد.

۶. نسخه قونیه: در خورد آن تو.

در خوردان: درخور، سزاوار.

۷. نسخه قونیه: کور و گر.

۸. لَمَع: درخشش‌ها، (ستارگان).

۹. شوریده هَمی بَیْنِد مَنَام: خواب آشفته می‌بیند.

۱۰. عَنَت: آزار و اذیت، رنج و مشقت.

۱۱. ریو: مکر و نیرنگ.

و نه اینکه پاشاه از بی غیرتی بردباری نیز نشان دهد که زنان و کنیزان به فحشا خواهند افتاد.

دیوخانه کرده بودی سینه را \*\*\* قبله‌ای سازیده بودی کینه را  
شاخ تیزت بس جگرها را که خست \*\*\* نک عصایم شاخ شوخت را شکست»

## حمله آوردن این جهانیان و تاخت بردن تا دربندان غیب که سرحد غیب است و غفلت ایشان از

کمین؛ که چون غازی به غزا نرود، کافر تاخت آرد<sup>۱</sup>

حمله بردند اسپه جسمانیان \*\*\* جانب قلعه و دز روحانیان<sup>۲</sup>  
تا فروگیرند بر دربند غیب \*\*\* تا کسی ناید از آن سو پاک جیب  
غازیان حمله‌ی غزا چون کم برند \*\*\* کافران برعکس حمله آورند  
[سخن موسی علیه السلام فرعون را که: «تو تا سرحد قلعه نسل آدم که رحم باشد تاختی و هر جنین را کشتی تا موسی  
به وجود نیاید»]

«غازیان غیب چون از حِلْم خویش \*\*\* حمله ناوردند بر تو زشت کیش<sup>۳</sup>  
حمله بُردی سوی دربندان غیب \*\*\* تا نیایند این طرف مردان غیب  
چنگ در صلب و رجم‌ها بر زدی \*\*\* تا که شارع را بگیری از بدی  
چون بگیری شهره‌ی که ذوالجلال \*\*\* برگشاده‌ست از برای انتسال؟!<sup>۴</sup>  
سد شدی دربندها را ای لجوج \*\*\* کوری تو کرد سرهنگی خروج<sup>۵</sup>  
نک منم سرهنگ و، هنگت بشکنم \*\*\* نک به نامش نام و ننگت بشکنم  
تو هلا دربندها را سخت بند \*\*\* چندگاهی بر سیال خود بخند  
سبَلت را برکند یک یک قدر \*\*\* تا بدانی که: "الْقَدَرُ يُعْمَى الْبَصَرَ"<sup>۶</sup>  
سبَلت تو تیزتر یا آن عاد \*\*\* که همی لرزید از دم‌شان بلاد؟!  
تو ستیزه‌روتری یا آن ثمود \*\*\* که نیامد مثل ایشان در وجود؟!  
صد از این‌ها گر بگویم، تو کری \*\*\* بشنوی و ناشنوده آوری  
توبه کردم از سخن کانگیختم \*\*\* بی سخن من دارویت آمیختم  
که نهم بر ریش خامت تا پزد \*\*\* یا بسوزد ریش و ریشه‌ت تا ابد<sup>۷</sup>  
تا بدانی کُاو خبیر است ای عدو \*\*\* می دهد هر چیز را در خورد او  
کی نکو کردی و کی کردی تو شرّ \*\*\* که ندیدی لایقش در پی اثر؟!<sup>۸</sup>

۱. غازی: جنگجو. غزا: جنگ.

۲. دز: دژ، قلعه.

۳. بریتانیا (الف): حمله آوردند.

۴. انتسال: تناسل و فرزندآوری.

۵. دربند: گذرگاه‌ها. لجوج: معاند. کوری تو... به کوری تو اکنون امیری [از امیران لشکر الهی] خروج کرد.

۶. نسخه قونیه: الْقَدَرُ يُعْمَى الْبَصَرَ (= تقدیر الهی چشم تدبیر را کور می‌سازد).

الْقَدَرُ يُعْمَى الْبَصَرَ: تقدیر و اراده الهی چشم را کور می‌کند.

۷. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: .../ تا بسوزد ریش خامت تا ابد.

کی فرستادی دمی بر آسمان \*\*\* نیکای کز پی نیامد مثل آن؟!  
 گر مراقب باشی و بیدار تو \*\*\* هر دمی بینی جزای کار تو  
 چون مراقب باشی و گیری رَسَن \*\*\* حاجت ناید قیامت آمدن  
 آن که رمزی را بداند او صحیح \*\*\* حاجتش ناید که گویندش صریح  
 این بلا از کودنی آید تو را \*\*\* که نکردی فهم نکته و رمزها  
 از بدی چون دل سیاه و تیره شد \*\*\* فهم کن - اینجا نشاید خیره شد  
 ورنه خود تیری شود آن تیرگی \*\*\* در رسد در تو جزای خیرگی  
 ورنه نیاید تیرت، از بخشایش است \*\*\* نی پی نادیدن آرایش است  
 همین مراقب باش گر دل بایدت \*\*\* کز پی هر فعل چیزی زایدت  
 وراز این افزون تو را همت بود \*\*\* از مراقب کار بالاتر رود»

بیان آنکه تن خاکی آدمی همچون آهن نیکو جوهر قابل آینه شدن است؛ تا در او هم در دنیا،

### بهشت و دوزخ و قیامت و غیر آن معاینه بنماید، نه بر طریق خیال<sup>۱</sup>

پس چو آهن گرچه تیره هیكلی \*\*\* صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی  
 تا دلت آینه گردد پُرسُور \*\*\* اندر آن هر سو ملیحی سیم بر  
 آهن ار چه تیره و بی نور بود \*\*\* صیقلی آن تیرگی از وی زدود  
 صیقلی دید آهن و خوش کرد رو \*\*\* تا که صورتها توان دید اندر او  
 گر تن خاکی غلیظ و تیره است \*\*\* صیقلش کن؛ زآنکه صیقل گیره است  
 تا در او اشکال غیبی رونهد \*\*\* عکس حوری و ملک در وی جهد  
 صیقل عقلت بدان داده ست حق \*\*\* که بدان روشن شود دل را ورق  
 صیقلی را بسته ای ای بی نماز \*\*\* و آن هوی را کرده ای دو دست باز  
 گر هوی را بند بنهاده شود \*\*\* صیقلی را دست بگشاده شود  
 آهنی کآینه غیبی بدی \*\*\* جمله صورتها در آن حاصل شدی<sup>۲</sup>  
 تیره کردی، زنگ دادی در نهاد \*\*\* این بود (یسعون فی الأرض فساد)<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> نسخه قونیه: کی کژی کردی و کردی تو شر.

<sup>۲</sup> اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: بیان آنکه تن هر یک از آدمی همچون آهن نیکو جوهر قابل آینه شدن است؛ تا در آن در دنیا بهشت و دوزخ و قیامت و غیر آن معاینه بنماید، نه به طریق خیال بل به عیان.

<sup>۳</sup> نسخه ناسخه: مُرسل شدی.

<sup>۴</sup> سوره المائده آیه ۳۳ و ۳۴؛ «سزای کسانی که با خدا و پیامبر نبرد میکنند، و میکوشند در زمین فساد منتشر سازند، این است که کشته شوند، یا به دار آویخته گردند، یا دست و پایشان به خلاف یک دیگر (دست راست و پای چپ یا بالعکس) قطع گردد، یا تبعید گردند، و این کیفر برای ایشان رسوائی است در این دنیا، و در آخرت غذایی سخت در انتظارشان خواهد بود. مگر کسانی که توبه کنند پیش از آنکه دستگیر شوند و بدانند که خداوند غفور و رحیم است.»

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن \*\*\* تیره کردی آب از این، افزون مکن  
 برمشوران، تا شود این آب صاف \*\*\* واندر او بین ماه و اختر در طواف<sup>۱</sup>  
 زآن که مردم هست همچون آب جو \*\*\* چون شود تیره، نبینی قعر او  
 قعر جو پُرگوهر است و پُر ز دُر \*\*\* هین مکن تیره اگر هستی تو حُر<sup>۲</sup>  
 جان مردم هست مانند هوا \*\*\* چون به گرد آمیخت، شد پرده‌ی سما  
 مانع آید او ز دید آفتاب \*\*\* چون که گردش رفت، شد صافی و تاب<sup>۳</sup>  
 حاصل آنکه کم مکن ای بی سرور \*\*\* صیقلی، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصُّدُورِ<sup>۴</sup>

باز گفتنِ موسیٰ علیه السلام اسرارِ فرعونیه را و واقعاتِ او را ظَهَرَ الْغَيْبِ تا به خبیری حق ایمان

## آورد. وَاللَّهُ أَعْلَمُ<sup>۵</sup>

«با کمال تیرگی، حق واقعات \*\*\* می نمودت، تا روی راه نجات  
 ز آهن تیره به قدرت می نمود \*\*\* واقعاتی که در آخر خواست بود  
 تا کنی کمتر تو آن ظلم و بدی \*\*\* آن همی دیدی و بدتر می شدی  
 نقش های بد که در خوابت نمود \*\*\* می رمیدی زآن و، آن نقش تو بود  
 همچو آن زنگی که در آینه دید \*\*\* روی خود را زشت و بر آینه رید  
 که: ”چو زشتی، لایق اینی و بس“ \*\*\* ”زشتی ام آن تو است، ای کورِ خَس  
 این حدت بر روی زشتت می کنی \*\*\* نیست بر من؛ زآنکه هستم روشنی“<sup>۶</sup>  
 گاه می دیدی لباست سوخته \*\*\* گاه دهان و چشم تو بر دوخته<sup>۷</sup>  
 گاه حیوان قاصدِ خونت شده \*\*\* گاه سر خود را به دندان دده  
 گاه نگون اندر میان آبریز \*\*\* گاه غریقِ سیلِ خون آمیز تیز  
 گاه ز بامی اوفتاده، گشته پست \*\*\* گاه در اشکنجه و بسته دو دست  
 گاه دیده خویش در زنجیر و غل \*\*\* گاه بر مغزت زدندی چون دُهل  
 گاه ندات آمد از این چرخ نقی \*\*\* که: ”شقی ای“ که: ”شقی ای“ که: ”شقی ای!“<sup>۸</sup>

<sup>۱</sup> اصلاح شده براساس نسخه قونیه . میرخانی: پر مشوران .

برشورانیدن: به هم زدن مایع یا هر چیزی .

<sup>۲</sup> نسخه قونیه: که هست او صاف حُر .

<sup>۳</sup> نسخه قونیه: صافی و ناب .

<sup>۴</sup> وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصُّدُورِ: و خداوند به [آنچه در] سینه‌ها [است] آگاه تر است .

<sup>۵</sup> ظَهَرَ الْغَيْبِ: آنچه در پس پرده انجام داده است .

<sup>۶</sup> اصلاح شده براساس نسخه قونیه . میرخانی: این جفا بر روی زشتت . قسطنطنیه (ب): ... زآنک رستم از منی .

<sup>۷</sup> اصلاح شده براساس نسخه قونیه . میرخانی: لبانت سوخته .

<sup>۸</sup> نقی: پاکیزه، برگزیده . شقی: شقاوتمند و تیره‌بخت .

گَه نَدَاتِ آمِدْ صَرِيحِي از جِبَالِ \*\*\* که: ”برو، هستی ز اصحابِ شِمَالِ“  
 گَه صَدَا می آمِدَت از هر جَمَادِ: \*\*\* ”تا ابد فرعون در دوزخ فتاد“  
 ❖ گَه خَطَابِ آمِدْ تو را از هر نِبَاتِ: \*\*\* ”گشت مَطْرُودُ ابدِ فرعونِ ماتِ“  
 زین بَتَرها که نمی گویم ز شرم \*\*\* تا نگرَدَدِ طَبِيعِ مَعكُوسِ تو گرم  
 اندکی گفتم به تو ای ناپذیر \*\*\* ز اندکی دانی که هستم من خبیر  
 خویشتن را کور می کردی و مات \*\*\* تا نیندیشی ز خواب و واقعات  
 چند بُگریزی، نَکِ آمِدِ پیشِ تو \*\*\* کوری ادراکِ مَکْرَاندیشِ تو  
 هین مَکُنْ، زین پس فراگیرِ احتراز \*\*\* که ز بخشایش در توبه ست باز»

## در بیان آنکه در توبه باز است

توبه را از جانبِ مغربِ درِی \*\*\* باز باشد تا قیامت بر وری<sup>۱</sup>  
 تا ز مغرب برزند سرِ آفتاب \*\*\* باز باشد آن در، از وی سر متاب  
 هست جَنّت را ز رحمتِ هشت در \*\*\* یک در توبه ست ز آن هشت ای پسر  
 این همه، گَه باز باشد گَه فراز \*\*\* و آن در توبه نباشد جُز که باز  
 هین غنیمت دار، در باز است، زود \*\*\* رختِ آنجا کیش به کوری حَسُود  
 ❖ پیش از آن کز قهر در بسته شود \*\*\* بعد از آن زاری تو کس نشنود  
 ❖ بازگرد از کفر و، این در باز یاب \*\*\* تا نگرَدی از شقاوت ردّ باب

گفتنِ موسیٰ [علی نبینا و آله و] علیه السلام مر فرعون را که: «از من یک پند قبول کن و چهار

## فضیلتِ عِوضِ بستان

«هین ز من پذیر یک چیز و بیار \*\*\* پس ز من بستان عِوضِ آن را چهار»  
 گفت: «ای موسیٰ، کدام است آن یکی؟ \*\*\* شرح کن با من از آن یک اندکی»  
 گفت: «آن یک که بگویی آشکار \*\*\* که: ”خدایی نیست غیر از کردگار  
 خالقِ أَفلاکِ و أَنجُمِ بر عَلا \*\*\* مردم و دیو و پری و مرغ را  
 خالقِ دریا و کوه و دشت و تیه \*\*\* مُلکَتِ او بی حد و او بی شبیه  
 ❖ حافظِ هر چیز و هر کس، هر مکان \*\*\* رازقِ هر جانور اندر جهان

۱. مسند احمد ج ۳۰ ص ۱۷؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إِنَّ بِالْمَغْرِبِ بَابًا مَفْتُوحًا لِلتَّوْبَةِ، مَسِيرَتُهُ سَبْعُونَ سَنَةً، لَا يُغْلَقُ حَتَّىٰ تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ نَحْوِهِ؛ همانا در مغرب دری است برای توبه که مسیر [پهنای] آن هفتاد سال راه است و این در بسته نمی شود تا آنگاه که خورشید [صبح قیامت] از جانب آن در بر دمَد.»  
 بر وری: وری، خلاق.

♦ هم نگهدارندهٔ اَرْض و سَمَا \*\*\* هم پدید آورندهٔ کُل از گیا  
 ♦ مطَّلِع او بر ضمیر بندگان \*\*\* حاکم و جَبَّار بر گردن کِشَان  
 ♦ اوست بر هر پادشاهی پادشا \*\*\* حکم او را، "يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ"<sup>۱</sup>  
 گفت: «ای موسی، کدام است آن چهار \*\*\* که عوض بدهی مرا؟ برگو، بیار  
 تا بود کز لطفِ آن وعده‌ی حَسَن \*\*\* سُسْت گردد چارمیخِ کُفَرِ مَنْ  
 بو که ز آن خوش وعده‌های مُعْتَمَن \*\*\* برگشاید قُفْلِ کُفَرِ صَدِّ مَنْم  
 بو که از تأثیرِ جویِ اَنگِیِن \*\*\* شهد گردد در تنم این زهرِ کِیِن  
 یا ز عکسِ جویِ آن پاکیزه شیر \*\*\* پرورش یابد دَمیِ عَقْلِ اسیر  
 یا بود کز عکسِ آن جوهای خَمَر \*\*\* مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ امر  
 یا بود کز لطفِ آن جوهای آب \*\*\* تازگی یابد تن شوره‌ی خراب  
 شوره‌ام را سبزه‌ای پیدا شود \*\*\* خارزارم جَنَّةُ الْمَأْوٰی شود  
 بو که از عکسِ بهشت و چار جو \*\*\* جان شود از یاریِ حَقِّ یارجو  
 آن چنان کز عکسِ دوزخ گشته‌ام \*\*\* آتش و در قَهَرِ حَقِّ آغشته‌ام  
 گَه ز عکسِ نارِ دوزخ همچو مار \*\*\* گشته‌ام بر اهلِ جَنَّتِ زهر بار<sup>۲</sup>  
 گَه ز عکسِ جوششِ آبِ حَمِیْم \*\*\* آبِ ظَلَمِمْ کرد خَلَقَان را رَمِیْم<sup>۳</sup>  
 من ز عکسِ زَمهریرم زَمهریر \*\*\* یا ز عکسِ آن سَعِیْرَم چون سَعِیْر<sup>۴</sup>  
 دوزخِ درویش و مظلومم کُنُون \*\*\* وای آن کَاوِ یا بَمَشِ نَاگَه زَبُون  
 ♦ موسیا، باشد که بُگشاییم در \*\*\* وز فضیلت‌ها ت گردم باخبر  
 ♦ موسیا، باشد که یابم مَأْمَنی \*\*\* وارهم از کَثَرَتِ ما و مَنی  
 ♦ هین بگو با من کدام است آن چهار \*\*\* که عَوَض خواهی م دادن؟ برشمار!<sup>۵</sup>

## شرح کردن موسی [علی نبینا و آله و] علیه السلام آن چهار فضیلت پای مُزِد را<sup>۶</sup>

گفت موسی: «کَاوَلِیْنِ آن چهار \*\*\* صَحَّتِی باشد تنت را پایدار  
 آن عِلَلِ هایی که در طِبِ گفته‌اند \*\*\* دور باشد از تنت ای ارجمند  
 ثانیاً باشد تو را عمرِ دراز \*\*\* که أَجَلِ دارد ز عُمَرِ اِحْتِرَاز  
 وین نباشد بَعْدِ عُمَرِ مُسْتَوٰی \*\*\* که به ناکام از جهان بیرون رَوٰی<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup> سوره ابراهیم آیه ۱۷؛ «خداوند هر کاری که بخواهد انجام می‌دهد.»

<sup>۲</sup> اصلاح شده براساس نَسْخَهٗ قَوْنِیَه. میرخانی: که ز عکس. بریتانیا (الف): نار دوزخ همچو نار.

<sup>۳</sup> اصلاح شده براساس نَسْخَهٗ قَوْنِیَه. میرخانی: که ز عکس.

رَمِیْم: کهنه و پوسیده.

<sup>۴</sup> زَمهریر: سرمای بسیار سخت. سَعِیْر: آتش یا زبانهٔ آن.

<sup>۵</sup> عوض خواهی م دادن: به جای ایمان به من خواهی داد.

<sup>۶</sup> پای مُزِد: مُزِد.

بلکه خواهان اجل، چون طفل شیر \*\*\* نی زرنجی کآن تو را دارد اسیر<sup>۱</sup>  
 مرگ جو باشی، ولی نَز عجز و رنج \*\*\* بلکه بینی در خرابِ خانه گنج<sup>۲</sup>  
 پس به دستِ خویش گیری تیشه‌ای \*\*\* می‌زنی بر خانه بی‌اندیشه‌ای  
 که حجابِ گنجِ بینی خانه را \*\*\* مانعِ صد خرمنِ این یک دانه را  
 پس در آتش افکنی این دانه را \*\*\* پیش گیری پیشهٔ مردانه را  
 ❖ برکنی این خانهٔ تن بی دریغ \*\*\* تا مهت آید برون از زیرِ میغ<sup>۳</sup>  
 ای به یک برگی ز باغی مانده \*\*\* همچو کرمی برگش از رز رانده<sup>۴</sup>  
 چون کرم این کرم را بیدار کرد \*\*\* ازدهای جهل را این کرم خورد  
 کرم کرمی شد پُر از میوه‌ی درخت \*\*\* این چنین تبدیل گردد نیکبخت<sup>۵</sup>  
 خانه برکن؛ کز عقیقِ این یمن \*\*\* صد هزاران خانه شاید ساختن»

## تفسیر «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ [فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ]»<sup>۶</sup>

گنجِ زیرِ خانه است و چاره نیست \*\*\* پس ز هدمِ خانه مندیش و مایست  
 که هزاران خانه از یک نقدِ گنج \*\*\* می‌توان کردن عمارت بی زرنج  
 عاقبت آن خانه خود ویران شود \*\*\* گنج از زیرش یقینِ غریبان شود  
 لیک آن تو نباشد؛ زآنکه روح \*\*\* مُرد ویران کردن استش آن فتوح  
 چون نکرد آن کار، مُزدش هست لا \*\*\* (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)<sup>۷</sup>  
 دست خایی بعد از آن تو: «کای دریغ! \*\*\* این چنین ماهی بُد اندر زیرِ میغ؟!<sup>۸</sup>  
 من نکردم آنچه گفتند از بهی \*\*\* گنج رفت و خانه و، دستم تُهی»<sup>۹</sup>  
 ❖ حایلِ گنج و حجابِ این خانه بود \*\*\* مانعِ صد خرمنِ این یک دانه بود  
 خانهٔ اجرتِ گرفتی و کروی \*\*\* نیست مُلکِ تو به بیعی یا شیری<sup>۱۰</sup>

<sup>۷</sup> . عمر مستوی: عمر طبیعی .

<sup>۱</sup> . بلکه خواهان اجل، چون طفل شیر: بلکه تو در طلب اجل خواهی بود همانطور که طفل در جست و جوی شیر است .

<sup>۲</sup> . اصلاح شده براساس نسخهٔ قونیه . میرخانی: خرابه خانه .

<sup>۳</sup> . میغ: ابر .

<sup>۴</sup> . اصلاح شده براساس نسخهٔ قونیه . میرخانی: مانده‌ای / ... رانده‌ای .

<sup>۵</sup> . مونیخ (ب): برگ و درخت .

کرم: درخت انگور .

<sup>۶</sup> . عوالمی اللّٰهالی ج ۱ ص ۵۵؛ در حدیث قدسی آمده است که خداوند عزوجل فرمود: «من گنجی پنهان بودم، پس خواستم تا شناخته شوم پس

خلافت را آفریدم تا شناخته شوم.»

<sup>۷</sup> . سوره النجم آیه ۳۹؛ «و برای انسان نیست مگر آنچه [برای آن] سعی نموده است.»

<sup>۸</sup> . دست خایی: دست خویش را می‌گزی . میغ: ابر .

<sup>۹</sup> . مونیخ (ب): آنچه کردند .

بهی: خوبی، نیکی .

این کِری را مدتی داد و آجل \*\*\* تا در این مدّت کُنی در وی عمل  
 پاره‌دوزی می‌کنی اندر دُکان \*\*\* زیر این دُکان تو پنهان دو کان<sup>۱</sup>  
 هست این دُکان کرایبی، زود باش \*\*\* تیشه بستان و تگش را می‌خراش<sup>۲</sup>  
 تا که تیشه ناگهان بر کان زنی \*\*\* از دکان و پاره‌دوزی وارهی  
 پاره‌دوزی چیست؟ خورد آب و نان \*\*\* می‌زنی این پاره بر دلکِ گران  
 هر زمان می‌درد این دلکِ نتنت \*\*\* پاره بر وی می‌زنی زین خوردنت  
 ای ز نسل پادشاه کامکار \*\*\* با خود آ، زین پاره‌دوزی ننگِ دار  
 پاره‌ای برکن از این قعر دکان \*\*\* تا بر آرد سر به پیش تو دو کان  
 پیش از آن کاین مهلتِ خانه‌ی کِری \*\*\* آخر آید برنخورده زو بری<sup>۳</sup>  
 پس تو را بیرون کند صاحب دکان \*\*\* وین دکان را برکند از روی کان  
 تو ز حسرت دست بر سر می‌زنی \*\*\* گاه ریشِ خام خود برمی‌کنی:  
 «کای دریغا، آن من بود این دکان \*\*\* کور بودم بر نخوردم زین مکان  
 ای دریغا، گنج را بگذاشتم \*\*\* آب حیوان را به خاک انباشتم  
 ای دریغا، بود ما را بُرد باد \*\*\* تا ابد "یا حسرتا" شد للعباد؛  
 ای دریغا، ای دریغا، ای دریغ \*\*\* ماه من پنهان بمانده زیر میغ»<sup>۴</sup>

## غره شدن آدمی به ذکاوت و تصوّراتِ طبع خویش و طلب ناکردن علم غیب که علم انبیاست

«دیدم اندر خانه من نقش و نگار \*\*\* بودم اندر عشقِ خانه بی‌قرار  
 ماندم اندر خانه حیران و نزار \*\*\* لایب از معنی شدم من عور و زار<sup>۱</sup>  
 عشقِ خانه در دل من کار کرد \*\*\* لاجرم از گنج ماندم دور و فرد  
 بودم از گنج نهانی بی‌خبر \*\*\* ورنه دستنبوی من بودی تبر<sup>۲</sup>  
 آه گر داد تبر را دادمی \*\*\* این زمان غم را تبری دادمی<sup>۳</sup>  
 چشم را بر نقش می‌انداختم \*\*\* همچو طفلان عشق‌ها می‌باختم»

۱. اجرت: اجاره. کِری: کرایه. خانه‌ای را به اجاره یا کرایه گرفته‌ای، مانند خانه‌ای نیست که خرید و فروش نموده و مالک آن باشی.

۱. کان: معدن گرانها.

۲. تگ: ته، زیر.

۳. بری: میوه‌ای.

۴. سوره الزمر آیه ۵۶؛ ﴿تا آنگاه هر کسی فریاد برآورد و گوید: ای دریغ بر اینکه در کنار خدا کوتاهی کردم...﴾.

۵. اصلاح شده براساس حاشیهٔ نسخهٔ مثنوی شریف. میرخانی: بماند.

۶. نزار: لاغر و ضعیف. عور: برهنه و فقیر و ناتوان.

۷. دستنبوی: گلوله‌ای از عنبر و مُشک و اقسام عطر که در دست می‌گرفتند.

۸. غم را تبری دادمی: از غم بی‌زاری جستم.

پس نگو گفت آن حکیم کامیار \*\*\* که: «تو طفلی، خانه پُر نقش و نگار»  
در الهی نامه بس اندرز کرد \*\*\* که: «برآر از دودمان خویش گرد»

«بس کن ای موسی، بگو وعده‌ی سوّم \*\*\* که دل من ز اضطرابش گشت گم»

## شرح کردنِ موسی [علی نبینا و آله و] علیه السلام و عده سوّم را

گفت موسی: «آن سوّم مُلکِ دو تو \*\*\* دو جهانی خالص از خصم و عدو  
بیش تر ز آن مُلکِ کاکنون داشتی \*\*\* کآن بُد اندر جنگ و، این در آشتی  
آن که در جنگت چنین مُلکی دهد \*\*\* بنگر اندر صلح چون خوانت نهاد!  
آن کرم کاندِر جفا این هات داد \*\*\* در وفا بنگر چه باشد افتقاد؟!»<sup>۲</sup>  
گفت: «ای موسی، چهارم چیست؟ زود \*\*\* بازگو، صبرم شد و جِرمم فُزود»<sup>۳</sup>  
گفت: «چارم آنکه مانی تو جوان \*\*\* موی همچون قیر و، رُخ چون ارغوان  
رنگ و بو در پیش ما بس کاسید است \*\*\* لیک تو پستی؛ سخن کردیم پست»<sup>۴</sup>  
افتخار از رنگ و بو و از مکان \*\*\* هست شادی و فریبِ کودکان»

## بیان این خبر که: «کَلِّمُوا النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ»<sup>۵</sup>

«چون که با کودک سروکارم فِتاد \*\*\* هم زبانِ کودکان باید گشاد  
که: ”برو کُتاب تا مُرغت خرم \*\*\* یا مویز و جوّز و فُستق آورم”<sup>۶</sup>  
جز شباب تن نمی دانی، بگیر \*\*\* این جوانی را، بگیر - ای خر - شعیر<sup>۷</sup>  
هیچ آژنگی نیفتد بر رُخت \*\*\* تازه ماند این شباب فَرُخت<sup>۸</sup>  
نه نشانِ پیری ات آرد به رو \*\*\* نه قدر چون سرو تو گردد دو تو»<sup>۹</sup>

۱. مونیخ (ب): خصم و عتو.

۲. افتقاد: مهربانی و دلجویی.

۳. شد: رفت، (تمام شد).

۴. کاسید: بی رونق، (بی ارزش).

۵. *احیاء العلوم*، ج ۱، ص ۹۷؛ رسول الله صلی الله علیه و آله: «ما جماعت پیغمبران، مأمور گشته‌ایم که مردم را در جایگاه خاص آنها قرار دهیم و به اندازه عقلشان با ایشان سخن بگوییم».

۶. کُتاب: مکتب‌خانه، مدرسه. مُرغت: مرغی برای تو. جوّز: گردو. فُستق: پسته.

۷. شباب: جوانی. بگیر: بدان. شعیر: جو.

۸. آژنگ: چین و چروک.

۹. *نسخه قومیه*: نه نژند پیری ات آید به رو. (نژند: پژمردگی).

نی شود زورِ جوانی از تو کم \*\*\* نه به دندان‌ها خَلل‌ها یا اَلْم<sup>۱</sup>  
 نه کمی در شهوت و طَمَث و بَعَال \*\*\* که زنان را آید از ضعفَت مَلال<sup>۲</sup>  
 ❖ نه شود مویت سفید و پشتِ حَم \*\*\* لیک خوشتر لحظه لحظه دم به دم  
 آن چنان بُگشایدت فَرُّ شَبَاب \*\*\* که گشود آن مژده بر عُکَّاشه باب<sup>۳</sup>»

### معنی حدیث: «مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ، بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ»<sup>۴</sup>

احمدِ آخِرِ زمان را انتقال \*\*\* در رَبِيعِ اوّل آمد بی جدال  
 چون که واقف شد دلش از وقتِ نَقْلِ \*\*\* عاشقِ آن وقت گردید او به عقل  
 چون صَفَر آمد، بشُد شاد از صَفَر \*\*\* که: «پس این ماه می سازم سَفَر»  
 هر شبی تا روزِ زین شوقِ هُدی \*\*\* او رفیقِ راهِ اَعْلَى می زد  
 گفت: «هر کس که مرا مژده دهد \*\*\* چون صَفَر پای از جهان بیرون نهد  
 که: «صَفَر بُگذشت و شد ماهِ رَبِيع» \*\*\* مژده‌ور باشم مر او را و شَفِيع»  
 ❖ چون صفر بر بست بار و ماه نو \*\*\* گشت پیدا بر فلک با تاب و ضو  
 گفت عُکَّاشه: «صَفَر بُگذشت و رفت» \*\*\* گفت که: «جَنَّت تو را ای شیرِ زَفْت»  
 دیگری آمد که: «بُگذشت این صَفَر» \*\*\* گفت: «عُکَّاشه بی‌رد از مژده بر»

پس رجال از نَقْلِ عَالَمِ شادمان \*\*\* وز بَقایش شادمان این کودکان  
 چون که آبِ خوش ندید آن مرغِ کور \*\*\* پیش او کوثر نماید آبِ شور

۱. خلل: کاستی. اَلْم: درد.

۲. بریتانیا (الف): طَمَثِ رجال. مونیخ (ب): نی زنان را.  
 طَمَث: جماع. بَعَال: نزدیکی، ملاعبه. ملال: افسردگی.

۳. مونیخ (ب): که شد اندر مژده عُکَّاشه باب. بریتانیا (الف): از مژده عُکَّاشه.

آنچه مولانا از داستان عکاشه نقل فرمود در مصادر یافت نشد؛ آنچه یافت شد چنین است:

حلیة الأولیاء، ج ۲، ص ۱۳: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وصف امت خویش و هفتاد هزار نفر که همراه آنان بدون حساب وارد بهشت می شوند سخن می فرمود، عکاشه بن محصن اسدی که یکی از بنی اسد بود عرضه داشت: ای رسول خدا از خدا بخواه که مرا از آنان قرار دهد! رسول خدا فرمود: «**خداوندا او را از آنان قرار ده!**» پس دیگری نیز گفت: ای رسول خدا برای من [نیز] دعا کن که از آنان باشم، رسول خدا فرمود: «**عکاشه بر تو سبقت گرفت!**»...

عُکَّاشه: نام شخصی از اصحاب پیامبر. باب: درب بهشت.

۴. در روایتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**هر کس که مرا بشارت به خروج ماه صفر دهد من بشارت بهشت را به او خواهم داد.**» این روایت توسط بسیاری از علما از موضوعات شمرده شده است. علامه طهرانی (در مطلع انوار ج ۶ ص ۲۶۶) می فرماید: «آنچه من فهمیدم این روایت تصحیف شده است؛ چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روزی خواستند به اصحاب خود جلالت ابوذر غفاری را بفهمانند، و فرمودند: «**أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْكُمْ، مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ**» و سپس فرمودند: «**مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ آذَانَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ**»؛ فقال أبوذر: یا رسول الله! قد خرج آذاني. آذاز از ماه‌های رومی است و چون لفظ آذاز با صفر نزدیک است، لذا در اَلْسَنَة به جای آذاز که لفظ غریب و غیر مأنوسی است، بعضی لفظ صفر را اشتباهاً شنیده‌اند و زبان به زبان یک روایتی شده است.»

همچنین موسیٰ کرامت می‌شمرد \*\*\* هم بدین سان بی‌قدم ره می‌سپرد  
 که: «نگردد صافِ اقبال تو دُرد \*\*\* هم نگرده اطلسِ بختِ تو بُرد»  
 ❖ هر چه خواهی یابی از بختِ جوان \*\*\* شادمان مانی، نگردی ناتوان»  
 گفت: «أحسنت، نکو گفתי ولیک \*\*\* تا کُنم من مشورت با یار نیک»

## مشورت کردن فرعون با آسیه در ایمان آوردن

بازگفت او این سخن با آسیه \*\*\* گفت: «جان افشان بر این، ای دل‌سیه  
 بس عنایت‌هاست متنِ این مقال \*\*\* زود دریاب ای شه‌نیکو خِصال  
 وقتِ کِشت آمد، زهی پُرسود کِشت» \*\*\* این بگفت و گریه کرد و گرم گشت  
 بر جهید از جا و گفتا: «بَخْ لَک \*\*\* آفتابی تاج گشتت ای کَلک»<sup>۲</sup>  
 عیب کَل را خود بپوشاند کلاه \*\*\* خاصه چون باشد کَله خورشید و ماه  
 «هم در آن مجلس که بشنیدی تو این \*\*\* چون نگفتی: «آری و صد آفرین»!  
 این سخن در گوش خورشید آر شدی \*\*\* سرنگون بر بویِ این، زیر آمدی  
 هیچ می‌دانی چه وعده‌ست و چه داد \*\*\* می‌کند ابلیس را حقِ اِفتقاد؟!<sup>۳</sup>  
 چون بدین لطف آن کریمت باز خواند \*\*\* ای عجب، چون زهرهات بر جای ماند؟!  
 زهرهات ندرید تا زان زهرهات \*\*\* می‌رسیدی در دو عالم بهرهات»<sup>۴</sup>

زهره‌ای کز بهر حق او بردرد \*\*\* چون شهیدان از دو عالم بر خورد<sup>۵</sup>  
 غافل‌ی هم حکمت است و نعمت است \*\*\* تا نبرد زود سرمایه زدست  
 غافل‌ی هم حکمت است و این عمی \*\*\* تا بماند، لیک تا این حد چرا؟!  
 لیک نی‌چندان که ناسوری شود \*\*\* زهر جان و عقل رنجوری شود<sup>۶</sup>  
 خود که یابد این چنین بازار را \*\*\* که به یک گل می‌خری گلزار را؟!  
 دانه‌ای را صد درختستان عوَض \*\*\* حبه‌ای را آمدت صد کان عوَض  
 «کان لله» دادن آن حبه است \*\*\* تا که «کان لله» آید به دست<sup>۷</sup>

۱. این بیت با بیت قبل در نسخه قونیه این‌گونه آمده است: همچنین موسیٰ کرامت می‌شمرد/ که: «نگردد صافِ اقبال تو دُرد. قاهره (الف) مانند نسخه قونیه جز اینکه: آب اقبال.

۲. بَخْ لَک: خوشا به حال تو. کَلک: تصغیر کَل، کچلک.

۳. اِفتقاد: دلجویی.

۴. زهره: ستاره سعادت (بخت و اقبال).

۵. بردرد: پاره شود. بر خورد: ثمر می‌برد و بهره‌مند می‌شود.

۶. ناسور: زخمی که چرک کرده باشد.

۷. کشف الأسرار و عده الأبرار، ج ۱، ص ۵۶۳؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ؛ هر آن کس که برای خدا

زانکه این هویِ ضعیفِ بی‌قرار \*\*\* هست شد زان هویِ رَبِّ پایدار  
 هویِ فانی چون که خود با او سپرد \*\*\* گشت باقی دائم و هرگز نمرد  
 همچو قطره‌ی خائف از باد و ز خاک \*\*\* که فنا گردد بدین هر دو، هلاک  
 چون به اصل خود - که دریا بود - جست \*\*\* از تَفِ خورشید و باد و خاک رست  
 ظاهرش گم گشت در دریا و لیک \*\*\* ذاتِ او معصوم و پابرجاست نیک  
 هین بده - ای قطره - خود را بی‌ندم \*\*\* تا بیابی در بهای قطره یم<sup>۱</sup>  
 هین بده، - ای قطره - خود را این شرف \*\*\* در کفِ دریا شو ایمن از تلف<sup>۲</sup>

-----

«خود که را آمد چنین دولت به دست؟! \*\*\* قطره را بحری تقاضاگر شده‌ست!  
 چون تقاضا می‌کند دریا تو را \*\*\* پس چه استادی و درماندی؟! هلا  
 اَللهُ اَللهُ، زود بفروش و بخر \*\*\* قطره‌ای ده، بحرِ پُرگوهر ببر  
 اَللهُ اَللهُ، هیچ تأخیری مکن \*\*\* که ز بحرِ لطف آمد این سُخُن<sup>۳</sup>  
 اَللهُ اَللهُ، زود بشتاب و بجو \*\*\* چون که بحرِ رحمت است این، نیست جو  
 "اَللهُ اَللهُ" گوی شو بی‌دست و پا \*\*\* تا شود چوگانِ موسیٰ پا تو را  
 اَللهُ اَللهُ، تو گمان بد مبر \*\*\* بر چنین انعامِ عام ای بی‌خبر  
 اَللهُ اَللهُ، زود دریاب ای فتیٰ \*\*\* تا نگردی در غلط بینی فنا  
 اَللهُ اَللهُ، ترک کن هستی خود \*\*\* چون که خوانده‌سنت، برو ای مُعتمد  
 اَللهُ اَللهُ، زودتر تعجیل کن \*\*\* برفروز از این اشارت بی‌سُخُن<sup>۴</sup>  
 اَللهُ اَللهُ، تا کنون کز باختی \*\*\* گردن اندر معصیت افراختی  
 اَللهُ اَللهُ، چون عنایت در رسید \*\*\* بی‌توقف در وی آمیز ای عنید  
 اَللهُ اَللهُ، چون که عصیان‌های تو \*\*\* در نمی‌مالد به رویت، شکر گو  
 اَللهُ اَللهُ، چون ز فضلَت راه داد \*\*\* سر به خاک پای او باید نهاد<sup>۵</sup>  
 اَللهُ اَللهُ، با چنین کفر دو تو \*\*\* چون قبولت می‌کند اِکرامِ او؟!  
 لطف اندر لطفِ او گم می‌شود \*\*\* کاسفلی بر چرخِ هفتم می‌رود  
 هین که یک بازی فتادت بوالعجب \*\*\* هیچ طالب این نیابد در طلب  
 در پذیر این چار خلعت، زود، زود \*\*\* تا ببینی در عَوْض صد عزّ و سود  
 گفت: «با هامان بگویم، ای ستیر \*\*\* شاه را لازم بود رأی وزیر»  
 گفت: «با هامان مگو این راز را \*\*\* کاو ز کمپیری نداند باز را»<sup>۶</sup>

باشد، خدا برای او خواهد بود.»

<sup>۱</sup>. یم: دریا.

<sup>۲</sup>. بریتانیا (الف): ایمن از سلف.

<sup>۳</sup>. مونیخ (ب): که ز قعر لطف.

<sup>۴</sup>. برفروز: مشتعل شو.

<sup>۵</sup>. فضلَت: از روی فضل تو را.

## مَثَلُ در بازِ پادشاه و کمپیرِ زن که [باز] به خانه او بود

«بازِ اسپیدی به کمپیری دهی \*\*\* او بُرَدِ ناخنش بهرِ بهی»<sup>۱</sup>

ناخنی که اصلِ کار است و شکار \*\*\* کورِ کمپیرک بُرَدِ کوروار<sup>۲</sup>  
که: «کجا بوده‌ست مادر که تو را \*\*\* ناخنان زین سان دراز است ای کیا؟!»  
ناخن و منقار و پَرش را بُرید \*\*\* وقتِ مهرِ این می‌کند زالِ پلید  
چون که تُتماجش دهد، او کم خورد \*\*\* خشم گیرد، مهرها را بردرد<sup>۳</sup>  
که: «چنین تُتماج پختم بهرِ تو \*\*\* تو تکبر می‌نمایی و عتو؟!»<sup>۴</sup>  
تو سزایی مر همانِ اِدبیر را \*\*\* نعمت و اقبال کی سازد تو را؟!<sup>۵</sup>  
آبِ تُتماجش دهد: «کاین را بگیر \*\*\* گر نمی‌خواهی که نوشی زین فطیر»<sup>۶</sup>  
آبِ تُتماجش نگیرد طبعِ باز \*\*\* زالِ بترنجَد، شود خشمش دراز<sup>۷</sup>  
از غضبِ آن آشِ سوزان بر سرش \*\*\* زن فروریزد، شود کلِّ مِغفرش<sup>۸</sup>  
اشک از آن چشمش فروریزد ز سوز \*\*\* یاد آرد لطفِ شاه بافروز  
زان دو چشمِ نازنینِ پُر دلال \*\*\* که ز چهره‌ی شاه دارد صد کمال<sup>۹</sup>  
چشمِ مازاغش شده پُر زخمِ زاغ \*\*\* چشمِ نیک از چشمِ بد با درد و داغ<sup>۱۰</sup>  
چشمِ دریا بسطتی کز بسطِ او \*\*\* هر دو عالم می‌نماید تار مو<sup>۱۱</sup>  
گر هزاران چرخ در چشمش رود \*\*\* همچو چشمه پیشِ قَلزم گم شود<sup>۱۲</sup>  
چشمِ بگذشته از این محسوس‌ها \*\*\* یافته از غیبِ بینی بوس‌ها

۶. نسخه قونیه: کور کمپیری چه داند باز را؟!

کمپیر: پیر سالخورده. کمپیری: پیری و سالخوردگی.

۱. بهی: نیکی کردن.

۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: گو ز کمپیری. کلاله: کوژ کمپیری.

۳. تُتماج: نوعی آش.

۴. عتو: سرکشی.

۵. اِدبیر: ادبار و پشت کردن.

۶. فطیر: نانی که خمیرش ور نیامده باشد.

۷. بترنجد: اخمناک می‌شود.

۸. مِغفر: کلاه خود (سر).

۹. پُر دلال: پُر ناز و عشوه.

۱۰. «مازاغ» اشاره به سوره النجم آیه ۱۷ در وصف پیامبر است؛ «نه دیدگان او (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) به کجی گرایید، و نه دچار

طغیان گشت، (تا چیزی را دیده باشد که حقیقت نداشته باشد)»

چشم مازاغ: چشمی که دچار انحراف نیست و حقیقت بین است. زخم زاغ: آزار و اذیت پیرزن که کنایه از دنیا و دنیاپرستان

۱۱. چشم دریا بسطتی: چشمی که به وسعت دریاست.

۱۲. مونیخ (ب): گر هزاران بحر.

قَلزم: دریا.

خود نمی‌یابم یکی گوشه‌ای که من \*\*\* نکته‌ای گویم از آن چشمِ حَسَن  
 می‌چکد آن آبِ محمودِ جَلیل \*\*\* می‌رُبودی قطره‌اش را جبرئیل  
 تا بمالد در پَر و متقارِ خویش \*\*\* گر دهد دستوری‌اش آن خوب‌کیش  
 باز گوید: «خشمِ کمپیرِ ار فروخت \*\*\* فرِ نورِ صبر و حِلْم را نسوخت»<sup>۱</sup>  
 باز جانم باز صد صورتِ تَنَد \*\*\* زخمِ برِ ناقه، نه بر صالحِ زَنَد  
 صالح از یک دم که آرد باشکوه \*\*\* صد چُنانِ ناقه بزاید متنِ کوه  
 دل همی گوید: «خَموش و، هوشِ دار \*\*\* ورنه درانید غیرتِ پود و تار  
 غیرتش را هست صد حِلْمِ نِهان \*\*\* ورنه سوزیدی به یکدم صد جهان»

نخوتِ شاه‌ی گرفتش جای پند \*\*\* تا دلِ خود را ز پندِ او کرد بند<sup>۲</sup>  
 که: «کُنم با رأیِ هامانِ مشورت \*\*\* کاوست پِشتِ مُلک و قُطبِ مَقْدَرَت»<sup>۳</sup>

مصطفیٰ را رایزنِ صِدِّیقِ رَبِّ \*\*\* رایزنِ بوجَهَل را شد بولَهَب  
 عرقِ جنسیتِ چنانش جذب کرد \*\*\* کَانَ نصیحت‌ها به پیشش گشت سرد  
 جنسِ سویِ جنسِ صد پَرَه پَرَد \*\*\* بر خیالش بَندها را بردرد<sup>۴</sup>

## قصه آن زن که طفل او بر سر ناودان می‌غزید، از علیّ علیه السلام چاره جُست<sup>۵</sup>

یک زنی آمد به پیشِ مُرْتَضیٰ \*\*\* گفت: «شد بر ناودانِ طفلی مرا  
 گَرش می‌خوانم، نمی‌آید به دست \*\*\* و رِ هِلْم، ترسم که او افتد به پست<sup>۶</sup>  
 نیست عاقل تا که دریابد چو ما \*\*\* گر بگویم: «کز خَطَرِ سویِ من آ»  
 هم اشارت را نمی‌داند به دست \*\*\* و رِ بدانند، نَشُود؛ این هم بد است  
 بس نمودم شیر و پستان را بدو \*\*\* او همی گرداند از من چشم و رو  
 از برای حقِ شما یید ای مِهان \*\*\* دستگیرِ این جهان و آن جهان  
 زود درمان کن؛ که می‌لرزد دلم \*\*\* که به درد از میوه دل بُگَسَلَم»  
 گفت: «طفلی را برآور هم به بام \*\*\* تا ببیند جنسِ خود را آن غلام  
 سوی جنسِ آید سَبک زان ناودان \*\*\* جنس بر جنس است عاشقِ جاودان»  
 زن چنان کرد و، چو دید آن طفلِ او \*\*\* جنسِ خود، خوش خوشِ بدو آورد رو

<sup>۱</sup> بریتانیا (الف): از فروخت. مونیخ (ب): بسوخت.

<sup>۲</sup> نَسَخَه قَوْنیه: تا دل خود را ز بندِ پند کند.

<sup>۳</sup> قُطبِ مَقْدَرَت: مرکز و محور قدرت.

<sup>۴</sup> بریتانیا (الف): پندها را.

<sup>۵</sup> غزیدن: خزیدن.

<sup>۶</sup> هِلْم: رها کنم.

سوی بام آمد ز متنِ ناودان \*\*\* جاذب هر جنس را هم جنس دان  
غَزَّزَّان آمد به سوی طفل طفل \*\*\* وارَهِید از اوفتادن سوی سیفل<sup>۱</sup>

ز آن شده ستند از بشر پیغمبران \*\*\* تا به جنسیت رهند از ناودان<sup>۲</sup>  
پس (بشر) فرمود خود را (مثلکم) \*\*\* تا به جنس آید و کم گردید گم<sup>۳</sup>  
ز آنکه جنسیت عجایب جاذبی ست \*\*\* جاذب جنس است هر جا طالبی ست  
عیسی و ادیس بر گردون شدند \*\*\* با ملائک چون که هم جنس آمدند<sup>۴</sup>  
باز آن هاروت و ماروت از بلند \*\*\* جنس تن بودند؛ از آن، زیر آمدند  
کافران هم جنس شیطان آمده \*\*\* جانشان شاگرد شیطانان شده  
صد هزاران خوی بد آموخته \*\*\* دیده های عقل و دل بر دوخته  
کمترین خوشان بدهستی این حسد \*\*\* آن حسد که گردن ابلیس زد  
ز آن سگان آموخته حقد و حسد \*\*\* که نخواهد خلق را ملک ابد<sup>۵</sup>  
هر که را دید او کمال از چپ و راست \*\*\* از حسد قولنجش آمد، درد خاست<sup>۶</sup>  
ز آنکه هر بدبخت خرمن سوخته \*\*\* می نخواهد شمع کس افروخته  
هین کمالی دست آور تا تو هم \*\*\* از کمال دیگران نفتی به غم<sup>۷</sup>  
از خدا می خواه دفع این حسد \*\*\* تا خدایت وارهند زین جسد  
مر تو را مشغولی ای باشد درون \*\*\* که نپردازی از آن، سوی برون  
جرعه ای می را خدا آن می دهد \*\*\* که بدان، مست از دو عالم می رهد  
خاصیت بنهاده در کف حشیش \*\*\* کماؤ زمانی می رهند از خودی ش  
خواب را یزدان بدان سان می کند \*\*\* کز دو عالم فکر را بر می کند  
کرد مجنون را ز عشق پوستی \*\*\* کاو بنشناسد عدو از دوستی  
صد هزاران این چنین می دارد او \*\*\* که بر ادراکات تو بگمارد او  
هست می های شقاوت نفس را \*\*\* که ز ره بیرون برد آن نحس را  
هست می های سعادت عقل را \*\*\* که بیابد منزل بی نقل را  
خیمه گردون ز سرمستی خویش \*\*\* بر کند، ز آن سو بگیرد راه پیش  
هین به هر مستی -دِلا- غره مشو \*\*\* هست عیسی مست حق، خر مست جو

۱. غَزَّزَّان: به حالت خزیدن.

۲. نَسَخَةُ قُونِيه: زان بود جنس بشر پیغمبران.

۳. اصلاح شده براساس نَسَخَةُ قُونِيه. میرخانی: تا به جنس آیند و کم گردند گم.

سوره الکهف آیه ۱۱۰: ﴿ای پیامبر به مردم﴾ بگو: من بشری هستم همانند شما؛ ولی بر من وحی می شود که: خدای شما خدای واحد است...! ﴿

۴. گردون: فلک، آسمان.

۵. سوره ص آیه ۸۲: ﴿ابلیس﴾ گفت: پس سوگند به عزت تو که همگی افراد بشر را اغوا خواهم کرد.

۶. قولنج: درد و مرضی دردناک در ناحیه شکم.

۷. نفتی: نیفتی.

این چنین می را بجو زین خُنْب‌ها \*\*\* مستی‌اش نبود ز کوته دُنْب‌ها<sup>۱</sup>  
 زآنکه هر معشوق چون خُنْب است پُر \*\*\* آن یکی دُرْد و، دگر صافی چو دُر  
 می شناسا، هین بچش با احتیاط \*\*\* تا می‌ای یابی منزّه ز اختلاط  
 ❖ می شناسا، هین بچش ای روترش \*\*\* آن می صافی کز آن گردی خُمَش  
 هر دو مستی می دهندت، لیک این \*\*\* مستی‌ات آرد کِشان تا رَبِّ دین  
 تا رهی از فکر و وسواس و حیل \*\*\* بی عِقَالُ عقل در رَقْصُ الْجَمَل<sup>۲</sup>  
 انبیا چون جنس روحنَد و مَلْک \*\*\* مر مَلْک را جذب کردند از فَلَک  
 باد جنس آتش است و یار او \*\*\* که بود آهنگِ هر دو بر غُلُو  
 چون ببندی تو سر کوزه‌ی تَهی \*\*\* در میان حوض یا جویی نهی  
 تا قیامت آن فرو ناید به پست \*\*\* که دلش خالی ست، در وی باد هست  
 میل بادش چون سوی بالا بود \*\*\* ظرفِ خود را هم سوی بالا کِشد  
 باز آن جان‌ها که جنس انبیاست \*\*\* سوی ایشان کِش کِشان چون سایه‌هاست  
 چون که عقلش غالب است و بی زَشْک \*\*\* عقل جنس آمد به خلقت با مَلْک  
 و آن هوای نفس غالب بر عَدُو \*\*\* نفس جنس اسفل آمد، شُه بر او<sup>۳</sup>  
 بود قِبْطی جنس فرعون ذَمیم \*\*\* بود سِبْطی جنس موسی کلیم<sup>۴</sup>  
 بود هامان جنس فرعون را \*\*\* برگزیدش، بُرد تا صدر سَرَا<sup>۵</sup>  
 لاجرم از صدر تا قعرش کشید \*\*\* که ز جنس دوزخند آن دو پلید  
 هر دو سوزنده چو دوزخ، ضد نور \*\*\* هر دو چون دوزخ ز نور دل نَفور<sup>۶</sup>

## در بیان حدیث: «جُزْ یا مُؤْمِن؛ فَإِنَّ نَوْرَكَ أَطْفَاءَ نَارِي» از زبان دوزخ<sup>۷</sup>

زانکه دوزخ گوید: «ای مؤمن، تو زود \*\*\* برگذر؛ که نورت آتش را رُبود  
 بگذر ای مؤمن؛ که نورت می‌کشد \*\*\* آتشم را چون که دامن می‌کشد»  
 می‌رمد آن دوزخی از نور هم \*\*\* زآنکه طبع دوزخ استش آن صنم  
 دوزخ از مؤمن گریزد آن چنان \*\*\* که گریزد مؤمن از دوزخ به جان

<sup>۱</sup> اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: بخور زین خُنْب‌ها.

خُنْب: ظرف سفالی بزرگ شراب یا سرکه (انسان کامل). کوته دُنْب: شیشه کوچه شراب کوتاه گردن (منقطع و غیر واصل به عالم حقیقت).

<sup>۲</sup> عِقَال: بند. رَقْصُ الْجَمَل: رقص شتر.

<sup>۳</sup> نَسْخَةُ قونیه: جنس اسفل آمد، شد بدو.

شُه بر او: نفرین بر او.

<sup>۴</sup> ذَمیم: مذموم.

<sup>۵</sup> مونیخ (ب): برگزید او را برای عون را.

<sup>۶</sup> نَفور: رَمَنده، بیزار و فراری.

<sup>۷</sup> تفسیر الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۸۳؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «تَقُولُ النَّارُ لِلْمُؤْمِنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: "جُزْ یا مُؤْمِن؛ فَقَدْ أَطْفَأَ نَوْرَكَ

لَهْبِي!"; در روز قیامت آتش دوزخ به مؤمن می‌گوید: "از من (زود) بگذر؛ زیرا نورت لهیب آتشم را خاموش کرد!"

زانکه جنسِ نار نبود نور او \*\*\* ضدّ نار آمد حقیقت، نور جو  
 در حدیث آمد که: «مؤمن در دعا \*\*\* چون امان خواهد ز دوزخ از خدا  
 دوزخ از وی هم امان جوید به جان \*\*\* که: ”خدایا دور دارم از فلان“  
 جاذبه‌ی جنسیّت است، اکنون بین \*\*\* که تو جنسِ کیستی از کفر و دین؟  
 گر به هامان مایلی، هامانی ای \*\*\* و ر به موسی مایلی، سُبْحانی ای!  
 و ر به هر دو مایلی انگيخته \*\*\* نفس و عقلی هر دُو ان آميخته  
 هر دو در جنگند، هان و هان بکوش \*\*\* تا شود بر نفسِ غالبِ عقل و هوش  
 ساغرِ صدق از کفِ موسی بنوش \*\*\* تا شود غالبِ معانی بر نقوش  
 در جهانِ جنگِ شادی این بس است \*\*\* که بینی بر عدو هر دم شکست  
 ❖ جَهد کن تا خَصْمَتِ اِشکسته شود \*\*\* گر چه فرعون دَنی این نشنود  
 این حدیث آمد دراز ای ناگزیر \*\*\* بازگو اِضلالِ فرعون و مُشیر<sup>۲</sup>

## مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان، در ایمان آوردن به موسی

### [علی نبینا و آله و] علیه الصلوة والسلام

آن ستیزه‌رو به سختی عاقبت \*\*\* گفت با هامان برای مشورت  
 وعده‌های آن کلیم‌الله را \*\*\* گفت و، مَحْرَمِ ساخت آن گمراه را  
 گفت با هامان چو تنه‌ایش بدید \*\*\* جَسْتِ هامان و گریبان بردید  
 بانگ‌ها زد، گریه‌ها کرد آن لعین \*\*\* کوفت دَسْتار و کُله را بر زمین  
 که: «چگونه گفت اندر روی شاه \*\*\* این چنین گستاخ آن حرفِ تباه؟!  
 جمله عالم را مُسَخَّر کرده تو \*\*\* کار را با بَخْتِ چون زر کرده تو  
 از مَشَارِقِ و ز مَغَارِبِ بی‌لجاج \*\*\* سوی تو آرند سلطانانِ خَراج  
 پادشاهانِ کُلبِ همی مالند شاد \*\*\* بر سِتانهِی خاکِ تو ای کِیْقُباد<sup>۳</sup>  
 اسبِ یاغی چون ببیند اسبِ ما \*\*\* رو بگرداند، گریزد بی عصا  
 تاکنون معبود و مسجودِ جهان \*\*\* بوده‌ای، گردی کَمینه‌ی بندگان؟!  
 در هزار آتش شدن زین خوش تر است \*\*\* که خداوندی شود بنده پرست  
 نی، بکُش اوّل مرا ای شاهِ هین! \*\*\* تا نبیند چشم من بر شاهِ این<sup>۴</sup>  
 خُسروا، اوّل مرا گردن بزن \*\*\* تا نبیند این مَدَلّتِ چشم من  
 خود نبوده‌ست و مبادا این چنین \*\*\* که زمینِ گردون شود، گردون زمین

۱. بریتانیا (الف): گر به هامان مایلی، فرعون‌ی ای / و ر به موسی مایلی، هارونی‌ای.

۲. مُشیر: مشورت‌دهنده (هامان).

۳. سِتانِه: آستانه، درگاه.

۴. نَسَخَةُ قَوْنیِه: ای شاهِ چین.

بندگانه‌مان خواهه تاش ما شوند \*\*\* بی دلانمان دل خراش ما شوند!  
چشم‌روشن دشمنان و، دوست کور \*\*\* گشت ما را پس گلستانِ قعر گور!»

## تزییف سخن هاما بی ایمان علیه اللعنة<sup>۱</sup>

دوست از دشمن همی نشناخت او \*\*\* نرد را کورانه کژ می‌باخت او  
دشمن تو جز تو نبود ای لعین \*\*\* بی گناهان را مگو دشمن به کین  
پیش تو این حالت بد دولت است \*\*\* که دوادو اول و، آخر لَت است<sup>۲</sup>  
اولش دودو، در آخر لَت بخور \*\*\* جز در این ویرانه نبود مرگِ خر  
گر از این دولت نتازی خززان \*\*\* این بهارت را همی آید خزان<sup>۳</sup>  
مشرق و مغرب چو تو بس دیده‌اند \*\*\* که سر ایشان ز تن، بُریده‌اند  
مشرق و مغرب که نبود برقرار \*\*\* چون کنند آخر کسی را پایدار؟!  
تو بدان فخر آوری کز ترس و بند \*\*\* چاپلوست گشت مردم روز چند  
هر که را مردم سُجودی می‌کنند \*\*\* زهر اندر جان او می‌آکنند  
چون که برگردد از او آن ساجدش \*\*\* داند او کآن زهر بوده موبدش<sup>۴</sup>  
ای خُنک آن را که «ذَلَّتْ نَفْسُهُ» \*\*\* وای آن کز سرکشی شد چون کُهِ او<sup>۵</sup>  
این تکبر زهر قاتل دان که هست \*\*\* از می پُر زهر شد او گیج و مست  
چون می پُر زهر نوشد مُدبری \*\*\* از طَرَب یک دم بجُنباند سَری<sup>۶</sup>  
بعد یک دم زهر در جانش فِتد \*\*\* زهر بر جانش کند داد و سِتد  
گر نداری زهری اش را اعتقاد \*\*\* کز چه زهر آمد، نگر در قوم عاد<sup>۷</sup>  
چون که شاهی دست یابد بر شهی \*\*\* بُکشدش، یا باز دارد در چهی  
ور بیابد خسته‌ای افتاده را \*\*\* مَرهَمش سازد شه و، بدهد عطا  
گر نه زهر است این تکبر، پس چرا \*\*\* کُشت شه را بی گناه و بی خطا؟!  
وین دگر را بی زخدمت چون نواخت؟! \*\*\* زین دو جُنُبش زهر را باید شناخت  
راهزن هرگز گدایی را نزد \*\*\* گرگِ گرگِ مرده را هرگز گزد؟!  

---

<sup>۱</sup> تزییف: مردود و باطل ساختن.

<sup>۲</sup> دوادو: دویدن (تلاش و کوشش). لَت: سیلی خوردن.

<sup>۳</sup> بریتانیا (الف): نیاری جز خزان. مونیخ (ب): بتازی.

خززان: به حال خزیدن. خزان: پاییز.

<sup>۴</sup> موبد: تنها گذارنده.

<sup>۵</sup> تفسیر قمی ج ۲ ص ۷۱؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، طُوبَى لِمَنْ ذَلَّتْ نَفْسُهُ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ صَلَّحَتْ سَرِيرَتُهُ وَ

حَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ؛ ای مردم، خوشابه حال آن کسی که نفس او خوار و کوچک گردد و کسب او طیب و پاکیزه، و سرشتش او درست، و اخلاقش

نیکو گردد.»

<sup>۶</sup> مُدبر: بخت برگشته، پشت‌کننده [به حق].

<sup>۷</sup> فاتح: گونداری.

خِصْرٌ كَشْتِي رَا بَرَايِ اَن شَكْسْت \*\*\* تا تَوَانْد كَشْتِي اَز فُجَارُ رَسْت  
چون شكسته مي رهد، اِشْكَسْتِه شو \*\*\* امن در فقر است، اندر فقرُ رو  
اَن كُهِي كَاو دَاشْت اَز كَاَن نَقْدِ چنْد \*\*\* گشت پاره پاره از زخم كُنْد<sup>۱</sup>  
تِيغ بَهْر اوست كَاو رَا گردنِي سَت \*\*\* سايه افكنده ست، بر وي زخم نيست<sup>۲</sup>  
مِهْتَرِي نَفْت است و آتَش اِي غَوِي \*\*\* اِي برادر چون بر آذر مي روي؟!  
هَر چِه اَن هَموَار باشد بَا زمين \*\*\* تيرها را كي هدف گردد؟! ببين!  
سَر بَر آرد از زمين اَنگَاه او \*\*\* چون هدفها زخم يابد بي رُفُو  
نَر دَبَان خَلق اَيْن مَا و مَن است \*\*\* عاقبت زين نردبان افتادن است  
هَر كِه بَالَا تَر رُود، اَبَلَه تَر است \*\*\* كُاسْتخَوَان او بَتَر خواهد شكست  
اَيْن فَرُوع است و، اُصُولش اَن بُوَد \*\*\* كِه تَرَفُّع شِرْكْت يزدان بُوَد<sup>۳</sup>  
چون نَمُرْدِي و نَگَشْتِي زنده زو \*\*\* ياغِي اِي باشي، به شِرْكْت مُلْكُ جُو  
چون بَدو زنده شدي، اَن خُودِ وي است \*\*\* وَحْدَتِ مَحْض است اَن، شِرْكْت كِي است؟!  
شَرَح اَيْن در اَيْنِهِي اَعْمَالُ جُو \*\*\* كِه نِيابِي فُهْم اَيْن از كَفْت و گو  
گَر بَگُوِيْم اَنچِه دَارْم در دَرُون \*\*\* بَس جَگَرها گردد اندر حالِ خُون  
بَس كُنْم، خُودِ زِيْر كَان رَا اَيْن بَس است \*\*\* بَانِگ دو كردم اِگَر در دِه كَس است<sup>۴</sup>

حاصل، اَن هَامَان بَدَان كَفْتارِ بَد \*\*\* اَيْن چنين راهي بر اَن فَرْعُون زد  
لَقْمَه دَوْلَت رَسِيْدِه تا دِهَان \*\*\* از گَلوِي او بُرِيْدِه ناگهان<sup>۵</sup>  
خَرْمِنِ فَرْعُون رَا دَاذ او به باد \*\*\* هِيچ شَه رَا اَيْن چنين صاحب مَبَاد!  
از چنين هَمراهِ بَد دُورِي كُزَيْن \*\*\* زِيْنِهَار، اَلَلُّهُ اَعْلَمُ بِالْيَقِيْنِ<sup>۶</sup>

نوميد شدن موسی [علی نبینا و آله و] علیه السلام از ایمان فرعون، و جا یافتن سخن هامان در دل

## فرعون

گفت موسی: «لطف بنمودیم و جود \*\*\* خود خداوندی ت را روزی نبود  
اَن خُداوَنْدِي كِه نَبُوَد رَا سْتِيْن \*\*\* مَر وِرَا نِي دَسْت دَان، نِي اَسْتِيْن

<sup>۱</sup> كُنْد: كلنگ.

<sup>۲</sup> تِيغ شَمشِير بَرَايِ اَن كَسِي است كِه گردن دارد (گردن كشي و استكبار دارد)، و گرنه سايه اِي كِه بَر زمين افتاده را زخمي از شمشير نيست.

<sup>۳</sup> مَسْتَدْرِك حَاكِم نِيْشَابُورِي ج ۱ ص ۶۱؛ رَسُول خُدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود كِه خُداوَنْد عَزَّوَجَلَّ مِي فرمايد: «الْكَبْرِيَاءُ رِدَائِي، فَمَنْ

نَازَعَنِي رِدَائِي قَصَمْتُهُ؛ كَبْرِيائِيْت و عَظْمَت رِدَايِ مَن است، پَس هَر كَس بَا مَن بَر سَر اَن نَزَاع كُنْد او را در هَم خَوَاهِم شَكْسْت.»

<sup>۴</sup> بَرِيْتَانِيَا (الف): در ره كَس است.

<sup>۵</sup> نَسْخَه قَوْنِيَه: او گَلوِي او.

<sup>۶</sup> اَلَلُّهُ اَعْلَمُ بِالْيَقِيْنِ: خُداوَنْد يَقِيْنًا اَگَاه تَر است.

آن خداوندی که دزدیده بود \*\*\* بی دل و بی جان و بی دیده بود  
آن خداوندی که دادندت عوام \*\*\* باز بستانند از تو همچو وام  
♦ آن خداوندی تو از بندگی \*\*\* کمتر است از بازدانی اندکی  
ده خداوندی عاریت به حق \*\*\* تا خداوندی ت بخشد مُتَّفَقٌ<sup>۱</sup>

## مُنازَعَتِ اَمیرانِ عَرَبِ با رَسولِ خِدا [صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ] که: «مُلک را مُقاسمه کن تا

### نزاعی نباشد» و جواب رسول علیه السلام ایشان را<sup>۲</sup>

آن امیرانِ عرب گرد آمدند \*\*\* نزد پیغمبر مُنازَع می شدند  
که: «تو میری، هریک از ما هم امیر \*\*\* بخش کن این مُلک و، بخش خود بگیر  
هر یکی در بخش خود انصاف جو \*\*\* تو ز بخش ما دو دست خود بشو»  
گفت: «میری مرا حق داده است \*\*\* سروری و امر مطلق داده است  
کاین قران احمد است و دوز او \*\*\* هین بگیرد امر او را و (اتَّقُوا)<sup>۳</sup>  
قوم گفتندش که: «ما هم در قضا \*\*\* حاکمیم و، داد امیری مان خدا»  
گفت: «لیکن مرا حق مُلک داد \*\*\* مر شما را عاریه از بهر زاد<sup>۴</sup>  
میری من تا قیامت باقی است \*\*\* میری عاریتی خواهد شکست»  
قوم گفتندش که: «افزونی مجو \*\*\* چیست حجت بر فزون جویی؟ بگو!»

## سیل آمدن و چوب انداختن اَمرا جهت رفع سیل، و غالب شدنِ مصطفیٰ علیه السلام بر امیران<sup>۵</sup>

در زمان ابری برآمد زامر مُر \*\*\* سیل آمد، گشت آن اطراف پُر<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup>. مُتَّفَقٌ: پذیرفته و مورد اتفاق همگان.

<sup>۲</sup>. نزدیک ترین مطلبی که به حکایت مولانا رضوان الله علیه یافتیم چنین است: سیره حلبیه ج ۱ ص ۴۳۰؛ چون قریش از گمراه ساختن پیامبر ناامید شدند به حضرت گفتند: ما به تو یک چیز را پیشنهاد می دهیم که صلاح تو در آن است. حضرت فرمود: «آن چیست؟» گفتند: یک سال تو خدایان ما، لات و عزری را می پرستی و ما نیز یک سال خدای تو را می پرستیم، در این صورت ما و تو در این امر شریک می شویم، پس اگر آنچه تو می پرستی از آنچه می پرستیدیم بهتر بود تو حظ خودت را برده ای و اگر آنچه ما می پرستیدیم بهتر بود در این صورت ما نیز حظ و بهره خود را برده ایم. پس پیامبر فرمود: بگذارید ببینم از طرف خداوند چه فرمانی می رسد. پس وحی خداوندی با این آیات نازل شد: (قل یا ایها الکافرون...).

<sup>۳</sup>. سوره حج آیه ۱؛ «ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه سازید که زلزله روز قیامت امری بس عظیم است!»  
قران: اقتران ستاره او با ستاره سعد (وقت خوشبختی).

<sup>۴</sup>. عاریه: قرضی. زاد: زاد و توشه ای برای گذران زندگی.

<sup>۵</sup>. سندی جهت این حکایت یافت نشد.

<sup>۶</sup>. امر مُر: حکم و قضای حتمی و قطعی حضرت حق.

رو به شهر آورد سیلی بس مهیب \*\*\* اهل شهر افغان کُنان، جمله رعیب<sup>۱</sup>  
 گفت پیغمبر که: «وقت امتحان \*\*\* آمد اکنون تا نهان گردد عیان»<sup>۲</sup>  
 هر امیری نیزه خود درفکند \*\*\* تا شود در امتحان آن سیل بند  
 نیزه‌ها را همچو خاشاکی رُبود \*\*\* آب تیز سیل پُر جوش عنود  
 پس قُضیب انداخت بر وی مُصطفی \*\*\* آن قُضیب مُعجزِ فرمان‌روا<sup>۳</sup>  
 نیزه‌ها گم گشت جمله، و آن قُضیب \*\*\* بر سر آب ایستاده چون رقیب<sup>۴</sup>  
 ز اهتمام آن قُضیب، آن سیل زفت \*\*\* رو بگردانید و سوی بحر رفت  
 چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم \*\*\* پس مُقرّ گشتند آن میران ز بیم  
 جز سه کس که حقدِ ایشان چیره بود \*\*\* ساحرش گفتند و کاهن از جُحود  
 ♦ بود بوجهل لعین و بولهب \*\*\* و آن سوّم هم بود بوسفیانِ حرَب<sup>۵</sup>  
 مُلکِ بر بسته چنان باشد ضعیف \*\*\* مُلکِ بر رُسته چنان باشد شریف  
 نیزه‌ها را گر ندیدی با قُضیب \*\*\* نامشان و نام او بین ای نجیب  
 نامشان را سیل تیز مرگ بُرد \*\*\* نام او و دولت تیزش نمرد  
 پنج نوبت می‌زندش بر دوام \*\*\* همچین هر روز تا روز قیام<sup>۶</sup>

## تمامی حدیث موسی [علی نبینا و آله و] علیه السلام در تفریع و توبیخ فرعون<sup>۷</sup>

«گر تو را عقلی ست، کردم لطف‌ها \*\*\* و خرّی، آورده‌ام خر را عصا  
 آن چنان زین آخورت بیرون کنم \*\*\* کز عصا، گوش و سرت پُر خون کنم  
 اندر این آخور، خران و مردمان \*\*\* می نیابند از جفای تو امان  
 نک عصا آورده‌ام بهر ادب \*\*\* هر خرّی را کُاو نباشد مُتَّجَب<sup>۸</sup>  
 ازدهایی می‌شود در قهر تو \*\*\* کازدهایی گشته‌ای در فعل و خو  
 ازدهایی کوهی‌ای تو بی‌امان \*\*\* لیک بنگر ازدهای آسمان  
 این عصا از دوزخ آمد چاشنی \*\*\* بر تو و، بر مؤمن آمد روشنی  
 مر تو را گوید که: "ای گبرِ دنی" \*\*\* که هلا بُگریز اندر روشنی<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup>. بریتانیا (الف): جمله ز غیب.

رعیب: مرعوب، ترسیده.

<sup>۲</sup>. نهان گردد عیان: آنچه نهان است عیان گردد.

<sup>۳</sup>. قُضیب: چوب دستی.

<sup>۴</sup>. رقیب: نگهبان.

<sup>۵</sup>. بوسفیانِ حرَب: ابوسفیان که نامش صخر و فرزند حرَب بود.

<sup>۶</sup>. بریتانیا (الف): همچین پیروز.

<sup>۷</sup>. تفریع: سرکوفت.

<sup>۸</sup>. نَسَخَةُ قُونِيَه: کو نباشد مستحب (مستحب): شخص نیک کردار که محبوب همگان باشد.

مُتَّجَب: برگزیده.

ورنه، در مانی تو در دندان من \*\*\* مَخْلَصَتْ نَبُودَ ز دَرَبندانِ من<sup>۱</sup>  
 ♦ بازگرد از کفرِ سوی دینِ حق \*\*\* ورنه در نارِ اَبَدِ مانی خَلَقَ<sup>۲</sup>  
 ♦ بازگرد ای گُمرهٔ بدبختِ دون \*\*\* ورنه در دوزخِ درافتی سرنگون»

## در بیان آنکه شناسای قدرت حق تعالی نپرسد که: «بهشت کجاست؟ و دوزخ چه جاست؟»

«این عصایی بود، این دم اژدهاست \*\*\* تا نگویی: «دوزخ یزدان کجاست؟»  
 ♦ ظاهر است این دوزخ، اما بر دلت \*\*\* هست پوشیده یقین ز آب و گِلت  
 هر کجا خواهد خدا، دوزخ کند \*\*\* اوج را بر مرغِ دام و فِخِ کند<sup>۳</sup>  
 هم ز دندانِ برآرد دردها \*\*\* تا بگویی: «دوزخ است و اژدها»  
 یا کند آبِ دهانت را عسل \*\*\* تا بگویی که: «بهشت است و حُلَلِ»<sup>۴</sup>  
 از بُنِ دندان برویاند شکر \*\*\* تا بدانی قوَّتِ حُکمِ قدر  
 پس به دندانِ بی گناهان را مگز \*\*\* فکر کن از ضربتِ نامُحترَز<sup>۵</sup>  
 نیل را بر قبطیانِ حقِ خون کند \*\*\* سیبُطیان را از بلا مَحْصون کند<sup>۶</sup>  
 ♦ آب بر فرعون در دمِ خون شود \*\*\* بر کلیمی قنَدِ نامَمون شود<sup>۷</sup>  
 تا بدانی پیش حق تمییز هست \*\*\* در میانِ هوشیار راه و مست  
 نیل تمییز از خدا آموخته است \*\*\* که گشاد آن را و، این را سخت بست  
 لطفِ او عاقل کند مر نیل را \*\*\* قهرِ او ابله کند قایل را  
 در جَمادات از کرمِ عقل آفرید \*\*\* عقل از عاقل به قهر خود بُرید  
 در جَماد از لطفِ عقلی شد پدید \*\*\* وز نکال از عاقلانِ دانش بُرید<sup>۸</sup>  
 عقلِ چون باران به امرِ آنجا بریخت \*\*\* عقلِ این سو خشمِ حق دید و گریخت  
 ابر و خورشید و مه و نَجْمِ بلند \*\*\* جمله بر ترتیب آیند و رَوَند<sup>۹</sup>  
 هر یکی ناید مگر در جای خویش \*\*\* که نه پس ماند به هنگام و نه پیش<sup>۱۰</sup>

۹. این بیت با بیت قبل در نسخهٔ قونیه این گونه آمده است: این عصا از دوزخ آمد چاشنی/ که هلا بگیریز اندر روشنی.

۱. اصلاح شده براساس نسخهٔ قونیه. میرخانی: در مانی تو در زندان من.

دربندان: زندان.

۲. خَلَقَ: کهنه و پوشیده.

۳. فِخَ: دام.

۴. حُلَلِ: خُله‌ها، لباس‌های فاخر.

۵. نامُحترَز: غیر قابل احتراز، ضربه‌ای که نشود از آن محفوظ ماند.

۶. مونیخ (ب): سیبُطیان را قنَدِ نامَمون کند. (ناممنون: بدون منت)

محصون کند: در حفظ و حصن قرار دهد.

۷. نامَمون: بدون منت.

۸. وَزْ نِکال: به خاطر عقوبت.

۹. نَجْم: ستاره.

چون نکردی فهم این راز، انبیا \*\*\* دانش آوردند در سنگ و عصا<sup>۱</sup>  
 تا جماداتِ دگر را بی لباس \*\*\* چون عصا و سنگ داری از قیاس  
 طاعتِ سنگ و عصا ظاهر شود \*\*\* وز جماداتِ دگر مُخبر شود  
 که: "ز یزدان آگهیم و طائِعیم \*\*\* ما همه نی اتفافی ضایعیم"<sup>۲</sup>  
 همچو آبِ نیلُ دان در وقتِ غرق \*\*\* کاو میانِ هر دو اَمّتِ کردِ فرق  
 چون زمینِ کِشِ دانش آمد وقتِ خَسَف \*\*\* در حقِ قارون که کردش قهرِ نَسَف<sup>۳</sup>  
 چون قمر که امرِ بشنید و شکافت \*\*\* پس دو نیمه گشت بر چرخ و، شتافت  
 چون ستون نالید از هجرِ نبی \*\*\* با خبر گشتند از آن، شیخ و صبی  
 چون درخت و سنگ کاندِر هر مُقام \*\*\* مُصطفی را کرده ظاهر اَلسَلَام<sup>۴</sup>

## بحث کردنِ سنی و فلسفی، و جواب دادنِ دهری که مُنکرِ اَلوهیّت است و عالم را قدیم داند

دی یکی می گفت: «عالمِ حادث است \*\*\* فانی است این چرخ و، حَقّش وارث است»  
 فلسفی ای گفت: «چون دانی حدوث؟ \*\*\* حادثی اَبَر چه داند غیوث؟!<sup>۱</sup>  
 ذره‌ای خود نیستی از انقلاب \*\*\* تو چه می دانی حدوثِ آفتاب؟!  
 کرمکی کاندِر حَدَث باشد دَفین \*\*\* کی بداند اَخِر و بدو زمین؟!<sup>۲</sup>  
 این به تقلید از پدرِ بشنیده‌ای \*\*\* از حماقت اندر آن پیچیده‌ای  
 چیست برهان بر حدوثِ این؟ بگو \*\*\* ورنه خامش کن، فزون‌گویی مجو»  
 گفت: «دیدم اندرین بحرِ عمیق \*\*\* بحث می کردند روزی دو رفیق<sup>۳</sup>  
 در جدال و در شِکال و در شِکوه \*\*\* گشت هنگامه بر آن دو کس گروه<sup>۴</sup>  
 سَوی آن هنگامه گشتم من روان \*\*\* تا بیابم اَطّاع از حالشان  
 من یکی از جمعِ هنگامه شدم \*\*\* اَطّاع از حالِ ایشان بستدم  
 آن یکی می گفت: "گردون فانی است \*\*\* بی گمانی این بنا را بانی است"<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup>. نسخه قونیه: مگر در وقت خویش.

<sup>۱</sup>. نسخه قونیه (سبحانی): فهم این را ز انبیا.

<sup>۲</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: ما همه بی اتفافی ضایعیم.

طائِعیم: مُطیع، اطاعت‌کننده هستیم. نی اتفافی ضایعیم: اتفافی و عبث نیستیم.

<sup>۳</sup>. خَسَف: فرورفتن زمین. نَسَف: از ریشه نابود ساختن.

<sup>۴</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: کرده ظاهر و السلام.

<sup>۵</sup>. غیوث: باران‌ها.

<sup>۶</sup>. حَدَث: مدفوع. دَفین: مدفون، پنهان شده زیر چیزی.

<sup>۷</sup>. نسخه قونیه: بحث عمیق... دو رفیق.

<sup>۸</sup>. نسخه قونیه: در جدال و در خصام در ستوه.

جدال: بحث و جنجال. شِکال: اشکال‌گیری، مکر و حيله. شِکوه: شکایت.

<sup>۹</sup>. بانی: بناکننده.

و آن دگر گفت: «او قدیم و بی‌کی است \*\*\* نیستش بانی و، یا بانی وی است»<sup>۱</sup>  
گفت: «مُنکر گشته‌ای خَلَق را؟! \*\*\* روز و شب آرنده و رَزاق را؟!»  
گفت: «بی‌برهان نخواهم من شنید \*\*\* آنچه گولی آن به تقلیدی گزید»<sup>۲</sup>  
هین بی‌آور حُجَّت و برهان؛ که من \*\*\* نشنوم بی حُجَّت این را در زَمَن»  
گفت: «حُجَّت در درونِ جانم است \*\*\* در درونِ جانِ نُهانِ بُرهانم است  
تو نمی‌بینی هلال از ضعفِ چشم \*\*\* من همی‌بینم، مکن بر من تو خشم»  
گفت و گو بسیار گشت و خلقِ گیج \*\*\* در سر و پایان این چرخِ بسیج»<sup>۳</sup>  
گفت: «یارا، در درونم حُجَّتی ست \*\*\* بر خُدوِثِ آسمانم آیتی ست  
من یقین دانم، نشانش آن بود \*\*\* مر یقین دان را که در آتش رود  
در زبان می‌ناید آن حُجَّت، بدان! \*\*\* همچو حال و سِرِّ عشقِ عاشقان  
نیست پیدا سرِّ گفت و گوی من \*\*\* جز که زردی و نزاری روی من»<sup>۴</sup>  
اشکِ خون بر رخِ روانه می‌رود \*\*\* حُجَّتِ حُسن و جمالش می‌شود»<sup>۵</sup>  
گفت: «من این‌ها ندانم حُجَّتی \*\*\* که بود در پیشِ عامه آیتی  
گر بیاری، من کنم آن را قبول \*\*\* ورنه کُتَه کُن سخن با عرض و طول»  
گفت چون نقدی و قلبی دم‌زنند \*\*\* که: «تو قلبی، من نکویم و اَرجمند  
هست آتش امتحانِ آخرین \*\*\* کاندرا آتش درفتند آن دو قرین  
عام و خاص از حالشان عالم شوند \*\*\* از گمان و شک سوی ایقان روند»

## در آتش رفتن سنی و فلسفی، و سوختن فلسفی

«آب و آتش آمد - ای جان - امتحان \*\*\* نقد و قلبی را که آن باشد نُهان  
تا من و تو هر دو در آتش رویم \*\*\* حُجَّتِ باقی حیرانان شویم  
یا من و تو هر دو در بحرِ او فُتیم \*\*\* چون در دَعوی، من و تو کوفتیم»<sup>۶</sup>  
همچنان کردند و در آتش شدند \*\*\* هر دو خود را بر تَفِ آتش زدند  
فلسفی را سوخت، خاکستر شد او \*\*\* مُتقی را ساخت، تازه‌تر شد او  
آن خداگوینده مردِ مُدعی \*\*\* رست و، سوزید اندر آتش آن دعی»<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup>. نسخه قونیه: این قدیم.

بی‌کی: بی‌زمان.

<sup>۲</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: آنچه گویی، آن به تقلیدی گزید.

گولی: ابله و نادان.

<sup>۳</sup>. چرخ بسیج: افلاکی که بر اساس نظم سامان دارند.

<sup>۴</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: سر و گفت و گوی من.

نزاری روی من: چهره و روی نزار و رنجور من.

<sup>۵</sup>. مونیخ (ب): اشک من بر رخ.

<sup>۶</sup>. نسخه قونیه: .../که من و تو این گره را آیتیم.

از مؤذّن بشنو این اعلام را: \*\*\* «کوری افزونِ روانِ خام را»  
 که نسوزیده‌ست این نام از اجل \*\*\* کیشِ مُسمّیِ صدّر بوده‌ست و اجل<sup>۱</sup>  
 ❖ صد هزاران روح شد دلداده‌ای \*\*\* در ره او سربه‌سر افتاده‌ای  
 ❖ صد هزاران خلق اندر بادیه \*\*\* سر چو گویی بی عصا و راویه  
 صد هزاران زین رهان اندر قِران \*\*\* بر دریده پرده‌های مُنکران<sup>۲</sup>  
 چون گِرو بستند، غالب شد صواب \*\*\* در دوامِ مُعجزات و در جواب  
 فهم کردم کآن که دم زد از سَبَق \*\*\* در حدوثِ چرخ، پیروز است و حق<sup>۳</sup>  
 حجتِ مُنکِر هماره زرد رو \*\*\* یک نشان بر صِدق این انکارِ کو؟!  
 یک مناره در ثنای مُنکران \*\*\* کو در این عالم که تا باشد عیان؟!  
 سِکّه شاهان همی گردد دگر \*\*\* سِکّه احمد بین تا مُستَقَرّه<sup>۴</sup>  
 مِنبَری کو که در آنجا مُخبری \*\*\* یاد آرَد روزگارِ مُنکِری؟!  
 روی دینار و درم از نامشان \*\*\* تا قیامت می‌دهد از حق نشان  
 بر رخِ نقره و یا روی زری \*\*\* وانما بر سِکّه نامِ مُنکِری  
 خود بگیر این مُعجز چون آفتاب \*\*\* صد زبان و، نام او اُمُّ الْکِتَاب<sup>۵</sup>  
 زهره نی کس را که یک حرفی از آن \*\*\* یا بدزدد یا فزاید در بیان  
 یارِ غالب شو؛ که تا غالب شوی \*\*\* یارِ مَغلوبان مشو تو ای غوی<sup>۶</sup>  
 حجتِ مُنکِر همین آمد که: «من \*\*\* غیر این ظاهر نمی‌بینم وطن»  
 هیچ نَدیشد که هر جا ظاهری ست \*\*\* آن ز حکمت‌های پنهانِ مُخبری ست  
 فایده‌ی هر ظاهری خود باطن است \*\*\* همچو نفع اندر دواها کاین است<sup>۷</sup>  
 ❖ این تفاوتِ حق نهاد اندر زمان \*\*\* تا بدانند اهلِ عرفان در جهان  
 ❖ عمر کرکس سه هزار و پانصد است \*\*\* مر کبوتر را چه باشد ز آن به دست  
 ❖ می‌بمیرد از کبوتر صد هزار \*\*\* مرگِ کرکس را نبیند آشکار  
 ❖ جمله پندارند کرکس باقی است \*\*\* نی، غلط کردند، یک کس باقی است

<sup>۱</sup> خدا گوینده: خداپرست. دَعَى: ولدالزنا، حرامزاده.

<sup>۲</sup> قسطنطنیه (ب): آن نام از عجل.

اجل: مرگ و سرآمد. مسمّی: صاحب نام. اجل: جلیل تر و باعظمت تر.

<sup>۳</sup> زین رهان اندر قِران: از این میدان مسابقه در مَصاف هم هستند.

<sup>۴</sup> سَبَق: سبقت حق بر خلق عالم.

<sup>۵</sup> نَسَخَةُ قَوْنِيه: که تا باشد نشان.

<sup>۶</sup> مُستَقَر: خانه ابدی که قرارگاه نهایی انسان است.

<sup>۷</sup> نَسَخَةُ قَوْنِيه: خود مگیر.

اُمُّ الْکِتَاب: مادر کتاب (قرآن).

<sup>۸</sup> غَوَى: گمراه.

کاین: پنهان.

◆ چون که ظاهر بین شدند از جهلِ خویش \*\*\* می‌نبینند از عمیٰ نه پس نه پیش<sup>۱</sup>

◆ می‌نماند در جهان یک تار مو \*\*\* (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)<sup>۲</sup>

◆ هر چه پیدا کرد، بهر معنی‌ای ست \*\*\* باطنش بنگر، بر این ظاهر مایست<sup>۳</sup>

تفسیر آیه کریمه: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾؛ نیافریدشان بهر همین

که شما می‌بینید، بلکه بهر معنی و حکمتی که شما آن را نمی‌بینید<sup>۴</sup>

هیچ نقاشی نگارد زین نقش \*\*\* بی‌امید نفع، بهر عین نقش؟!<sup>۵</sup>

بلکه بهر میهمانان و کیهان \*\*\* که به فرجه وارهند از اندوهان<sup>۶</sup>

شادی بچگان و یاد دوستان \*\*\* دوستان رفته را از نقش آن

هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب \*\*\* بهر عین کوزه، نی از بهر آب؟!<sup>۷</sup>

هیچ کاسه گر کند کاسه تمام \*\*\* بهر عین کاسه، نی بهر طعام؟!<sup>۸</sup>

هیچ خطاطی نویسد خط به فن \*\*\* بهر عین خط، نه بهر خواندن؟!<sup>۹</sup>

نقش ظاهر بهر نقش غایب است \*\*\* و آن برای غایب دیگر بیست

تا سیوم، چارم، دهم برمی‌شمر \*\*\* این فواید را به مقدار نظر

همچو بازی‌های شطرنج ای پسر \*\*\* فایده‌ی هر لعب در تالی نگر<sup>۱۰</sup>

این نهاده بهر آن لعب نهان \*\*\* و آن برای آن و، آن بهر فلان

همچنین می‌بین جهات اندر جهات \*\*\* در پی هم، تارسی در برد و مات

اول از بهر دوّم باشد، چنان \*\*\* که شدن بر پایه‌های نردبان

آن دوّم بهر سوّم می‌دان تمام \*\*\* تارسی تو پایه‌پایه تا به با

شهوّت خوردن ز بهر آن منی \*\*\* آن منی از بهر نسل و روشنی<sup>۱۱</sup>

کندبیش می‌نبیند غیر این \*\*\* عقل او بی سیر چون نبت زمین<sup>۱۲</sup>

نبت را چه خوانده چه ناخوانده \*\*\* هست پای او به گل در مانده<sup>۱۳</sup>

۱. عمیٰ: کوری.

۲. سوره القصص آیه ۸۸؛ «... هر چیزی فانی و نابود است مگر وجه پروردگار. (جنبه ربّی و الهی باقی و ماندگار است و جنبه وجه‌الخلقی که مربوط به استقلال توهمی موجودات است همه فانی و نابود است.)...»

۳. پیدا کرد: به وجود آورد.

۴. سوره الحجر آیه ۸۵؛ «و ما آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست نیافریدیم مگر به حق...»

۵. زین نقش: تصویر زیبا.

۶. اندوهان: اندوه‌ها.

۷. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: در بازی نگر. بریتانیا (الف): درمانی دگر. مونیخ (ب): در بالی دگر. لعب: بازی. تالی: حرکت بعدی.

۸. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: بهر نسل ای روشنی.

۹. نبت: گیاه.

گر سرش جنبد به باد تیزرو \*\*\* تو به سرجُنَبانی اش غَرّه مشو  
 آن سرش گوید: «سَوَعْنَا، ای صبا» \*\*\* پای او گوید: «عَصَيْنَا، خَلْنَا»<sup>۱</sup>  
 چون نداند سیر، می راند چو عام \*\*\* بر توکل می نهد چون کور گام  
 بر توکل، تا چه آید در نبرد \*\*\* چون توکل کردن اصحاب نرد  
 و آن نظرهایی که آن افسرده نیست \*\*\* جز رونده، جز درنده ی پرده نیست  
 آنچه در ده سال خواهد آمدن \*\*\* این زمان بیند به چشم خویشتن  
 همچنین هر کس به اندازه ی نظر \*\*\* غیب و مُسْتَقْبَل ببیند، خیر و شر  
 چون که سدّی پیش و، سدّی پس نماند \*\*\* شد گذاره چشم و، لوح غیب خواند<sup>۲</sup>  
 چون نظر پس کرد تا بدو وجود \*\*\* آخر و آغاز هستی رونمود  
 بحث اَمَلَاکِ زمین با کبریا \*\*\* در خلیفه کردن بابای ما<sup>۳</sup>  
 چون نظر در پیش افکند او، بدید \*\*\* آنچه خواهد بود تا محشر پدید  
 پس، ز پس می بیند او تا اصل اصل \*\*\* پیش می بیند عیان تا روز فصل  
 هر کسی ز اندازه روشن دلی \*\*\* غیب را بیند به قدر صیقلی  
 هر که صیقل بیش کرد، او بیش دید \*\*\* بیشتر آمد بر او صورت پدید  
 گر تو گویی: «کَانَ صِفَا فَضْلِ خِدَايَاست \*\*\* نیز این توفیق صیقل زان عَطَاست»  
 قَدَرِ هَمَّتْ باشد آن جَهْد و دَعَا \*\*\* (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)<sup>۴</sup>  
 واهب هَمَّتْ خداوندست و بس \*\*\* هَمَّتْ شاهی ندارد هیچ خَس<sup>۵</sup>  
 نیست تَخْصِيصِ خدا کس را به کار \*\*\* مانع طَوْع و مُرَاد و اختیار<sup>۶</sup>  
 لیک چون رنجی دهد بدبخت را \*\*\* او گریزند به کُفْران رَحْت را  
 نیک بختی را چو حق رنجی دهد \*\*\* رَحْت را نزدیکتر وامی نهد  
 بَدَدِلَانِ از بیم جان در کارزار \*\*\* کرده اسبابِ هزیمت اختیار  
 پُرْدِلَانِ در جنگ هم از بیم جان \*\*\* حمله کرده سوی صَفِّ دشمنان  
 رُسْتَمَانِ را ترس و غم و ایش بُرد \*\*\* هم ز ترس آن بَدِدِلِ اندر خویش مُرد  
 چون مِحْکَا آمد بلا و بیم جان \*\*\* زان پدید آمد شجاع از هر جَبَان<sup>۷</sup>  
 حاصل آنکه ز وسوسه هرکاو گسیخت \*\*\* از قضا هم در قضا باید گریخت

<sup>۱</sup>. اصلاح شده براساس نَسْخَه تَوْنِيَه . میرخانی: خوانده ای... در مانده ای.

<sup>۱</sup>. سَوَعْنَا: گوش به فرمانیم (حرکت می کنیم). عَصَيْنَا، خَلْنَا: سرپیچی می کنیم ما را رها کن (چون پای گیاه در خاک فرورفته و پای بست آن است از حرکت ناتوان است).

<sup>۲</sup>. گزاره چشم: چشمی عبورکننده [از ظاهر] و نافذ.

<sup>۳</sup>. قاهره (الف) و بریتانیا (الف): در خلیفه کردن آدم ز لا.

أَمَلَاکِ: فرشتگان، ملائکه.

<sup>۴</sup>. سوره النجم آیه ۳۹: «و برای انسان نیست مگر آنچه [برای آن] سعی نموده است.»

<sup>۵</sup>. خَس: پست و فرومایه.

<sup>۶</sup>. طَوْع: میل و رغبت. مراد: اراده و خواست.

<sup>۷</sup>. جَبَان: ترسو.

## وحی کردن حق تعالیٰ به موسیٰ [علیٰ نبینا و آله و] علیه السّلام که: «من تو را دوست می‌دارم»

گفت موسیٰ را به وحی دل خدا: \*\*\* «کای گزیده، دوست می‌دارم تو را»  
گفت: «چه خصلت بود ای ذوالکرم \*\*\* موجب آن؟ تا من آن افزون کنم»  
گفت: «چون طفلی به پیشِ والده \*\*\* وقت قهرش دست هم بر وی زده  
خود نداند که جز او دیار هست \*\*\* هم از او مَخمور و، هم از اوست مست<sup>۱</sup>  
مادرش گر سیلی ای بر وی زند \*\*\* هم به مادر آید و بر وی تند  
از کسی یاری نخواهد غیر او \*\*\* اوست جمله شرّ او و خیر او  
خاطر تو هم ز ما، در خیر و شرّ \*\*\* التفاتش نیست با جای دگر  
غیر من پیشت چو سنگ است و کلوخ \*\*\* گر صبی و گر جوان و گر شیوخ»

همچنانک (ایک نَعْبُد) در حنین \*\*\* از بلا از غیر تو لَأَسْتَعین<sup>۲</sup>  
هست این (ایک نَعْبُد) حَصْر را \*\*\* در لغت، آن از پی دفع ریا  
هست (ایک نَسْتَعین) هم بَهْر حَصْر \*\*\* حصر کرده استعانت را و قَصْر<sup>۳</sup>  
که: «عبادت مر تو را آریم و بس \*\*\* طَمَع یاری هم ز تو داریم و بس»

## خشم کردن پادشاه بر ندیم، و شفاعت کردن شَفِیع [آن] مغضوب علیه را، و از پادشاه درخواستن

و مقبول شدن [شفاعت او] و رنجیدن [آن] مغضوب علیه که: «چرا شفاعت کرد؟!»<sup>۴</sup>

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد \*\*\* خواست تا از وی برآرد دود و گرد  
کرد شه شمشیر بیرون از غلاف \*\*\* تا زند بر وی جزای آن خلاف  
هیچ کس را زهره نی تا دم زند \*\*\* یا شفِعی بر شفاعت برتند  
جز عماد الملک نامی از خواص \*\*\* در شفاعت مصطفی واران خاص  
بر جهید و زود در سجده فتاد \*\*\* در زمان شه تیغ را از کف نهاد<sup>۵</sup>  
گفت: «اگر دیو است، من بخشیدمش \*\*\* و ربلیسی کرد، من پوشیدمش  
چون که آمد پای تو اندر میان \*\*\* راضیم گر کرد مُجرّم صد زیان

۱. مَخمور: خمار آلوده، مست.

۲. سوره الفاتحه آیه ۴: «تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو مدد می‌خواهیم.»

لَأَسْتَعین: مدد نمی‌طلبیم.

۳. قَصْر: حَصْر، تخصیص دادن یک چیز به چیز دیگر (در اینجا عبادت و مددخواستن به خدا تخصیص داده شده است).

۴. مغضوب علیه: آن کسی که مورد خشم قرار گرفته بود.

۵. نَسَخَه قَوْنیه: در زمان شه تیغ قهر از کف نهاد.

صد هزاران خشم را تانم شکست \*\*\* که تو را آن فضل و آن مقدار هست  
 لابهات را هیچ نتوانم شکست \*\*\* زآنکه لابه‌ی تو یقین لابه‌ی من است  
 گر زمین و آسمان بر هم زدی \*\*\* ز انتقام این مرد بیرون نامدی  
 و ر شدی ذره‌به‌ذره لابه‌گر \*\*\* او نبردی این زمان از تیغ سر  
 بر تو می‌ننهیم منت ای کریم \*\*\* لیک شرح عزت توست ای عظیم<sup>۱</sup>  
 این نکردی تو، که من کردم یقین \*\*\* ای صفات در صفات ما دقین  
 تو در این، مستعملی، نی عاملی \*\*\* زآنکه محمول منی، نی حاملی<sup>۲</sup>  
**(ما رمیت إذ رمیت)** گشته‌ای \*\*\* خویشتن در موج چون کف هشته‌ای<sup>۳</sup>  
 لاشدی، پهلوی إلاً خانه گیر \*\*\* ای عجب که هم اسیری هم امیر  
 آنچه دادی، تو ندادی، شاه داد \*\*\* اوست پس، الله أعلم بالرشاد<sup>۴</sup>

### رنجیدن مغضوب علیه، و یاری بریدن از شفیع<sup>۵</sup>

و آن ندیم رسته از خوف و بلا \*\*\* زین شفیع آزد و برگشت از ولا<sup>۶</sup>  
 دوستی ببرد زان مخلص تمام \*\*\* رو به حائط کرد تا نارد سلام<sup>۷</sup>  
 زان شفیع خویشتن بیگانه شد \*\*\* زین تعجب خلق در افسانه شد:  
 «گر نه مجنون است -باری- چون ببرد \*\*\* از کسی که جان او را واخرید؟!<sup>۸</sup>  
 آن خریدش آن دم از گردن زدن \*\*\* خاک نعل پاش بایستی شدن!  
 باژگونه رفت و بیزاری گرفت \*\*\* با چنین دلدار کین داری گرفت<sup>۹</sup>  
 پس ملامت کرد او را ناصحی: \*\*\* «کاین جفا چون می‌کنی با مصلحی؟!<sup>۱۰</sup>  
 جان تو بخیرید آن دلدار خاص \*\*\* آن دم از گردن زدن کردت خلاص!  
 گر جفا کردی، نبایستی رمید \*\*\* خاصه نیکی کرد آن یار حمید»  
 گفت: «مبدول است بهر شاه جان \*\*\* او چرا آید شفیع اندر میان؟!»

<sup>۱</sup>. نسخه قونیه: شرح عزت توست ای ندیم.

<sup>۲</sup>. مستعمل: گماشته، به کار گرفته شده (توسط ما و ظاهرکننده خواست ما هستی). عامل: عمل کننده (براساس اراده و خواست خود).

<sup>۳</sup>. بریتانیا (الف): چون کف کشته‌ای.

سوره الأنفال آیه ۱۷؛ ﴿(ای پیامبر) در آن وقتی که تیر انداختی، تو تیر نینداختی بلکه خداوند تیر انداخته است.﴾

<sup>۴</sup>. نسخه قونیه: اوست بس.

الله أعلم بالرشاد: خداوند از صلاح امر آگاه‌تر است.

<sup>۵</sup>. مغضوب علیه: آن کسی که مورد خشم قرار گرفته بود.

<sup>۶</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: .../زین شفیع آور بگردید از ولا.

<sup>۷</sup>. حائط: دیوار. نارد: نیاورد، نگوید.

<sup>۸</sup>. نسخه قونیه: که نه مجنون است؟! یاری.

<sup>۹</sup>. کین داری: کینه‌توزی.

<sup>۱۰</sup>. مصلح: آشتی دهنده، صلح‌جو.

لی مَعَ اللّٰهِ وقت بود آن دم مرا \*\*\* لا یَسَعُ فیهِ نَبِیُّ مُجْتَبِیٰ<sup>۱</sup>  
 من نخواهم رحمتی جز رحم شاه \*\*\* من نخواهم غیر آن شه را پناه<sup>۲</sup>  
 غیر شه را بهر آن لا کرده ام \*\*\* که به سوی شه توگی کرده ام  
 گر بُرَد او به قهرِ خودِ سرم \*\*\* شاه بخشد شصت جانِ دیگرم  
 کار من سَرَبازی و بی خویشی است \*\*\* کار شاهنشاه ما سَرَبخشی است<sup>۳</sup>  
 فَخَرِ آن سر کُا و کَفِ شاهش بُرَد \*\*\* ننگِ آن سر کُا و به غیرِ سر بُرَد  
 شب، که شاه از قهر در قیرش کشید \*\*\* ننگ دارد از هزاران روز عید  
 خودِ طوافِ آن که او شه بین بود \*\*\* فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بود<sup>۴</sup>  
 ز آن نیامد یک عبارت در جهان \*\*\* بس نهان است و نهان است و نهان  
 ز آنکه این اَسْماء و اَلْفاظِ حَمید \*\*\* از گِلآبِهی آدمی آمد پدید<sup>۵</sup>  
 (عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ) بُد آدم را امام \*\*\* لیک نی اندر لباسِ عَین و لام<sup>۶</sup>  
 چون نهاد از آب و گِل بر سر کلاه \*\*\* گشت آن اَسْماءِ جانی روسیاه<sup>۷</sup>  
 که نقاب حرف و دم در خود کشید \*\*\* تا شود بر آب و گِل معنی پدید  
 گر چه از خشمِ شَهَم کرد او خلاص \*\*\* لیک هم شه شد مرا حَقًّا مَنَاصِ<sup>۸</sup>  
 گر چه از یک وجهِ منطِق کاشِف است \*\*\* لیک از ده وجهِ پرده و مُکَنَف است<sup>۹</sup>  
 من خلیلِ و قتم و او جبرئیل \*\*\* من نخواهم در بلا او را دلیل

۱. کشف المحجوب، ص ۳۶۵؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لِی مَعَ اللّٰهِ وَقَتٌ...؛ من با خدای خود در جایگاهی قرار دارم که نه

ملکی می تواند در آن حضور یابد و نه پیامبر مُرسَلی به آن مرتبه رسیده است.»

من با حضرت سلطان در آن لحظه در موقعیتی بودم که در آن، پیامبران برگزیده را جای نبود.

۲. نَسَخَةُ قَوْنِیَه: جز زخم شاه.

۳. اصلاح شده براساس نَسَخَةُ قَوْنِیَه. میرخانی: کارِ من سَرَبخشی و بی خویشی است. بریتانیا (الف):... سَرَبازی و سَرَبخشی است/کارشاهنشاه من زربخشی است.

قسطنطنیه (ب):... سَرَبازی و زر بخشی است/کار شاهنشاه من سَرَبخشی است.

۴. مونیخ (ب): لطف و مهر و کین بود.

۵. قاهره (الف): کلابه.

۶. سوره البقره آیه ۳۱: ﴿و خدواند به آدم تمامی اَسْماء را تعلیم فرمود...﴾

۷. گشت آن اَسْماءِ جانی روسیاه: آن اَسْماءِ الّٰهی و نامهای روحانی و لطیف، جسمانی و تیره و سیاه شدند.

۸. مَنَاص: گریزگاه، راهِ خلاصی.

۹. منطِق: سخن. مُکَنَف: دربرگیرنده و پنهان کننده.

گفتن جبرئیل علیه السلام مر خلیل [علی نبینا و آله و] علیه السلام را که: «هل لك حاجة؟» قال:

«بلی، اَمَا إِلَیْكَ فَلَا!»<sup>۱</sup>

او ادب ناموخت از جبرئیلِ راد \*\*\* که بیرسید از خلیلِ حقِ مراد  
که: «مرادت هست؟ تا یاری کنم \*\*\* ورنه بُگریزم، سُبُک‌باری کنم»<sup>۲</sup>  
گفت ابراهیم: «نی، رو از میان \*\*\* واسطه زحمت بودَ بَعْدَ الْعِیَانِ<sup>۳</sup>  
بهر این دنیاست مُرْسَلٌ رابطه \*\*\* مؤمنان را؛ زآنکه هست او واسطه<sup>۴</sup>  
هر دل ار سامعِ بُدی و حیِ نِهان \*\*\* حرف و صوتی کی بُدی اندر میان؟!<sup>۵</sup>  
گرچه او مَحْوِ حق است و بی سَر است \*\*\* لیک کار من از آن نازک تر است<sup>۶</sup>  
کرده او کرده شاه است، لیک \*\*\* پیش چشم بد نماینده ست نیک»<sup>۷</sup>

آنچه عینِ لطف باشد بر عوام \*\*\* قهر شد بر نازنینانِ کِرام<sup>۸</sup>  
کاین بلا و رنج می باید کشید \*\*\* عامه را؛ تا فرق را تانند دید<sup>۹</sup>  
کاین حروفِ واسطه - ای یارِ غار - \*\*\* پیشِ واصلِ خار باشد، خار، خار

<sup>۱</sup> /مالی صدوق ص ۴۵۷؛ امام رضا علیه السلام فرمود: «چون ابراهیم علیه السلام را در کَفَّة منجنیق گذاشتند جبرائیل خشمگین شد پس خدا به او وحی کرد: "ای جبرائیل، چه چیز تو را خشمناک کرده است؟" عرضه داشت: "خلیل تو کسی است که بر پهناور زمین کسی غیر او تو را نمی پرستد و تو دشمن خود و دشمن او را بر او مسلط ساختی!"... پس جبرائیل رو به ابراهیم علیه السلام نمود و گفت: "آیا حاجتی داری؟" ابراهیم فرمود: "اَمَا إِلَیْكَ فَلَا؛ اَمَا به تو پس حاجتی ندارم!"...».

و نیز در بحارالانوار ج ۶۸ ص ۱۵۵ از بیان التنزیل ابن شهر آشوب؛ ابراهیم علیه السلام را با منجنیق به سوی آتش انداختند، در هوا جبرائیل به او عرض کرد: «هل لك من حاجة؛ آیا حاجتی داری؟» فرمود: «أَمَا إِلَیْكَ فَلَا، حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ؛ اَمَا به تو پس حاجتی ندارم، خدا مرا بس است و او بهترین پشتوانه است!» پس میکائیل به مق «نمی خواهم!» سپس فرشته بادها آمد و گفت: «اگر بخواهی بادی بر آتش بوزد» پس فرمود: «نمی خواهم!» پس جبرائیل عرضه داشت: «پس از خدا بخواه!» فرمود: «حَسْبِيَ مِنْ سِوَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي؛ اطلاع او از حال من مرا بس است که سِوَالِي نپرسم!»

هل لك حاجة؟ آیا حاجتی داری؟ بلی، اَمَا إِلَیْكَ فَلَا: آری، ولیکن به تو نه!

<sup>۲</sup> . بریتانیا (الف): سُبُک‌باری کنم.

<sup>۳</sup> . بریتانیا (الف): رحمت.

بَعْدَ الْعِیَان: عین الیقین و مشاهده حقیقت.

<sup>۴</sup> . مُرْسَل: فرستاده خدا، پیامبر.

<sup>۵</sup> . نَسْخَةُ قَوْنِيهِ: اندر جهان.

<sup>۶</sup> . او: (جبرائیل علیه السلام).

<sup>۷</sup> . نَسْخَةُ قَوْنِيهِ: پیش ضَعْفَم.

بَد نمانده ست نیک: خوبی نزد من بد دیده می شود.

<sup>۸</sup> . مونیخ (ب): بر عشق کیشانِ کِرام.

کِرام: گرامیان.

<sup>۹</sup> . نَسْخَةُ قَوْنِيهِ: بس بلا و رنج.

بس بلا و رنج بایست و وقوف \*\*\* تا رهد آن روح صافی از حروف  
 لیک بعضی زین بلا کژتر شدند \*\*\* باز بعضی صافی و برتر شدند<sup>۱</sup>  
 همچو آب نیل آمد این بلا \*\*\* سعد را آب است و، خون بر آشقیبا  
 هر که پایان بین تر او، مسعودتر \*\*\* جدتر او کارد، که افزون بُرد بر<sup>۲</sup>  
 زآنکه داند کاین جهان کاشتن \*\*\* هست بهر محشر و برداشتن<sup>۳</sup>  
 هیچ عقدی بهر عین خود نبود \*\*\* بلکه از بهر مقام ربح و سود<sup>۴</sup>  
 هیچ نبود مُنکری گر بنگری \*\*\* مُنکری اش بهر عین مُنکری<sup>۵</sup>  
 بل برای قهر خصم اندر حسد \*\*\* یا فزونی جُستن و اظهار خود  
 و آن فزونی هم پی طمعی دگر \*\*\* بی معانی چاشنی ندهد صور  
 زآن همی پرسی: «چرا این می کنی؟!» \*\*\* که صور زیت است و معنی روشنی<sup>۶</sup>  
 ورنه این گفتن «چرا» از بهر چیست؟! \*\*\* چون که صورت بهر عین صورتی ست<sup>۷</sup>  
 این «چرا» گفتن سؤال از فایده ست \*\*\* جز برای این، «چرا» گفتن بد است  
 از چه رو فایده جویی - ای امین - \*\*\* چون بود فایده ای این خود همین؟!  
 پس نقوش آسمان و اهل زمین \*\*\* نیست حکمت که: «بود بهر همین»  
 گر حکیمی نیست، این ترتیب چیست؟! \*\*\* و حکیمی هست، چون فعلش تُهی ست؟!  
 کس نسازد نقش گرمابه و خضاب \*\*\* جز پی قصد صواب و ناصواب  
 هر چه بینی در جهان از آیتی \*\*\* هست بهر معنی ای و حکمتی

مطالبت کردن موسی [علی نبینا و آله و] علیه السلام از حضرت عزت که: «لِمَ خَلَقْتَ خَلْقًا

فَأَهْلَكْتَهُمْ؟» و جواب آمدن از حضرت عزت<sup>۸</sup>

گفت موسی: «ای خداوند حساب \*\*\* نقش کردی، باز چون کردی خراب؟  
 نر و ماده نقش کردی جان فرا \*\*\* و آنگهی ویران کنی آن را، چرا؟»  
 گفت حق: «دانم که این پرسش تو را \*\*\* نیست از انکار و غفلت و ز هوی  
 ورنه، تأدیب و عتاب کردمی \*\*\* بهر این پرسش تو را آزردمی

۱. نسخه قونیه: زین صدا کتر شدند.  
 ۲. مسعود: سعادت مند. جدتر او کارد، که افزون بُرد بر: هرکسی که با جدیت و کوشش بیشتر بکارد، بیشتر نتیجه و میوه برداشت خواهد کرد.  
 ۳. محشر: برانگیختن در قیامت.  
 ۴. عقد: معامله. ربح: سود.  
 ۵. اگر خوب دقت کنی می بینی که هیچ مُنکری فقط به خاطر خود انکار، انکار نمی کند [بلکه مقصودی دیگر دارد].  
 ۶. مونیخ (ب): همی ترسی.  
 زیت: روغن (روغن چراغدان).  
 ۷. عین صورت: سرچشمه آن صورت.  
 ۸. لِمَ خَلَقْتَ خَلْقًا فَأَهْلَكْتَهُمْ: [خداوند،] چرا گروهی از خلائق را آفریدی سپس آنان را هلاک نمودی؟

لیک می خواهی که در افعال ما \*\*\* باز جویی حکمت و سیر بقا<sup>۱</sup>  
تا از آن واقف کنی مر عام را \*\*\* پخته گردانی بدین هر خام را  
قاصداً سائل شدی در کاشفی \*\*\* بهر عامه، لیک تو زان واقفی  
زانکه «تیم علم آمد این سؤال» \*\*\* هر بُرونی را نباشد این مجال<sup>۲</sup>

هم سؤال از علم خیزد هم جواب \*\*\* همچنان که خار و گل از خاک و آب  
هم ضلال از علم خیزد هم هدی \*\*\* همچنان که تلخ و شیرین از ندی<sup>۳</sup>  
ز آشنایی خیزد این بغض و ولا \*\*\* وز غذای خوش بود سقم و شفا<sup>۴</sup>

«مستفیدی اعجمی شد آن کلیم \*\*\* تا عجمیان را کند زان سیرِ علیم<sup>۵</sup>  
ما هم از وی اعجمی سازیم خویش \*\*\* پاسخش آریم چون بیگانه پیش<sup>۶</sup>»  
خرفروشان خصم همدیگر شدند \*\*\* تا کلیدِ قفلِ آن در آمدند  
پس بفرمودش خدا: «ای ذولباب \*\*\* چون پرسیدی، بیا بشنو جواب  
موسیا، تخمی بکار اندر زمین \*\*\* تا تو خود هم وادهی انصافِ این»  
چون که موسی کشت و شد کشتش تمام \*\*\* خوشه‌هایش یافت خوبی و نظام  
داس بگرفت و مر آن‌ها را بُرید \*\*\* پس ندا از غیب در گوشش رسید  
که: «چرا کشتی کنی و پروری \*\*\* چون کمالی یافت، آن را می‌بری؟!»  
گفت: «یا رب، زان کنم ویران و پست \*\*\* که در اینجا دانه هست و کاه هست  
دانه لایق نیست در انبارِ کاه \*\*\* کاه در انبارِ گندم هم تباه  
نیست حکمت این دو را آمیختن \*\*\* فرق واجب می‌کند در بیختن<sup>۷</sup>»  
گفت: «این دانش ز که آموختی؟ \*\*\* نور این شمع از کجا افروختی؟»<sup>۸</sup>  
گفت: «تمیزم تو دادی ای خدا» \*\*\* گفت: «پس تمیز چون نبود مرا؟!  
در خلائق روح‌های پاک هست \*\*\* روح‌های تیره گِلناک هست  
این صدف‌ها نیست در یک مرتبه \*\*\* در یکی دُر است و در دیگر شبه<sup>۹</sup>  
واجب است اظهار این نیک و تباه \*\*\* همچنان کِ اظهار گندم‌ها ز کاه

<sup>۱</sup> اصلاح شده براساس نسخه قونیه . میرخانی: سیر قضا.

<sup>۲</sup> بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۲۴: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «حَسُنُ السُّؤَالَ نَصْفُ الْعِلْمِ؛ نیکو سؤال کردن نصف علم است.»  
بُرونی: ظاهرین . مجال: جولانگاه، جایگاه.

<sup>۳</sup> ندی: باران.

<sup>۴</sup> نسخه قونیه: سقم و قوی.

<sup>۵</sup> مستفیدی اعجمی: پرسشگری ناآگاه. کلیم: حضرت موسی علیه السلام.

<sup>۶</sup> بیگانه: دور از حقیقت، ناآگاه.

<sup>۷</sup> بیختن: آلك کردن، غریبال کردن.

<sup>۸</sup> نسخه قونیه: گفت: «این دانش از کی یافتی/ که به دانش بیدری برساختی؟» (بیدر: خرمن)

<sup>۹</sup> شبه: سنگی سیاه و درخشان، کهربای سیاه.

بهر اظهار است این خلق جهان \*\*\* تا نماید گنج حکمت‌ها نهان  
"کنت کنزاً، کنت مخفياً" شینو \*\*\* جوهر خود گم مکن، اظهار شو!<sup>۱</sup>

## بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال بر مثالِ دوغ‌اند؛ و روح وحیی که باقی

### است در این دوغ همچون روغن پنهان است

جوهر صدقتِ خفی شد در دروغ \*\*\* همچنان‌که روغن اندر متنِ دوغ<sup>۲</sup>  
آن دروغت این تنِ فانی بود \*\*\* راست آن جانِ ربّانی بود<sup>۳</sup>  
سال‌ها این دوغ تن پیدا و فاش \*\*\* روغنِ جان اندر او فانی و لاش<sup>۴</sup>  
تا فرستد حق رسولی، بنده‌ای \*\*\* دوغ را در خمره جُنباننده‌ای  
تا بجنباند به هنجار و به فن \*\*\* تا بدانم من که پنهان بود «من»<sup>۵</sup>  
یا کلام بنده‌ای کآن جزو اوست \*\*\* در رود در گوش آن کآو وحی جوست  
اُذن مؤمن و وحی ما را واعی است \*\*\* آن چنان گوشی قرین داعی است<sup>۶</sup>  
آن چنان‌که گوشِ طفل از گفتِ مام \*\*\* پر شود، ناطق شود او در کلام  
ور نباشد طفل را گوشِ رُشد \*\*\* گفتِ مادر نشنود، گنگی شود<sup>۷</sup>  
دائماً هر کَرّ اصلی گنگ بود \*\*\* ناطق آن کس شد که از مادر شنود  
و آن‌که گوشش کَرّ و گنگ از آفتی ست \*\*\* دان که در گوشش رسیده علتی ست  
او پذیرای دم و تعلیم نیست \*\*\* لاجرم مر نطق را تسلیم نیست<sup>۸</sup>  
آن‌که بی تعلیم بُد ناطق، خداست \*\*\* که صفات او ز علت‌ها جداست  
یا چو آدم کرده تعلیمش خدا \*\*\* بی حجابِ مادر و دایه وِرا<sup>۹</sup>  
یا مسیحی که به تعلیم و دود \*\*\* در ولادت ناطق آمد در وجود<sup>۱۰</sup>  
از برای دفعِ تهمت در ولاد \*\*\* که نزاده ست از زنا و از فساد<sup>۱۱</sup>

۱. عوالمی اللّٰهالی ج ۱ ص ۵۵؛ در حدیث قدسی آمده است که خداوند عزوجل فرمود: «کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي

أَعْرَفَ؛ مَنْ كُنْجِي پنهان بودم، پس خواستم تا شناخته شوم پس خلائق را آفریدم تا شناخته شوم.»

۲. اصلاح شده براساس قاهره (الف) و (ب). میرخانی: همچو طعمِ روغن اندر طعمِ دوغ.

۳. بریتانیا (الف): روغنت آن جان.

۴. لاش: لاشی، معدوم.

۵. به هنجار: با راه و روش و اسلوب خاص.

۶. اذن: گوش. واعی: شنوا و درک‌کننده. قرین: دم‌ساز، همنشین. داعی: دعوت‌کننده.

۷. رُشد: هدایت. گوشِ رُشد: گوشِ حقیقت‌جو.

۸. این بیت با بیت قبل در نسخه قونیه این‌گونه آمده است: دان‌که گوشِ کَرّ و گنگ از آفتی ست/ که پذیرای دم و تعلیم نیست.

۹. نسخه قونیه: دایه و اِزا (ازا: اِزاء، مقابل و مماثل؛ علل و اسبابی غیر خدا و در مقابل او). فاتح: دایه و اُذی (اُذی: زحمت و اذیت). نیکلسون:

دایه و اُذی (اُذی: شیوه و روش).

۱۰. و دود: خداوند بسیار مهربان.

جنبشی بایست اندر اجتهاد \*\*\* تا که دوغ آن روغن از دل باز داد  
 روغن اندر دوغ باشد چون عدَم \*\*\* دوغ در هستی برآورده علم  
 آن که هستت می نماید، هست پوست \*\*\* و آن که فانی می نماید، اصل اوست  
 دوغ روغن ناگرفته ست و کُهَن \*\*\* تا بنگزینی بُنه، خرجش مکن<sup>۱</sup>  
 هین بگردانش به دانش دست دست \*\*\* تا نماید آنچه پنهان کرده است  
 زآنکه این فانی دلیل باقی است \*\*\* لابه مستان دلیل ساقی است  
 روغن اندر دوغ پنهان می شود \*\*\* هر چه می سازی تو آش، آن می شود

## مثال دیگر هم در این معنا

هست بازی های آن شیر علم \*\*\* مخبری از بادهای مُکَتَّم<sup>۲</sup>  
 گر نبود جنبش آن بادها \*\*\* شیر مرده کی بجستی در هوا؟!  
 زآن شناسی باد را که آن صَبَاسْت \*\*\* یا دَبُور است، این بیان آن خفاست<sup>۳</sup>  
 این بدن مانند آن شیر علم \*\*\* فکر می جُنباند آن را دم به دم  
 باد کآن از مشرق آید، آن صَبَاسْت \*\*\* آن که از مغرب، دَبُور باوَبَاسْت<sup>۴</sup>  
 مشرق این بادِ فکرت دیگر است \*\*\* مغرب این بادِ فکرت زآن سر است  
 خور، جَمَاد است و بود شرقش جَمَاد \*\*\* جان جان جان، بود شرقش فُؤاد<sup>۵</sup>  
 شرق خورشیدی که شد باطن فُروز \*\*\* قِشَر و عکس آن بود خورشید روز  
 زآنکه چون مرده بود تن بی لَهَب \*\*\* پیش او نی روز بنماید نه شب  
 ور نباشد آن، چو این باشد تمام \*\*\* بی شب و بی روز دارد انتظام<sup>۶</sup>  
 همچنان که چشم می بیند به خواب \*\*\* بی مه و خورشید ماه و آفتاب<sup>۷</sup>  
 نوم ما چون شد «أخ الموت» ای فلان \*\*\* زین برادر آن برادر را بدان<sup>۸</sup>

<sup>۱۱</sup> .ولاد: تولد.

<sup>۱</sup> . تا بنگزینی بُنه: تا اصل (روغن) آن را از او نگرفتی. بُنه: اصل.

<sup>۲</sup> . مُکَتَّم: پنهان شده و ناپیدا.

<sup>۳</sup> . صَبَا: بادی که از سمت مشرق می وزد. دَبُور: پشت کننده (باد غربی).

<sup>۴</sup> . نَسْخَةُ قَوْنِيَه: فکر کآن از مشرق آید، آن صَبَاسْت/وآن که از مغرب، دَبُور باوَبَاسْت.

باوَبَا: وِبَا آورنده، مریض کننده.

<sup>۵</sup> . اصلاح شده براساس نسخه مجموعه ملامراد. میرخانی: مه جماد است. قاهره (الف): خور جماد است... شرق فُؤاد. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: مه جماد است... شرق فُؤاد.

خور: خورشید. جماد: عالم جمادات، عالم ماده. شرقش: محل طلوعش. فُؤاد: قلب، مرتبه ای از مراتب حقیقت انسان.

<sup>۶</sup> . و اگر خورشید روز در بین نباشد، چنانچه خورشید جان تمام (و به تمام حقیقتش جلوه گر) باشد دیگر بدون روز و شب عالم جمادات نیز انسان در انتظام و استواری وجودی (و روشن و تابان) خواهد بود.

<sup>۷</sup> . همچنان که چشم در عالم خواب بدون اینکه خورشید و ماه مادی وجود داشته باشد حقیقت ماه و آفتاب را می نگرد.

<sup>۸</sup> . عوَالِي اللّٰثَالِي ج ۴ ص ۷۱؛ رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «النَّوْمُ أَخُو الْمَوْتِ؛ خواب برادر مرگ است (و هر دو یک حقیقت اند)».

ور بگویند که: «هست آن فرع این» \*\*\* مشنو آن را - ای مُقَلَّد - بی یقین  
 می بیند خوابِ جانّت وصفِ حال \*\*\* که به بیداری نبینی بیست سال  
 در پی تعبیر آن، تو عُمرها \*\*\* می دوی سوی شَهانِ بادها<sup>۱</sup>  
 که: «بگو این خواب را تعبیر چیست؟» \*\*\* فرع گفتن این چنین سرّ را شکی ست<sup>۲</sup>  
 خوابِ عامه است این و، خودِ خوابِ خواص \*\*\* باشد اصلِ اجْتِبا و اِختصاص<sup>۳</sup>  
 پیل باید تا چو خُسبد او ستان \*\*\* خواب بیند خطّه هندوستان<sup>۴</sup>  
 خر نبیند هیچ هندستان به خواب \*\*\* خر ز هندستان نکرده ست اِغْتِراب<sup>۵</sup>  
 جان همچون پیل باید نیک زفت \*\*\* تا به خواب او هند تاند رفت تفت<sup>۶</sup>  
 ذکر هندستان کند پیل از طلب \*\*\* پس مُصوّر گردد آن ذکرش به شب  
**(أذکروا الله)** کار هر او باش نیست \*\*\* **(از جی)** بر پای هر قلّاش نیست<sup>۷</sup>  
 لیک تو آیس مشو، هم پیل باش \*\*\* و نه پیلی، در پی تبدیل باش<sup>۸</sup>  
 کیمیا سازان گردون را ببین \*\*\* بشنو از میناگران هر دم طنین  
 نقش بندانند در جوّ فلک \*\*\* کار سازانند بهر لی و لک<sup>۹</sup>  
 گر نبینی خلقِ مُشکین جیب را \*\*\* بنگر - ای شب کور - آن آسیب را<sup>۱۰</sup>  
 هر دم آسیبی ست بر ادراک تو \*\*\* نبت نو نو رسته بین از خاک تو<sup>۱۱</sup>  
 زین بُد ابراهیم ادهم دید خواب \*\*\* بسط هندستان دل را بی حجاب  
 لاجرم زنجیرها را بردرید \*\*\* مملکت بر هم زد و شد ناپدید  
 این نشان دید هندستان بود \*\*\* که جهد از خواب و دیوانه شود  
 می فشاند خاک بر تدبیرها \*\*\* می دراند حلقه زنجیرها  
 ❖ ترک گیرد مُلک دنیا سربه سر \*\*\* جملگی بر هم زند، آید به در  
 آن چنان که گفت پیغمبر: «ز نور \*\*\* که نشانش آن بود اندر صدور

۱. دها: زیرکی.

۲. نسخّه قونیه: سگی ست.

۳. اجتبا: برگزیدگی.

۴. بریتانیا (الف): خُسبد او شَبان. (شَبان: شبانگاه).

ستان: برپشت خوابیده، طاق باز.

۵. اغتراب: احساس غریت و دوری از وطن.

۶. زفت: فربه و بزرگ. تفت: شتابان.

۷. سوره الأحزاب آیه ۴۱؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را بسیار یاد کنید.» و سوره الفجر، آیه ۲۷ و ۲۸؛ ﴿ای نفس به آرامش رسیده\*  
 به سوی پروردگارت بازگرد درحالی که تو از او راضی هستی و او هم از تو﴾.

قلّاش: حيله گر، کلاه بردار.

۸. آیس: ناامید.

۹. بهر لی و لک: برای من و تو.

۱۰. مُشکین جیب: کسی که سینه و قلبی معطر و خوشبو داشته باشد (عرفا و اولیای الهی).

۱۱. بریتانیا (الف): نبت تو.

نبت نو نو: گیاهی (حالی) جدید که هر لحظه در وجود انسان می‌روید و پدید می‌آید.

که تجافی دارد از دارُ الغرور \*\*\* هم انابت دارد از دارُ السُّرور»  
بهر شرح این حدیثِ مصطفیٰ \*\*\* داستانی بشنو ای یارِ صفا

---

۱. **احیاء العلوم** ج ۱ ص ۱۳۰؛ «چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیه را تلاوت فرمود که: **(فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ)**؛ "پس هر کس که خداوند بخواهد او را هدایت کند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام فراخی می‌بخشد" (سوره الأنعام آیه ۱۲۵) به حضرت گفتند: این شرح و فراخی سینه چیست؟ فرمود: **هرگاه نوری به قلب بتابد سینه برای [پذیرش] آن مُشْرَح و فراخ می‌گردد!** گفتند: آیا برای آن نشانه‌ای هست؟ پس حضرت فرمود: **"نعم، التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ، وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَ الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ؛ آری، پهلوتهی کردن و دل‌کندن از سرای فریب و مکر (دنیا)، و اشتیاق و رجوع به سوی سرای جاودانگی (آخرت)، و آمادگی برای مرگ پیش از فرارسیدن آن!"**  
دارُ الغرور: سرای فریب و مکر (دنیا)

حکایت آن پادشاهزاده که پادشاهی حقیقی به وی روی نمود، ﴿وَيَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ﴾ نقد

وقت او شده؛ پادشاهی این خاک توده که کودک طبعان قلعه گیری نام کنند، آن کودکی که چیره

آید، بر سر خاک توده برآید و لاف زند که: «قلعه مراست»؛ کودکان دیگر بر وی رشک برند؛

که: «التُّرَابُ رَبِيعُ الصَّبِيَّانِ».

آن پادشاهزاده چو از قید رنگها برست، گفت: «من این خاکهای رنگین را همان توده خاک

دون می گویم، و زر و اطلس و آکسون نمی گویم، از این آکسون رهن رستم و به یکسو

جستم.» ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾، و ارشاد حق را مرور سالها حاجت نیست؛ در قدرت

﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ [هیچ] کس سخن از قابلیت نگوید.<sup>۱</sup>

پادشاهی داشت یک بُرناپسر \*\*\* باطن و ظاهر مُزین از هنر<sup>۲</sup>  
خواب دید او کآن پسر ناگه بمرد \*\*\* صافی عالم بر آن شه گشت دُرد<sup>۳</sup>  
خشک شد از تاب آتش مَشکِ او \*\*\* که نماند از تَفَّ آتش اشکِ او<sup>۴</sup>  
آنچنان پر شد ز دود و دَرْدُ شاه \*\*\* که نمی یابید در وی آه راه  
خواست مُردن، قالبش بی کار شد \*\*\* عمر مانده بود، شه بیدار شد  
شادی ای آمد ز بیداریش پیش \*\*\* که ندیده بود اندر عمر خویش  
که ز شادی خواست هم فانی شدن \*\*\* بس مُطَوَّق آمد این جان با بدن<sup>۵</sup>

۱. سوره عبس آیه ۳۴؛ «روزی که انسان از برادرش (هم) فرار می کند.»

المعجم الكبير (طبرانی) ج ۶ ص ۱۴۰؛ المعجم الكبير، ج ۶، الطبرانی، ص ۱۴۰؛ «روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر گروهی از کودکان عبور نمود که با خاک بازی می کردند، بعضی از اصحاب حضرت آنها را از بازی با خاک نهی کردند، حضرت فرمود: دَعَهُمْ فَإِنَّ التُّرَابَ رَبِيعُ الصَّبِيَّانِ؛ آنها را رها کن چرا که خاک بهار کودکان (و موجب نشاط و طراوت آنان) است.»

سوره مریم آیه ۱۲: «... و مادر کودکی به او (حضرت یحیی علیه السلام) حکمت (و قوه ادراک حقیقت و تمییز حق از باطل) را عطا نمودیم.»  
سوره البقره آیه ۱۱۷؛ «(او) آفریننده آسمانها و زمین است و چون کاری را اراده نماید فقط به آن می گوید: بوده باش، پس بی درنگ خواهد بود.»

خاک توده: توده خاکی (زمین). رشک: حسد. دون: پست. آکسون: نوعی پارچه ابریشمی سیاه رنگ و گران بها.

۲. بُرنا: جوان.

۳. صافی: شراب صاف (عیش و خوشی زندگی). دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته نشین می شود (رنج و ناخوشی).

۴. تَفَّ: حرارت و گرما.

از دمِ غم می‌بمیرد این چراغ \*\*\* وز دمِ شادی بمیرد - اینت - لاغ!<sup>۱</sup>  
در میان این دو مرگ او زنده است \*\*\* این مُطَوَّق شکلِ جای خنده است!

شاه با خود گفت: «شادی را سبب \*\*\* آن چنان غم بود از تَسْبِیبِ رَبِّ»<sup>۲</sup>

این عجب، یک چیز از یک‌روی مرگ \*\*\* وز یکی رو زندگی و رخت و برگ  
آن یکی نسبتِ بدان حالتِ هلاک \*\*\* باز هم از سویِ دیگر امتِساک<sup>۳</sup>  
شادی تن سوی دنیاوی، کمال \*\*\* سوی روز عاقبت، نقص و زوال  
خنده را در خواب هم تعبیرِ خوان \*\*\* گریه گوید با دروغ و انده‌هان  
گریه را در خوابِ شادی و فَرَح \*\*\* هست در تعبیر، ای صاحبِ مَرَح<sup>۴</sup>

شاه اندیشید: «کاین غم خود گذشت \*\*\* لیک جان از جنس این بدظن بگشت  
گر رسد خاری چنین اندر قدم \*\*\* گر رود گل، یادگاری بایدم  
چون فنا را شد سبب بی‌مُتَّهَبِ<sup>۵</sup> \*\*\* پس کدامین راه را بندیم ما؟!  
صد دریچه و در سوی مرگِ لَدِیغ \*\*\* می‌کند اندر گشادنِ ژِیغِ ژِیغ<sup>۶</sup>  
ژِیغِ ژِیغِ تلخِ آن درهای مرگ \*\*\* نَشْنُودِ گوشِ حریص از حرصِ برگ  
از سوی تن، دردها بانگ در است \*\*\* وز سوی خصمان، جفا بانگ در است  
جان من، برخوان دمی فهرستِ طب \*\*\* نارِ علّت‌ها نظر کن مُلْتَهَبِ<sup>۷</sup>  
در کتابِ طبِ چو بینی ای فتی \*\*\* بر شمارِ ریگ بینی رنج‌ها  
ز آن همه غُرْها در این خانه ره است \*\*\* هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها چه است»<sup>۷</sup>

<sup>۵</sup> مونیخ (ب): پس مُطَوَّق.

مُطَوَّق: مقید و وابسته.

<sup>۱</sup> اینت: این تو را (برای تحسین و تعجب می‌آید). لاغ: شوخی و هزل.

<sup>۲</sup> نسخهٔ مجموعه ملامراد: .../غم شود حاصل، زهی کار عجب.

تَسْبِیب: سبب‌سازی.

<sup>۳</sup> امتِساک: نگاه‌داشتن، خودداری (از مرگ و حفظ خویشتن).

<sup>۴</sup> فَرَح: خوشحالی. مَرَح: نشاط و شادمانی.

<sup>۵</sup> مونیخ (ب): مرگ مُزِیغ / ... اندر گشادی. (مُزِیغ: هلاک‌کننده).

لَدِیغ: مارگزیده. ژِیغِ ژِیغ: صدای ساییده شدن چیزی (مثل صدای هنگام باز شدن در).

<sup>۶</sup> نسخهٔ قونیه: جان سر. فاتح: جان و سر.

مُلْتَهَب: برافروخته.

<sup>۷</sup> نسخهٔ قونیه: غُرْها (بیماری فتق).

غُرْ: غزیدن، به صورت نشسته روی زمین خزیدن.

باد تند است و چراغِ اَبتری \*\*\* زو بگیرانم چراغِ دیگری<sup>۱</sup>  
 تا بود کز هر دو، یک وافی شود \*\*\* گر به بادی آن چراغ از جا رود  
 همچو عارف کز تنِ ناقصِ چراغ \*\*\* شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ<sup>۲</sup>  
 تا که روزی کاین بمیرد ناگهان \*\*\* پیش چشم خود نهاد او شمعِ جان  
 او نکرد این فهم، پس داد از غرر \*\*\* شمعِ فانی را به فانیِ دگر<sup>۳</sup>  
 چاره اندیشید، لیکن چاره نی \*\*\* گفت: «با خود نیست بیرون رفتنی»

## زن خواستن جهتِ فرزند به امید آنکه نسل بماند

«پس عروسی خواست باید بهر او \*\*\* تا بماند زین تزوُّج نسل او  
 گر رود سوی فنا این باز باز \*\*\* فرُّخ او گردد ز بعدِ باز باز  
 صورتِ این باز گر زین جا رود \*\*\* معنی او در وکد باقی بود»

بهر این فرمود آن شاهِ نبیه \*\*\* مصطفیٰ که: «الْوَلَدُ سِرٌّ أَبِيهِ»<sup>۴</sup>  
 بهر این معنی همه خَلق از شَعَف \*\*\* می‌بیاموزند طفلان را حِرَف<sup>۵</sup>  
 تا بماند آن معانی در جهان \*\*\* چون شود آن قالبِ ایشان نهران<sup>۶</sup>  
 حق به حکمت حرصشان داده‌ست و جدّ \*\*\* بهر رشدِ هر صغیرِ مُستَعِدّ<sup>۷</sup>

«من هم از بهرِ دوامِ نسلِ خویش \*\*\* جفت خواهم پورِ خود را، خوب‌کیش  
 دختری خواهم ز نسلِ صالحی \*\*\* نی ز نسلِ پادشاهی، طالحی»<sup>۷</sup>

شاهِ خود آن صالح است، آزاده اوست \*\*\* نی اسیرِ حرصِ فرج است و گلوست

۱. اَبتر: دم‌بریده (آن‌که نسلش مقطوع باشد).

۲. فراغ: آسایش از تن (مرگ).

۳. مونیخ (ب): ان نکرد او فهم پس داد او ظفر.

غرر: فریب‌خوردگی.

۴. این روایت در مصادر روایی یافت نشد، ولیکن در فتوحات مکیه ج ۴ ص ۴۱۵ با لفظ «وَرَد» آمده و نیز در تفسیر منسوب به ابن‌عربی ج ۱ ص

۱۰۴ از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت نموده که حضرت فرمود: «الْوَلَدُ سِرٌّ أَبِيهِ؛ فرزند سرِ نهفته درون پدر خویش است (که آنچه

را که حتی پدر از درون خود اظهار نموده است در فرزند خود به‌ودیع می‌گذارد).»

نبیه: هشیار و زیرک و آگاه.

۵. بریتانیا (الف): از شعف.

شَعَف: نهایت دلبستگی.

۶. قالب: کالبد تن.

۷. نسخه قونیه: پادشاهی کالحی.

طالح: فاسد و بدکردار.

مر اسیران را لقب کردند «شاه» \*\*\* عکس، چون «کافور» نام آن سیاه<sup>۱</sup>  
 شد «مفازه» بادیه‌ی خونخواره نام \*\*\* «نیکبخت» آن پیس را گویند عام<sup>۲</sup>  
 بر اسیر شهوت و حرص و امل \*\*\* برنوشته «میر» یا «صدر اجل»<sup>۳</sup>  
 آن اسیران اجل را عام داد \*\*\* نام «امیران اجل» اندر بلاد<sup>۴</sup>  
 «صدر» خوانندش که در صف نعال \*\*\* جان او بسته‌ست، یعنی جاه و مال<sup>۵</sup>

شاه چون با زاهدی خویشی گزید \*\*\* این خبر در گوش خاتونان رسید

## اختیار کردن پادشاه دختر زاهدی را از جهت پسر، و اعتراض اهل بیت و ننگ داشتن ایشان از

### پیوند درویش

مادر شه‌زاده گفت از نقص عقل: \*\*\* «شرط کفویت بود در عقل و نقل»<sup>۶</sup>  
 تو ز شح و بخل خواهی وز دها \*\*\* تا ببندی پور ما را بر گدا؟<sup>۷</sup>  
 گفت: «صالح را "گدا" گفتن خطاست \*\*\* کاو غنی القلب از داد خداست<sup>۸</sup>  
 در قناعت می‌گریزد از تقی \*\*\* نزلیمی و کسل همچون گدا<sup>۹</sup>  
 قلتی کان از قناعت یا تقی‌ست \*\*\* آن ز فقر و قلت دونان جداست<sup>۱۰</sup>  
 حبه‌ای گر آن بیابد، سر نهد \*\*\* وین ز گنج زر، به همت می‌جهد<sup>۱۱</sup>  
 شه که او از حرص قصد هر حرام \*\*\* می‌کند، او را "گدا" گوید همام<sup>۱۲</sup>  
 گفت: «کو شهر و قلاع او را جهیز \*\*\* یا نثار گوهر و دینار نیز؟»<sup>۱۳</sup>  
 گفت: «رو، هر کاو غم دین برگزید \*\*\* باقی غم‌ها خدا از وی بُرید»

۱. عکس: برعکس. چون: همچنان که.

۲. مفازه: محل فوز و رستگاری. پیس: مبتلا به مرض پیسی.

۳. امل: آرزو. میر: امیر و سرور. صدر اجل: بالانشین باجلالت.

۴. اسیران اجل: اسیران مرگ و مردمان فانی. اجل: باجلالت.

۵. صف نعال: پایین مجلس که محل قراردادن کفش‌هاست.

۶. کفویت: هم‌کفو، هم‌شان. نقل: مال و اموال.

۷. شح: خسیس بودن. دها: زیرکی. ببندی: پیوند دهمی. پور: فرزند.

۸. غنی القلب: دل‌سیر، دارای غنای روحی. داد: عطا.

۹. لئیمی: بدطیتی و دون‌مایگی. کسل: تنبلی.

۱۰. قلت: کمی. دونان: مردمان پست.

۱۱. آن: (گداصفتان و مردمان پست). وین: (و این زاهدان و صالحان). می‌جهد: (اعتنا ننموده و رها می‌کند).

۱۲. همام: مرد بزرگ و عالی‌همت.

۱۳. نسخه قویبه: دنیاریز.

قلاع: قلعه‌ها. جهیز: جهاز. نثار: شایاش، آنچه در جشن‌ها بر سر (عروس یا داماد) می‌ریزند.

غالب آمد شاه و دادش دختری \*\*\* از نژادِ صالحی، خوش جوهری  
در مَلاحَتِ خودِ نظیرِ خودِ نداشت \*\*\* چهره‌اش تابان‌تر از خورشیدِ چاشت<sup>۱</sup>  
حُسنِ دختر این، خِصَالش آن‌چنان \*\*\* کزِ نکویی می‌نگنجد در بیان

صیدِ دین کن؛ تا رسد اندر تَبَع \*\*\* حُسن و مال و جاه و بختِ مُتَفَع<sup>۲</sup>  
آخِرَتِ قَطَارِ اُشْتَرِ دانِ عمو \*\*\* در تَبَعِ دنیاش همچون پَشک و مو<sup>۳</sup>  
پَشَمِ بَگزینی، شتر نبود تو را \*\*\* و ر بود اُشْتَر، چه قیمتِ پشم را؟!<sup>۴</sup>

## جادویی کردن کمپیرک و فریفته شدن شاهزاده

چون برآمد این نکاحِ آن شاه را \*\*\* با نژادِ صالحانِ بی‌مرا<sup>۴</sup>  
از قضا کمپیرکِ جادو که بود \*\*\* عاشقِ شه‌زاده باحُسن و جود  
جادویی کردش عجوزِ کابلی \*\*\* که برد زان رَشکِ سِحْرِ بابلی<sup>۵</sup>  
شه‌بچه شد عاشقِ کمپیرِ زشت \*\*\* تا عروس و آن عروسی را بهشت<sup>۵</sup>  
یک سیه‌رو دیو کابولی زنی \*\*\* گشت بر شه‌زاده ناگه رهزنی  
♦ زان سیه‌رویی خبیثی نابکار \*\*\* گشت آن شه‌زاده مدهوش و نزار  
این نودساله عجوزِ گنده‌پیر \*\*\* نه خِرَدِ هِشت آن پسر را، نه ضمیر<sup>۶</sup>  
تا به سالی بود شه‌زاده اسیر \*\*\* بوسه جایش نعلِ کفشِ گنده‌پیر  
صحبتِ کمپیر او را می‌دُرود \*\*\* تا ز کاهِش نیم جانی مانده بود<sup>۷</sup>  
دیگران از ضعفِ وی با دردِ سر \*\*\* او ز سُکْرِ سِحْرِ از خود بی‌خبر  
این جهان بر شاه چون زندان شده \*\*\* وین پسر بر گریه‌شان خندان شده  
شاه بس بیچاره شد در بُرد و مات \*\*\* روز و شب می‌کرد قربان و زکات  
زانکه هر چاره که می‌کرد آن پدر \*\*\* عشقِ کمپیرک همی شد بیشتر  
پس یقین گشتش که مُطَلَقِ آن سیری ست \*\*\* چاره او بعد از این لابه‌گری ست<sup>۸</sup>

۱. مَلاحَت: نمکین بودن. چاشت: صبحگاه.

۲. اندر تَبَع: به دنبال. مُتَفَع: سودمند.

۳. قِطَار: ردیف و کاروان. پَشک: پشکل و سرگین.

۴. بی‌مرا: بی‌جدال و بی‌ستیزه.

۵. بهشت: نهاد، رهاکرد (هشتن).

۶. نَسَخَةُ قَوْنِیَه: آن نودساله عجوزی گنده‌کُس/نه خِرَدِ هِشت آن مَلِک را و نه نُس. (نُس: گرداگرد دهان)

هشت: وانهاد: رهاکرد.

۷. اصلاح شده براساس نَسَخَةُ قَوْنِیَه. میرخانی: او را می‌رُبود.

می‌دُرود: درو می‌کرد (و از او می‌کاست).

۸. مونیخ (ب): بعد از این بیچارگی ست.

مُطَلَقِ آن سیری ست: به‌طور حتم رازی در کار است.

سجده می‌کرد او که: «هم فرمان تو راست \*\*\* غیر حق بر مُلکِ حق فرمان که راست؟!  
لیک این مسکین همی سوزد چو عود \*\*\* دست گیرش، ای رحیم و ای وُدود»<sup>۱</sup>

## مستجاب شدن دعای پادشاه در خلاص پسر از جادویی

تا ز «یارب یارب» و آفغان شاه \*\*\* ساحری استاد پیش آمد ز راه  
کاو شنیده بود از دور این خبر \*\*\* که اسیر پیرزن گشت آن پسر  
کآن عجوزه بود اندر جادویی \*\*\* بی نظیر و ایمن از مثل و دویی<sup>۲</sup>

دست بر بالای دست است ای فتی \*\*\* در فن و در زور، تا دست خدا<sup>۳</sup>  
مُتتهای دست‌ها دست خداست \*\*\* بحر بی شک مُتتهای جوی‌هاست<sup>۴</sup>  
هم از او گیرند مایه ابرها \*\*\* هم بدو باشد نهایت سیل را<sup>۵</sup>

گفت شاهش: «کاین پسر از دست رفت» \*\*\* گفت: «اینک آدمم درمان زفت  
نیست همتا زال را زین ساحران \*\*\* جز من داهی، رسیده زان کران<sup>۶</sup>  
چون کف موسی به امر کردگار \*\*\* نک برآرم من ز سحر او دمار  
که مرا این علم آمد زان طرف \*\*\* نی ز شاگردی سحر مُستخف<sup>۷</sup>  
آدمم تا برگشایم سحر او \*\*\* تا نماند شاهزاده زردرو  
سوی گورستان برو وقت سحور \*\*\* پهلوی دیوار هست اسپیدگور<sup>۸</sup>  
سوی قبله بازکاو آن گور را \*\*\* تا ببینی قدرت و صنع خدا»<sup>۹</sup>

بس دراز است این حکایت، تو ملول \*\*\* زبده را گویم، رهاکردم فُصول  
سوی گورستان برفت آن شاه زود \*\*\* گور را آن شاه آن دم برگشود  
جادویی‌ها دید پنهان اندر او \*\*\* صد گره بر بسته بر یک تار مو

۱. وُدود: بسیار مهربان.

۲. دویی: همتا و مثل.

۳. نسخة قونیه: تا ذات خدا.

فتی: جوانمرد.

۴. نسخة قونیه: متتهای سیل‌هاست.

۵. بریتانیا (الف): هم به دریا شد نهایت.

۶. داهی: زیرک و تیزفهم. کران: طرف، جانب.

۷. مُستخف: حقیر و خوار شده.

۸. سحور: طعام سحرگاه، (زمان سحر).

۹. بازکاو: جست و جو کن. صنع: کار.

آن گره‌های گِران را بر گُشاد \*\*\* پس ز مِحَنَت پورِ شَه را راه داد<sup>۱</sup>  
آن پسر باخویش آمد، شد روان \*\*\* سوی تختِ شاه با صد امتحان<sup>۲</sup>  
سجده کرد و بر زمین می زد ذَقَن \*\*\* در بغل کرده پسر تیغ و کَفَن<sup>۳</sup>  
شاه آیین بست و، اهل شهر شاد \*\*\* و آن عروسِ ناامید بی مُراد<sup>۴</sup>  
عالم از سر زنده گشت و بافروز \*\*\* ای عجب، آن روز روز، امروز روز<sup>۵</sup>  
یک عروسی کرد شاه او را چنان \*\*\* که جَلاب و قند بُد پیشِ سگان<sup>۶</sup>  
جادویی کمپیر از غصّه بمُرد \*\*\* روی و خوی زشت با مالک سپرد<sup>۷</sup>  
شاهزاده در تعجّب مانده بود: \*\*\* «کز من او عقل و بَصَر چون در بُود؟!»  
نوعروسی دید همچون شاهِ حُسن \*\*\* که همی زد بر مَلیحان راو حُسن<sup>۸</sup>  
گشت بیهوش و به رو اندر فتاد \*\*\* تا سه روز از جسم او گم شد فُواد<sup>۹</sup>  
سه شبان روز او ز خود بیهوش گشت \*\*\* تا که خَلق از غَشی او پرجوش گشت  
از گُلاب و از علاج آمد به خود \*\*\* اندک اندک فهم گشتش نیک و بد  
بعد سالی گفت شاهش در سخن \*\*\* وز مَزَح: «یاد آر آن یار کُهن»<sup>۱۰</sup>  
یاد آور زان ضَجیع و زان فِراش \*\*\* تا بدین حد بی وفا و مُرِ مَباش»<sup>۱۱</sup>  
گفت: «رو، من یافتم دارُ السُّرور \*\*\* وارِهیدم از چَه دارُ العُرور»

همچنان باشد، چو مؤمن راه یافت \*\*\* سوی نورِ حق، ز ظلمت روی تافت  
مَخْلَص این قصّه برگفتم تمام \*\*\* تا بدانی مقصدِ خود، و السَّلَام

۱. راه داد: راه خلاصی داد، رهایی بخشید.

۲. باخویش آمد: به خود آمد.

۳. ذَقَن: چانه.

۴. آیین بستن: آیین بستن شهر هنگام جشن و سرور.

۵. نَسَخَةُ قَوْنِيه: پُرفروز.

بافروز: روشن.

۶. جَلاب: گلاب. که جَلاب...: حتی پیش سگان هم شربت گلاب می گذاشتند.

۷. جادویی کمپیر: پیرزن جادوگر. مالک: فرشته دوزخ.

۸. مَلیحان: نمکین‌ها.

۹. فُواد: دل.

۱۰. نَسَخَةُ قَوْنِيه: .../کای پسر یاد آر از آن یار کُهن.

مَزَح: مزاح و شوخی.

۱۱. ضَجیع: هم خوابه، هم بستر. مُر: تلخ (بداخلاق).

در بیان آنکه شهزاده آدمی زاده است، پدرش آدم صَفیّ است خلیفه حق، و کمپیر کابلی دنیاست

که آدمی بچه را از پدر بُرید به سحر، و انبیا و اولیا آن طیب تدارک کننده‌اند

ای برادر، دان که شهزاده تُوی \*\*\* در جهان کهنه، زاده از نُوی  
کابلی ساجره دنیاست، کُاو \*\*\* کرده مردان را اسیر رنگ و بو  
چون در افکندت در این آلوده روز \*\*\* دم به دم می‌خوان و می‌دم: **(قُلْ أَعُوذُ)**  
تارهی زین جادویی و زین قَلق \*\*\* استعاذت خواه از رَبُّ الْفَلَقِ<sup>۲</sup>  
زان، نبی دُنیا را سَخاره خواند \*\*\* کُاو به افسون خَلق را در چه نشانند<sup>۳</sup>  
هین فُسون گرم دارد گنده پیر \*\*\* کرده شاهان را دم گرمش اسیر  
در درون سینه نَفّات اوست \*\*\* عَقده‌های سِحر را اثبات اوست<sup>۴</sup>  
ساحره‌ی دنیا قوی دانا زنی ست \*\*\* حَلُّ سِحر او به پای عامه نیست  
ور گشادی عقد او را عقل‌ها \*\*\* انبیا را کی فرستادی خدا؟!  
هین طلب کن خوش دمی عَقده‌گشا \*\*\* رازدان **(يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ)**  
همچو ماهی بسته است او به شست \*\*\* شاهزاده ماند سالی و، تو شصت<sup>۶</sup>  
شصت سال از شست او در مِحنتی \*\*\* نی خوشی، نی بر طریق سستی  
فاسقی بدبخت، نی دُنیا خوب \*\*\* نی رهیده از وبال و از ذنوب  
نَفخ او این عَقده‌ها را سخت کرد \*\*\* پس طلب کن نَفخه خَلق فرد<sup>۷</sup>  
تا **(نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)** تو را \*\*\* وارهاوند زین و گوید: «برتر آ»<sup>۸</sup>  
جز به نَفخ حق نسوزد نَفخ سِحر \*\*\* نَفخ قَهَر است این و، آن دم نَفخ مِهَر  
رحمت او سابق است از قَهَر او \*\*\* سابقی خواهی؟ برو سابق بجو  
تارسی اندر «نَفوسٌ زُوِّجَتْ»: \*\*\* «کای شه مسحور اینک مَخْرَجَتْ»<sup>۹</sup>

۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: آلوده زود.

سوره الفلق آیه ۱؛ «بگو پناه می‌برم به پروردگار فَلَقی (چاهی در دوزخ)».

۲. قَلق: اضطراب و پریشانی. استعاذت: پناه‌جویی. رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار فَلَقی (چاهی در دوزخ).

۳. **احیاء العلوم** ج ۳ ص ۱۶۰؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: **«إِحْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ؛ از دنیا برحذر باشید**

**چرا که در جادوگری از هاروت و ماروت قوی‌تر است.**»

۴. نَفّات: دم‌نده‌ها، جادوگران.

۵. سوره ابراهیم آیه ۲۷؛ «خداوند اهل ایمان را با قول ثابت (عقیده محکم و اتصال به توحید و ولایت) در زندگانی دنیا و در آخرت استوار می‌دارد و ستمکاران را گمراه می‌سازد، و خداوند هر چه بخواهد انجام می‌دهد.»

**﴿يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾**: خداوند هر چه بخواهد انجام می‌دهد.

۶. شست: دام و کمند.

۷. نَفخ: دمیدن (جادوگرانه دنیا). نَفخه: دم، دمیدن (خداوند متعال).

۸. سوره الحجر آیه ۲۹؛ «... و از روح خود در او (انسان) دمیدم...»

۹. سوره التکویر آیه ۷؛ «و آنگاه که (در قیامت) نفوس (با قرینان خود) زوج و همنشین شوند.»

با وجود زال، ناید آن حلال \*\*\* در شبیکه و در برت آن ذودلال<sup>۱</sup>  
نی بگفته‌ست آن سیراج اُمتان \*\*\* این جهان و آن جهان را ضرّتان؟!<sup>۲</sup>  
پس وصال این، فراق آن بود \*\*\* صحت این تن، سقام جان بود<sup>۳</sup>  
سخت چون آید فراق این مَمَر \*\*\* پس فراق آن مَقَرّ دان سخت‌تر<sup>۴</sup>  
چون فراق نقش سخت آید تو را \*\*\* تا چه سخت آید ز نقاشش جدا!  
ای که صبرت نیست از دنیای دون \*\*\* چونت صبرست از خدا ای دوست، چون؟!  
چون که صبرت نیست زین آب سیاه \*\*\* چون صبوری داری از چشمه‌ی إله؟!  
چون که بی این شرب گم کردی سکون \*\*\* چون ز ابراری جدا وز (بشرِ بون)؟!<sup>۵</sup>  
گر ببینی یک نفس حُسن و دود \*\*\* اندر آتش افکنی جان و وجود<sup>۶</sup>  
جیفه بینی بعد از آن این شرب را \*\*\* چون بینی کَر و فَر قُرب را<sup>۷</sup>  
همچو شه‌زاده رسی در یار خویش \*\*\* پس برون آری ز پا تو خار خویش  
جهد کن، در بی خودی خود را بیاب \*\*\* زودتر، وَاللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ<sup>۸</sup>  
هر زمانی - هین - مشو با خویش جفت \*\*\* هر زمان چون خر در آب و گل میفت  
از قصور چشم باشد آن عثور \*\*\* که نبیند شیب و بالا را ز دور<sup>۹</sup>  
بوی پیراهان یوسف کُن سَنَد \*\*\* ز آنکه بویش چشم روشن می‌کند  
صورت پنهان و، آن نور جبین \*\*\* کرده چشم انبیا را دوربین  
نور آن رُخسار برهاند ز نار \*\*\* هین مشو قانع به نور مُستعار<sup>۱۰</sup>  
چشم را این نور حالی بین کند \*\*\* جسم و عقل و روح را گرگین کند<sup>۱۱</sup>

مَخْرَج: راه نجات و خلاصی.

۱. نسخه قونیه: ناید انحلال... و در بر آن پُر دلال (انحلال: رهایی از بند).

با وجود فریفتگی از پیر زال دنیا، تزویج با نفوس طاهره برای تو حلال نخواهد بود زیرا که تو در دام و کمند دنیا و در آغوش آن پُرکرشمه و عشوهِ گرفتاری.

۲. عوالمی اللّالی ج ۴ ص ۱۱۴؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ صَرَّتَانِ بِقَدْرِ مَا تَقَرَّبُ مِنْ إِحْدَاهُمَا تَبَعْدُ مِنَ الْأُخْرَى؛

دنیا و آخرت هَبوی یکدیگرند، هر اندازه که به یکی از آن دو نزدیک شوی از دیگری دور می‌گردد!»

سیراج اُمتان: چراغ هدایت امت‌ها، (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم). ضرّتان: دو هَبو.

۳. سقام: بیماری.

۴. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: این مَقَرّ.

مَمَر: گذرگاه (دنیا). مَقَرّ: دارالقرار (آخرت).

۵. سوره الإنسان آیه ۵: «به درستی که ابرار (نیکان) از کاسه‌هایی می‌آشامند که در آن کافور ریخته و ممزوج شده است.»

گم کردی سکون: بی تاب شدی.

۶. مونیخ (ب): جان را چو عود.

و دود: خداوند بسیار مهربان.

۷. جیفه: مردار. شرب: نوشیدن (از آب دنیایی). کَر و فَر: جولان، شکوه و زیبایی.

۸. وَاللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: و خداوند از درستی آگاه‌تر است.

۹. عثور: لغزش و افتادن.

۱۰. مُستعار: عاریه‌ای و مجازی.

۱۱. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: چشم و عقل. بریتانیا (الف): چشم عقل.

صورتش نور است و در تحقیق<sup>۱</sup> نار \*\*\* گر ضیا خواهی، دو دست از وی بدار<sup>۱</sup>  
دم به دم بر رو فتد هر جا رود \*\*\* دیده و جانی که حالی بین بود<sup>۲</sup>  
دور بیند دور بین بی هنر \*\*\* همچنان که دور دیدن خواب<sup>۳</sup> در  
خفته باشی بر لب جو خشک لب \*\*\* می دوی سوی سراب اندر طلب  
دور می بینی سراب و می دوی \*\*\* عاشق آن بینش خود می شوی  
می زنی در خواب با یاران<sup>۴</sup> تولاف \*\*\* که: «منم بینادل و پرده شکاف  
نک بدان سو آب دیدم، هین شتاب \*\*\* تا رویم آنجا» و آن باشد سراب  
هر قدم زین آب تازی دورتر \*\*\* دودوان سوی سراب باغرر<sup>۴</sup>  
عین آن عزمت حجاب آن شده \*\*\* که به تو پیوسته است و آمده  
بس کسا عزمی به جایی می کند \*\*\* از مقامی کآن غرض در وی بود  
دید و لاف خفته می ناید به کار \*\*\* جز خیالی نیست، دست از وی بدار  
خوابناکی؟ لیک هم بر راه حسب \*\*\* الله الله بر ره الله حسب  
تا بود که سالکی بر تو زند \*\*\* از خیالات نِعاست بر کند<sup>۵</sup>  
خفته را گر فکر گردد همچو موی \*\*\* او از آن دقت نیابد راه کوی<sup>۶</sup>  
فکر خفته گر دو تا و گر سه تاست \*\*\* هم خطا اندر خطا اندر خطاست  
◀ و چه چشمش تیزبین و با ضیاست \*\*\* هم هبا اندر هبا اندر هباست<sup>۷</sup>  
موج بر وی می زند بی احتراز \*\*\* خفته پویان در بیابان دراز<sup>۸</sup>  
خفته می بیند عطش های شدید \*\*\* آب «أَقْرَبُ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۹</sup>

این نور: (نور مجازی دنیا). گرگین کند: مبتلا به بیماری گری و کچلی می سازد، (عاری از کمال می کند).

۱. نار: آتش.

۲. بریتانیا (الف): دیده جانی.

۳. بریتانیا (الف): دوربینی... در دودیدن خواب در.

دور دیدن بی هنر آن دوربینی ای است مانند دور دیدن افراد خواب.

۴. دودوان: دوان دوان. باغرر: فریبنده.

۵. نِعاس: خواب آلودگی.

۶. اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: از آن رقت.

دقت: ظرافت (و دقت فکر).

۷. باضیاء: دارای نور. هبا: چون خاکستر، (تباه).

۸. مونیخ (ب): تشنه او اندر بیابان دراز.

۹. سوره ق آیه ۱۶؛ «... و ما نسبت به او از رگ گردن او به او نزدیک تریم»

أَقْرَبُ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ: از رگ گردن به او نزدیک تر است.

## حکایت آن زاهدی که در سالِ قحط، خندان و شاد بود با مُفلسی و بسیاری عیال، و خلق

می‌مُردند از گرسنگی؛ گفتند که: «هنگام تعزیت است، نه شادی!»، و جواب او

همچنان کَانَ زاهد اندر سالِ قحط \*\*\* بود او خندان و، گریانِ جمله رَهط<sup>۱</sup>  
پس بگفتندش: «چه جای خنده است؟! \*\*\* قحطِ بیخِ مؤمنانِ برکنده است!  
رحمت از ما چشمِ خود بردوخته ست \*\*\* ز آفتابِ تیز صحرای سوخته ست  
کشت و باغ و رزِ سیه افتاده است \*\*\* در زمینِ نَم نیست، نی بالا نه پست<sup>۲</sup>  
خلق می‌میرند زین قحط و عذاب \*\*\* دَه دَه و صد صد، چو ماهی دور از آب  
بر مسلمانان نمی‌آری تو رحم؟! \*\*\* مؤمنان خویشند و یک تن، شَحْم و لَحْم<sup>۳</sup>  
رنجِ یک جزوی ز تن، رنجِ همه ست \*\*\* گر دَمِ صلح است یا خودِ مَلَحْمه ست»<sup>۴</sup>  
گفت: «در چشم شما قحط است این \*\*\* پیش چشم چون بهشت است این زمین  
من همی بینم به هر دشت و مکان \*\*\* خوشه‌ها انبه، رسیده تا میان  
خوشه‌ها در موج از بادِ صبا \*\*\* بر بیابانِ سبزتر از گندنا<sup>۵</sup>  
ز آزمونِ من دست بر وی می‌زنم \*\*\* دست و چشمِ خویش را چون برکنم؟!  
یارِ فرعونِ تنید ای قومِ دون \*\*\* ز آن نماید مر شما را نیلِ خون<sup>۶</sup>  
یارِ موسی خِرَدِ گردید زود \*\*\* تا نماند خون و بیند آبِ رود»<sup>۷</sup>

از پدر با تو جفایی چون رود \*\*\* آن پدر در چشم تو سگ می‌شود  
آن پدر سگ نیست، تأثیرِ جفاست \*\*\* که چنان رحمتِ نظر را سگ نماست  
گرگ می‌دیدند یوسف را به چشم \*\*\* چون که اخوان را حسودی بود و خشم  
با پدر چون صلح کردی، خشم رفت \*\*\* آن سگی شد، گشت با با یارِ زفت<sup>۸</sup>

۱. رَهط: قوم.

۲. رَز: درخت انگور.

۳. مسند احمد ج ۳۰ ص ۳۲۳؛ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ، وَ تَرَاحُمِهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ، إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ شَيْءٌ، تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّى؛ مثال مؤمنان در محبت و مهرورزی و عطوفتشان نسبت به هم بمانند بدن واحد است که چون عضوی از او را دردی فراگیرد، سایر اعضای آن بدن در شب‌بیداری و تب با او همدردی می‌کنند.»

شَحْم و لَحْم: از لحاظ پیه و گوشت.

۴. دَم: گاه، زمان. مَلَحْمه: جنگ بسیار سخت.

۵. گندنا: تره، سبزی معروف.

۶. مونیخ (ب): تشنه او اندر بیابان دراز.

۷. بریتانیا (الف): باز موسی.

۸. نَسَخَةُ قَوْنِيَه: یارِ تفت.

شد: رفت. یارِ زفت: یار بسیار نزدیک.

بیان آنکه مجموع عالم صورت عقل کل است، چون با عقل کل کثر روی، صورت عالم تو را

غم فزاید اغلب احوال؛ چنان که دل با پدر بد کردی، صورت پدر تو را غم فزاید و نتوانی او را

دیدن، با آنکه او را نور دیده بودی

کُلُّ عَالَمٍ صَوْرَتِ عَقْلِ كُلِّ اسْت \*\*\* کَاوَسْتِ بَابَايِ هِرْآنِ كَاهِلِ (قُل) اسْت<sup>۱</sup>  
چون کسی با عقل کل کفران فزود \*\*\* صورت کل پیش او هم سگ نمود  
صلح کن با این پدر، عاقی بهل \*\*\* تا که فرش زر نماید آب و گل<sup>۲</sup>  
پس قیامت نقد حال تو بود \*\*\* پیش تو چرخ و زمین مبدل شود

«من که صلحم دائماً با این پدر \*\*\* این جهان چون جنت استام در نظر<sup>۳</sup>  
هر زمان نو صورتی و نو جمال \*\*\* تا ز نو دیدن فرو میرد ملال  
من همی بینم جهان را پرنعیم \*\*\* آبها از چشمهها جوشان مقیم<sup>۴</sup>  
بانگ آبش می رسد در گوش من \*\*\* مست می گردد ضمیر و هوش من  
شاخها رقصان شده چون ماهیان \*\*\* برگها کفزن، مثال مطربان<sup>۵</sup>  
برق آینهست لامع از نمد \*\*\* گر نماید آینه، تا چون بود؟!<sup>۶</sup>  
از هزاران من نمی نگویم یکی \*\*\* زآنکه آکندهست هر گوش از شکی  
پیش وهم این گفت مژده دادن است \*\*\* عقل گوید: "مژده چه؟ نقد من است!"»

قصه فرزندان عزیر [علی نبینا و آله و] علیه السلام که از پدر حال پدر می پرسیدند، گفت: «آری،

از عقب می آید»، بعضی که شناختندش بیهوش شدند، و آنان که شناختند شاد شدند

همچو پوران عزیر اندر گذر \*\*\* آمده پُرسان ز احوال پدر

۱. اهل (قُل): اهل خطاب حضرت حق.

۲. عاقی بهل: عاق بودن و نافرمانی را رها کن.

۳. چون جنت استام: مرا چون بهشت است.

۴. نعیم: نعمت. مقیم: پایدار.

۵. نسخة قوتیه: رقصان شده چون تائبان.

مطربان: نوازندگان.

۶. بریتانیا (الف): خود چون بود.

لامع: درخشنده. تابش آینه از پشت نمد هم هویدا است، حال اگر آینه از پشت نمد بیرون آید چه خواهد شد؟!

گشته ایشان پیر و باباشان جوان \*\*\* پس پدرشان پیش آمد ناگهان  
 پس پرسیدند از او: «کیای رهگذر \*\*\* از عَزَبِ ما عجب داری خبر؟!  
 که کسی مان گفت: «کامروز آن سَنَد \*\*\* بعدِ نومیدی ز بیرون می رسد»  
 گفت: «آری، بعد من خواهد رسید» \*\*\* آن یکی خوش شد چو این مژده شنید  
 بانگ می زد: «کیای مُبَشِّر، باش شاد» \*\*\* و آن دگر بشناخت، بیهوش او فتاد<sup>۱</sup>  
 که: «چه جای مژده است ای خیره سر \*\*\* که: "در افتادیم در کارِ شِکَر"؟!»<sup>۲</sup>

-----

وهم را مژده ست و، پیشِ عقلِ نقد \*\*\* زآنکه چشمِ وهم شد مَحجوبِ فِقد  
 کافران را درد و، مؤمن را بَشیر \*\*\* لیک نقدِ حال در چشمِ بَصیر  
 زآنکه عاشق در دمِ نقد است مست \*\*\* لاجرم از کفر و ایمان برتر است<sup>۳</sup>  
 کفر و ایمان هر دو خودِ دربانِ اوست \*\*\* کاوست مغز و، کفر و دین او را دو پوست  
 کَفَرِ قِشْرِ خشکِ رو بر تافته \*\*\* باز ایمانِ قِشْرِ لَدَتِ یافته<sup>۴</sup>  
 قِشْرِهای خشک را جا آتش است \*\*\* قِشْرِ پیوسته به مغزِ جانِ خوش است<sup>۵</sup>  
 مغزِ خود از مرتبه‌ی خوش برتر است \*\*\* برتر است از خوش؛ که لَدَتِ گستر است  
 این سخن پایان ندارد، بازگرد \*\*\* تا برآرد موسی ام از بحرِ گرد<sup>۶</sup>  
 درخورِ عقلِ عوامِ این گفته شد \*\*\* از سخنِ باقی آن بَنُهْفته شد  
 زرُّ عقلت ریزه است ای مُتَّهَم \*\*\* بر قراضه مَهرِ سَکّه چون نَهَم؟!<sup>۷</sup>  
 عقل تو قسمت شده بر صد مُهَم \*\*\* بر هزاران آرزو و طِم و رِم<sup>۸</sup>  
 جمع باید کرد اجزا را به عشق \*\*\* تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق  
 جَوّجوی چون جمع گردد ز اشتباه \*\*\* پس توان زد بر تو سَکّه‌ی پادشاه  
 ورز مثقالی شوی افزون تو خام \*\*\* از تو سازد شه یکی زَرینه جام  
 پس بر او هم نام و هم القاب شاه \*\*\* باشد و هم صورتش ای وصل خواه  
 تا که معشوق بود هم نان و آب \*\*\* هم چراغ و شاهد و نُقل و شراب  
 جمع کن خود را، «جماعت رحمت است» \*\*\* تا توانم با تو گفتن آنچه هست<sup>۹</sup>  
 زآنکه گفتن از برای باوری ست \*\*\* جانِ شِیرک از باوری حق بری ست<sup>۱۰</sup>

۱. مُبَشِّر: بشارت دهنده.

۲. نَسَخَةُ قَوْنِيه: ای بی خبر.

۳. فاتح: دَم به دَم نقد است مست.

۴. قِشْر: پوست، ظاهر.

۵. بریتانیا (الف): جان آتش است.

۶. برآرد موسی ام از بحرِ گرد: تا موسی علیه السلام برای من دریا را خشک سازد (و راه عبور را برای من مهیا گرداند).

۷. قراضه: ریزه‌های طلا و نقره یا درهم و دینار.

۸. طِم و رِم: دریا و خشکی، تر و خشک.

۹. الجامع الصغیر (سیوطی) ج ۱ ص ۵۶۱؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الجماعَةُ رَحْمَةٌ و الفُرْقَةُ عَذَابٌ؛ اجتماع (مردم) مایه رحمت

و برکت است و جدایی و افتراق مایه عذاب.»

جمع کن خود را: جمعیت خاطر پیدا کن. جماعت رحمت است: جمعیت خاطر مایه نزول رحمت و برکات است.

جان قسمت گشته در جو فَلَک \*\*\* در میان شصت سودا مُشترک<sup>۱</sup>  
 پس خَموشی به دهد او را ثُبوت \*\*\* پس جوابِ احمقان آمد سکوت<sup>۲</sup>  
 این همی دانم، ولی مستی من \*\*\* می گشاید بی مُراد من دهن  
 آن چنان کز عطسه و از خامیاز \*\*\* این دهان گردد به ناخواه تو باز<sup>۳</sup>

## بیان حدیث «إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً»

همچو پیغمبر ز گفت دُرُثار: \*\*\* «توبه آرم روز من هفتاد بار»  
 لیک آن مستی بود توبه شکن \*\*\* مُنسی است این مستی تن، جامه کن<sup>۴</sup>  
 حکمت اظهار تاریخ دراز \*\*\* مستی ای انداخت بر دانای راز<sup>۵</sup>  
 راز پنهان با چنین طبل و عَلم \*\*\* آب جوشان گشته از «جَفَّ الْقَلَمُ»<sup>۶</sup>  
 رحمت بی حد روانه هر زمان \*\*\* خفته اید از درک آن ای مردمان  
 جامه خفته خورد از جوی آب \*\*\* خفته اندر آب جویای سراب  
 می رود: «کأنجای بوی آب هست» \*\*\* زین تفکر راه را بر خویش بست<sup>۷</sup>  
 چون که «آنجا» گفت، زین جا دور شد \*\*\* بر خیالی از حقی مهجور شد<sup>۸</sup>  
 دوربینان اند و بس خفته روان \*\*\* رحمتی آریدشان ای رهروان  
 من ندیدم تشنگی خواب آورد \*\*\* خواب آرد تشنگی بی خرد

<sup>۱</sup> اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه . میرخانی: یاوری ست ... یاوری حق .

<sup>۲</sup> نسخه قونیه: حشو فلک .

<sup>۳</sup> امالی المفید ص ۱۱۸؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لا عوقب الأحمق بمثل السكوت عنه؛ احمق هرگز به چیزی بهتر از سکوت مجازات نشده است!» . غرر الحکم ص ۶۲؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «السكوت على الأحمق أفضل جوابه؛ سکوت در پاسخ احمق بهترین جواب اوست» . و نیز ضرب المثل مشهوری است که: «جواب الأحمق السكوت عنه؛ جواب ابلهان خاموشی است» .

<sup>۴</sup> خامیاز: خمیازه .

<sup>۵</sup> السنن (ترمذی) ج ۵ ص ۲۲۱؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً؛ به تحقیق که من در هر روز هفتاد مرتبه استغفار می نمایم و از خداوند درخواست بخشش و غفران می کنم .»

<sup>۶</sup> مُنسی: موجب فراموشی، فراموشی آورنده .

<sup>۷</sup> مونیخ (ب): حکمت و اظهار .

<sup>۸</sup> مسند احمد ج ۱۱ ص ۲۲۰؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ أَلْقَى [در بعض مصادر دیگر: رَسَّ] عَلَيْهِمْ مِنْ نورهِ يَوْمئذٍ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ نورهِ يَوْمئذٍ اهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ فَلِذَلِكَ أَقُولُ جَفَّ الْقَلَمُ عَلَى عِلْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ همانا خداوند عزوجل خلاق را در ظلمت و تاریکی آفرید، سپس در آن هنگام از نور خویش بر آنان فروپاشید؛ پس هرکسی که از نور خداوندی در آن روز به او رسیده است هدایت یافته است و هرکسی که آن نور به او اصابت نکرده است گمراه گشته؛ و بدین جهت است که من می گویم: قلم تقدیر در علم خداوندی خشک شده است (و هرآنچه از پیش تقدیر شده است همان اتفاق خواهد افتاد) .»

طبل و عَلم: (افشای اسرار) .

<sup>۹</sup> الحاقی از قسطنطنیه (ب) و قاهره (الف)

<sup>۱۰</sup> مهجور شد: دور افتاد .

## بیان آنکه عقل جزوی تا به گور پیش نبیند، و در باقی مُقلدِ انبیاست

خود خرد آن است کما از حق چرید \*\*\* نی خرد کآن را عطارد آوید  
پیش بینی خرد تا گور بود \*\*\* و آن صاحب دل به نفخ صور بود  
این خرد از خاک گوری نگذرد \*\*\* وین قدم عرصه‌ی عجائب نسپرد<sup>۱</sup>  
زین قدم وین عقل رو بیزار شو \*\*\* چشم غیبی جوی و برخوردار شو  
همچو موسی نور کی یابد ز جیب \*\*\* سُخره استاد و شاگرد کتیب؟!<sup>۲</sup>  
زین نظر وین عقل ناید جز دوار \*\*\* پس نظر بگذار و بگزین انتظار<sup>۳</sup>  
از سخن گویی مجوید ارتفاع \*\*\* منتظر را به ز گفتن استماع  
منصبِ تعلیم نوع شهوت است \*\*\* هر خیالِ شهوتی در ره بُت است<sup>۴</sup>  
گر به فضلش پی ببردی هر فضول \*\*\* کی فرستادی خدا چندین رسول؟!  
عقل جزوی همچو برق است و درخش \*\*\* در درخشش کی توان شد سوی و خش؟!<sup>۵</sup>  
نیست نور برق بهر رهبری \*\*\* بلکه امر است ابر را که: «می گری!»  
برق عقل ما برای گریه است \*\*\* تا بگرید نیستی در شوق هست<sup>۶</sup>  
عقل کودک گفت: «بر کتاب تن!» \*\*\* لیک نتواند به خود آموختن<sup>۷</sup>  
عقل رنجور آردش سوی طیب \*\*\* لیک نبود در دوا عقلش مُصیب<sup>۸</sup>  
نک شیاطین سوی گردون می شدند \*\*\* گوش بر اسرار بالا می زدند<sup>۹</sup>  
می رُبودند اندکی ز آن رازها \*\*\* تا شُهب می راندیشان زود از سما<sup>۱۰</sup>  
که: «روید آنجا رسولی آمده‌ست \*\*\* هر چه می خواهید از او آید به دست  
گر همی جوید دُر بی بها \*\*\* ”ادخلوا الأبیات من أبوابها“<sup>۱۱</sup>

۱. بریتانیا (الف): گورِ خاکی.

نسپرد: سپری نمی کند، طی نمی کند.

۲. جیب: گریبان، یقه.

۳. دوار: سرگیجه، حیرت.

۴. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: منصبِ تعلیم نوع شهوتی ست/هر خیالی، شهوتی در ره بُتِ ست.

۵. درخشش: درخشش. و خش: شهری در ماوراءالنهر در کنار رود جیحون، (مقصد دور، عالم حقیقت و وطن اصلی).

۶. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: برق ابر ما.

۷. بر کتاب تن: به مکتب‌خانه بپرداز.

۸. مُصیب: اصابت کننده به واقع، راهگشا.

۹. سوره الصافات آیه ۶ الی ۱۰؛ «ما آسمان دنیا را با ستارگان بیاراستیم، [تا هم زینت باشد] و نیز از هر شیطان سرکش حفظ نماید، آنان نمی توانند به اسرار اهل عالم بالا گوش فرادهند و از هر سو مورد هدف (شهاب‌های آسمانی) قرار می گیرند، تا با خفت و خواری دور شوند و آنان را غذایی همیشگی خواهد بود، [نمی توانند از عالم بالا خبر یابند] مگر آن [شیطان] که با سرعت خبری بر باید پس گلوله‌ای [آتشین و] اصابت کننده در پی او خواهد بود.»

نک: اینک، بلکه.

۱۰. سما: آسمان.

۱۱. سوره البقره آیه ۱۸۹؛ «... نیکی آن نیست که به خانه‌ها از پشت [دیوار] آن‌ها وارد شوید بلکه نیکی آن است که تقوا پیشه سازید و در خانه‌ها

می‌زن آن حلقه‌ی در و بر باب ایست \*\*\* کز سوی بام فلک‌نار راه نیست  
نیست حاجت‌نار بدین راه دراز \*\*\* خاکی‌ای را داده‌ایم اسرارِ راز<sup>۱</sup>  
پیش او آید اگر خائن نه‌اید \*\*\* نیشکر گردید از او گرچه نی‌اید»

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل \*\*\* نیست کم از سُم اسبِ جبرئیل<sup>۲</sup>  
سبز گردی، تازه گردی از نُوی \*\*\* گر تو خاک اسبِ جبریلی شوی  
سبزه جانبخش کآن را سامری \*\*\* کرد در گوساله تا شد گوهری  
جان گرفت و بانگ زد ز آن سبزه او \*\*\* آن چنان بانگی که شد فتنه‌ی عَدو  
گر امین آید سوی اهلِ راز \*\*\* وارهِید از سرِ کُله مانند باز  
سرکلاه چشم‌بندِ گوش‌بند \*\*\* که از او باز است مسکین و نژند<sup>۳</sup>  
ز آن، کُله مر چشمِ بازان را سد است \*\*\* که همه میلش سوی جنسِ خود است<sup>۴</sup>  
چون بُرید از جنس و، با شه گشت یار \*\*\* برگشاید چشم او را بازدار<sup>۵</sup>  
راند دیوان را حق از مرصادِ خویش \*\*\* عقل جزوی را ز استبدادِ خویش<sup>۶</sup>  
که: «سری کم کن؛ نه‌ای تو مُستبد» \*\*\* بلکه شاگردِ دلی و مُستعد<sup>۷</sup>  
زو بر دل رو؛ که تو جزوِ دلی \*\*\* هین که بنده‌ی پادشاهِ عادل<sup>۸</sup>  
بندگی او به از سلطانی است \*\*\* که (أنا خیر) دمِ شیطانی است<sup>۹</sup>  
فرق بین و برگزین تو ای خسیس \*\*\* بندگی آدم از کبرِ بلیس<sup>۱۰</sup>  
گفت آن‌که هست خورشیدِ ره او \*\*\* حرف: «طوبی هر که ذلتِ نفسه»<sup>۱۱</sup>  
سایه طوبیِ ببین و خوش بخسب \*\*\* سر پنه، در سایه سرکش بخسب<sup>۱۲</sup>

از درهای آن‌ها وارد شوید....»

۱. اصلاح‌شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: حاجت تا.

۲. سوره طه آیه ۹۶.

۳. باز است مسکین و نژند: باز شکاری از آن درمانده و افسرده گردد.

۴. اصلاح‌شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: ز آن کُله بر چشم باز اول شده است.

کُله مر چشمِ بازان را سد است: بدین جهت چشمِ باز شکاری را می‌بندند که....

۵. بازدار: مرئی باز شکاری.

۶. دیوان: شیاطین. مرصاد: کمینگاه. استبداد: خودکامگی.

۷. اصلاح‌شده براساس ن. قو. میرخانی: شاگرد ولی مستعد.

سری: ریاست و سروری.

۸. نسخه قونیه: رو.

زو: از او، (از استبداد خویش).

۹. سوره زخرف آیه ۵۲؛ «[فرعون گفت:] من بهترم....». سوره ص آیه ۷۶؛ ﴿ابلیس﴾ گفت: من از او (آدم) بهترم؛ چراکه مرا از آتش آفریده‌ای

و او را از گل!

۱۰. نسخه قونیه: حیس (محبوس زندان طبیعت).

خسیس: پست و فرومایه. بلیس: ابلیس.

۱۱. نوادر الأصول (ترمذی) ج ۱ ص ۲۴۲؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «طوبی لمن ذل (ظ: ذلت) نفسه من غیر منقصة؛ خوشا به

حال کسی که نفس خویش را خوار و حقیر نماید بدون اینکه [در ظاهر] نقصانی داشته باشد....»

ظِلُّ «ذَلَّتْ نَفْسُهُ» خوش مَضْجَعِي ست \*\*\* مُسْتَعِدَّانِ صفا را مَهْجَعِي ست<sup>۱</sup>  
گر از این سایه روی سوی مَنِي \*\*\* زود طاغی گردی و ره گم کنی<sup>۲</sup>

بیان آیه کریمه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾<sup>۳</sup>

چون نبی نیستی، ز اُمت باش      چون که سلطان نه‌ای، رعیت باش  
پس رُو خامُشانِ خامُش باش      وز خودی رأی زحمتی مَتراش<sup>۴</sup>

پس برو خاموش باش از انقیاد \*\*\* زیر سایه‌ی شیخ و امر اوستاد  
♦ پس رو و صامت شو و خاموش باش \*\*\* از وجود خویش والی کم تراش<sup>۵</sup>  
ورنه، گرچه مُسْتَعِدَّ و قابلی \*\*\* مسخ گردی تو ز لافِ کاملی<sup>۶</sup>  
هم ز استعداد و امانی، اگر \*\*\* سرکشی ز استادِ رادِ باخبر<sup>۷</sup>  
صبر کن در موزه‌دوزی و بسوز \*\*\* و ر شوی بی صبر، مانی پاره‌دوز<sup>۸</sup>  
کهنه‌دوزان گر بُدی‌شان صبر و حِلْم \*\*\* جمله نُودوزان شدنندی هم به علم  
بس بکوشی و به آخر از کلال \*\*\* خود به خود گویی که: «الْعَقْلُ عَقَالُ»<sup>۹</sup>  
همچو آن مردِ مُفَلْسِفِ روزِ مرگ \*\*\* عقل را می‌دید بس بی‌بال و برگ<sup>۱۰</sup>

۱۲. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: در سایه بی سرکش.

سرکش: سرفراز، بلندمقام. بَخُسَب: بخواب.

۱. ظِلُّ «ذَلَّتْ نَفْسُهُ» خوش مَضْجَعِي ست: سایه خواری نفس، خوابگاهی خوش است. مَهْجَع: خوابگاه، محل خواب.

۲. مَنِي: منیت و خودبینی. طاغی: سرکش، طُغیانگر.

۳. سوره الحجرات آیه ۱؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر خدا و رسولش [در هیچ امری] پیشی نگیرید و تقوای الهی را پیشه سازید که به تحقیق خداوند شنوا و داناست.»

۴. فاتح و نسخ چاپی: پس رو عارفان و خامُش باش/از خودی رأی و زحمتی مَتراش. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: وز خودی رأی و زحمتی مَتراش.

این دو بیت برگرفته از حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه (سنایی)، ص ۲۰۴ می‌باشد.

پس رو: دنباله‌رو.

۵. صامت: ساکت. والی: صاحب و متولی امور.

۶. لافِ کاملی: ادعای کمال.

۷. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: استادِ راز باخبر.

راد: نجیب و آزاده.

۸. موزه: کفش.

۹. تحف العقول، ص ۱۵؛ قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم: «إِنَّ الْعَقْلَ عِقَالٌ مِنَ الْجَهْلِ، وَ النَّفْسُ مِثْلُ أَخْبَثِ الدَّوَابِّ فَإِنْ لَمْ تُعْقَلْ حَارَتْ

فَالْعَقْلُ عِقَالٌ مِنَ الْجَهْلِ؛ همانا عقل بند و ریسمانی است که انسان را از جهل بازمی‌دارد، و همانا نفس همچون پلیدترین جانوران است، اگر آن

را بندی نزنند به بیراهه می‌رود و سرگردان می‌شود پس عقل همچون مهار و بندی است برای نفس از نادانی!»

کلال: خسته و ناتوان شدن.

۱۰. مُفَلْسِف: اهل فلسفه، فلسفه‌باف.

بی غرض می کرد آن دمّ اعتراف: \*\*\* « کز ذکاوت راندم اسب از گزاف  
از غروری سرکشیدیم از رجال \*\*\* آشنا کردیم در بحر خیال»<sup>۱</sup>  
آشنا هیچ است، اندر بحر روح \*\*\* نیست آنجا چاره جز کشتی نوح  
این چنین فرمود آن شاه رُسل \*\*\* که: «منم کشتی در این دریای کُلّ<sup>۲</sup>  
یا کسی کُاو در بصیرت‌های من \*\*\* شد خلیفه‌ی راستین بر جای من»  
کشتی نوحیم در دریا که تا \*\*\* رو نگردانی ز کشتی ای فتی<sup>۳</sup>  
همچو کنعان سوی هر کوهی مرو \*\*\* از نبی (لا عاصم الیوم) شنو<sup>۴</sup>  
می نماید پست این کشتی ز بند \*\*\* می نماید کوه فکرت بس بلند  
پست منگر-هان و هان و هان!- این پست را \*\*\* بنگر آن فضل خدا پیوست را  
در غلّو کوه فکرت کم نگر \*\*\* که یکی موجش کُند زیر و زبر<sup>۵</sup>  
گر تو کنعانی، نداری باورم \*\*\* گر دو صد چندین نصیحت آورم  
گوش کنعان کی پذیرد این کلام؟! \*\*\* که بر او مَهر خدای است و ختام<sup>۶</sup>  
کی گذارد موعظه بر مَهر حق؟! \*\*\* کی بگرداند حدّث حکم سَبَق؟!<sup>۷</sup>  
لیک می گویم حدیثِ خوش پی ای \*\*\* بر امید آنکه تو کنعان نه‌ای  
آخر این اقرار خواهی کرد، هین! \*\*\* هم ز اوّل روز آخر را ببین  
می توانی دید آخر را؛ مکن \*\*\* چشم آخربینت را کور و کُهن  
هر که آخربین تر او مسعود وار \*\*\* نبودش هر دم به ره رفتن عثار<sup>۸</sup>  
گر نخواهی هر دمی این خُفت و خیز \*\*\* کن ز خاک پای مردی چشم تیز<sup>۹</sup>  
کُحل دیده ساز خاک پاش را \*\*\* تا بیندازی سر او باش را<sup>۱۰</sup>  
که از این شاگردی و زین افتقار \*\*\* سوزنی باشی، شوی تو ذوالفقار<sup>۱۱</sup>  
سرمه کن تو خاک این بُگزیده را \*\*\* کآن بسوزد هم بسازد دیده را<sup>۱۲</sup>

۱. سرکشیدیم: نافرمانی کردیم. رجال: (اهل معرفت و اولیای الهی). آشنا: شنا.

۲. کتاب سلیم بن قیس ج ۲ ص ۹۳۷، والمعجم الأوسط (طبرانی) ج ۵ ص ۳۵۵؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ؛ مثال اهل بیت من در میان امتم مثال کشتی نوح است که هر کس در آن سوار شود نجات می یابد و هر کس از سوار شدن خودداری کند غرق می گردد.»

۳. فتی: جوانمرد.

۴. سوره هود آیه ۴۳؛ «[پسر حضرت نوح] گفت: به زودی به کوهی پناه می برم که مرا از این آب پناه دهد. [حضرت نوح] گفت: امروز در امر خداوند هیچ پناه دهنده‌ای نیست مگر کسی که [خدا بر او] رحم کند. و موج میان آن دو حایل شد و [پسر نوح] از غرق شدن گریخت.»  
نبی: قرآن.

۵. اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: در بلندی کوه.

۶. ختام: مَهر.

۷. کی بگرداند حدّث حکم سَبَق: موجود حادث چگونه می تواند حکم موجود سابق و ازلی را نقض کند و باطل سازد؟!  
۸. مسعود وار: مانند اهل سعادت، (نه مانند اهل شقاوت که واژگونه می روند). عثار: لغزش و زمین خوردن.

۹. نسخه بدل قسطنطنیه (ب): پای مردم.

۱۰. مردی: (یک ولی الهی). او باش: (نفس اماره).

۱۱. کُحل: سرمه. دیده: چشم. بیندازی سر او باش را: سر نفس را قطع نمایی.

۱۲. افتقار: فقر و خاکساری.

## قصه شکایتِ اَستَر با شتر که: «من بسیار در رو می‌افتم در راه رفتن، و تو کم می‌افتی، چون

### است؟»، و جوابِ شتر

چشمِ اَستَر ز آن بود بس نوربار \*\*\* که خورد از بهر نورِ چشمِ خار  
◆ خارِ خور؛ تا گل برویاند تو را \*\*\* چشمِ تو روشن شود، جانِ باصفا  
◆ خار را از چشمِ دل گر برکنی \*\*\* چشمِ جان را حق ببخشد روشنی

اَستَری را دید روزی اَستَری \*\*\* چون که با او جمع شد در آخوری<sup>۱</sup>  
گفت: «من بسیار می‌افتم به رو \*\*\* در کریوه و راه، در بازار و کو<sup>۲</sup>  
◆ کز چه در رو می‌افتم بسیار من \*\*\* در ره هموار و ناهموار من؟  
خاصه از بالای که تا زیر کوه \*\*\* در سر آیم هر زمانی از شکوه<sup>۳</sup>  
کم همی‌افتی تو در رو، بهر چیست؟ \*\*\* یا مگر خود جانِ پاکت دولتی ست؟<sup>۴</sup>  
در سر آیم هر دم و، زانو زخم \*\*\* پوز و زانو زان خطا پر خون کنم  
کز شود پالان و، رَختَم بر سَرَم \*\*\* وز مُکاری هر زمان زخمی خورم»<sup>۵</sup>

همچو کم‌عقلی که از عقل تباه \*\*\* بشکند توبه به هر دم در گناه  
سخره ابلیس گردد در زَمَن \*\*\* از ضعیفی رأی آن توبه شکن  
در سر آید هر زمان چون اسب لنگ \*\*\* که بود بارش گران و، راه سنگ<sup>۶</sup>  
می‌خورد از غیب بر سر زخم او \*\*\* از شکست توبه آن اِدبار خو<sup>۷</sup>  
باز توبه می‌کند با رأی سُسْت \*\*\* دیو در دم باز توبه‌ش را سُسْت<sup>۸</sup>

۱۲. نسخه قونیه: هر بُگزیده را.

۱. اَستَر: قاطر.

۲. کریوه: گردنه. کو: کوی، محله.

۳. در سر آیم: با سر بر زمین می‌افتم. شکوه: ترس و هراس.

۴. بریتانیا (الف): تو در ره.

۵. مُکاری: کسی که چارپایان را به کرایه می‌دهد.

۶. گران: سنگین.

۷. اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: آن تدبیر جو.

ادبار خو: بخت برگشته.

۸. نسخه قونیه: دیو یک تف کرد و توبه‌ش را سُسْت.

سُسْت: گسست، جدا کرد، (شکست).

ضعف اندر ضعف و، کبرش آن چنان \*\*\* که به خواری بنگرد در واصیلان<sup>۱</sup>

«ای شتر که تو مثال مؤمنی \*\*\* کم فتی در رو و، کم بینی زنی<sup>۲</sup>  
تو چه داری که چنین بی آفتی \*\*\* بی عثاری و، کم اندر رو فتی؟»<sup>۳</sup>  
گفت: «گرچه هر سعادت از خداست \*\*\* در میان ما و تو بس فرق هاست  
سربلندم من، دو چشم من بلند \*\*\* بینش عالی امان است از گزند  
از سر که من بینم پای او \*\*\* هر گو و هموار را من توبه تو»<sup>۴</sup>

همچنان که دید آن صدر اجل \*\*\* پیش کار خویش تا روز اجل<sup>۵</sup>  
آنچه خواهد بود بعد شصت سال \*\*\* داند اندر حال آن نیکو خصال  
حال خود تنها ندید آن متقی \*\*\* بلکه حال مغربی و مشرقی  
نور در چشم دلش سازد سکن \*\*\* بهر چه سازد؟ پی حُب الوطن<sup>۶</sup>  
همچو یوسف کُاو بدید اول به خواب \*\*\* که سجودش کرد ماه و آفتاب<sup>۷</sup>  
از پس ده سال بلکه بیشتر \*\*\* آنچه یوسف دیده بُد، بر کرد سر  
نیست آن «يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» گزاف \*\*\* نور ربانی بود گردون شکاف<sup>۸</sup>

«نیست اندر چشم تو آن نور، رو \*\*\* هستی اندر حس حیوانی گرو  
تو ز ضعف چشم بینی پیش پا \*\*\* تو ضعیف و، هم ضعیف پیشوا  
پیشوا چشم است دست و پای را \*\*\* کُاو ببیند جای را، ناجای را  
دیگر آنکه چشم من روشن ترست \*\*\* دیگر آنکه خلقت من اَطهر است<sup>۹</sup>  
ز آنکه من هستم ز اولادِ حلال \*\*\* نی ز اولادِ زنا و اهلِ ضلال<sup>۱۰</sup>

۱. واصیلان: اولیای کامل الهی که به سرچشمه حقیقت رسیده‌اند.

۲. فتی: می‌افتی.

۳. بی‌عثار: بدون لغزش.

۴. گو: گودال.

۵. صدر اجل: آن سرور و الامقام.

۶. شَکْوَى الْغَرِيبِ عَنِ الْوَطَانِ إِلَى عُلَمَاءِ الْبِلْدَانِ رساله ۵ صفحه ۴۸، سفینه البحار ج ۸ ص ۵۲۵، تفسیر ابن عربی ج ۲ ص ۳۲۹؛ رسول اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ؛ عشق به وطن (و منزل حقیقی) از ایمان است.»

سازد سکن: منزل گزیند. حُبُّ الْوَطَنِ: عشق به وطن حقیقی.

۷. سوره یوسف آیه ۴؛ «[بیاد آور] زمانی را که یوسف به پدرش عرض کرد: ای پدر، من در خواب دیدم که یازده ستاره و نیز خورشید و ماه در برابرم به سجده افتادند.»

۸. سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳۶۰؛ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ، - ثُمَّ قَرَأَ: - ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ

لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾؛ از فراست و هوشیاری مرد مؤمن غافل نباشید، چرا که او پیوسته با نور خدا می‌نگرد - سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿همانا در آن، نشانه‌هایی است برای اهل بصیرت﴾.»

گردون شکاف: شکافنده آسمان.

۹. اَطهر: پاک‌تر.

تو ز اولادِ زنایی بی گمان \*\*\* تیر کز پَرَد چو کز باشد کمان»

## تصدیق کردنِ اَستَرِ جوابِ اُشتر را و اقرار آوردن به فضلِ او بر خود، و استعانت خواستن و

### پناه گرفتن، و نواختنِ شترِ او را و راه نمودن

گفت اَستَر: «راست گفتم ای شتر» \*\*\* این بگفت و چشم کرد از اشک پر  
ساعتی بگریست، در پایش فتاد \*\*\* گفت: «ای بُگزیده رَبِّ الْعِبَاد  
چه زیان دارد گر از فرخندگی \*\*\* در پذیری تو مرا در بندگی؟!  
❖ فضلِ تو بر من فزون است از شمار \*\*\* هم به فضلِ خود مرا معذور دار»  
گفت: «چون اقرار کردی پیش من \*\*\* رو؛ که رستی تو ز آفاتِ زَمَن  
دادی انصاف و رهیدی از بلا \*\*\* تو عَدو بودی، شدی اَهلِ وِلا<sup>۱</sup>  
خوی بد در ذاتِ تو اصلی نبود \*\*\* کز بدِ اصلی نیاید جز جُحود<sup>۲</sup>  
آن بدِ عاریتی باشد که او \*\*\* آرد اقرار و شود او توبه جو<sup>۳</sup>  
همچو آدم زگتس عاریه بود \*\*\* لاجرم اندر زمان توبه نمود<sup>۴</sup>  
چون که اصلی بود جرمِ آن بلیس \*\*\* ره نبودش جانبِ توبه‌ی نفیس<sup>۵</sup>  
رو؛ که رستی از خود و از خویِ بد \*\*\* از زبانه‌ی نار و از دندانِ دَد<sup>۶</sup>  
رو؛ که اکنون دست در دولت زدی \*\*\* در فکندی خود به بختِ سَرمدی<sup>۷</sup>  
(أَدْخُلِي) تو (فِي عِبَادِي) یافتی \*\*\* (أَدْخُلِي فِي جَنَّتِي) در یافتی<sup>۸</sup>  
در عبادش راه کردی خویش را \*\*\* رفتی اندر خُلد از راهِ خَفَا<sup>۹</sup>  
(أَهْدِنَا) گفتی «صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ» \*\*\* دستِ تو بگرفت و بُردت تا نَعِيم<sup>۱۰</sup>

۱. ضلال: گمراهی.

۱. وِلا: دوستی.

۲. جُحود: انکار.

۳. عاریتی: عارضی، غیر ذاتی.

۴. زگت: لغزش. عاریه: عارضی، غیر ذاتی و اصلی. اندر زمان: فوری.

۵. بلیس: ابلیس. دَد: درندگان.

۶. نار: آتش. دَد: درندگان (تمثّل صفاتِ رذیلهٔ نفسانی).

۷. دولت: اقبال. سرمدی: جاودانه.

۸. اصلاح شده بر اساس نسخهٔ قونیه. میرخانی: در عبادی... در یافتی.

سوره الفجر آیه ۲۹ و ۳۰؛ ﴿پس [ای نفس مطمئنّه] در زمرهٔ بندگان من وارد شو و در بهشت من داخل شو!﴾  
در یافتی: آمیختی.

۹. خفا: مخفی، پنهان، (از طریق قلب).

۱۰. سوره الفاتحه آیه ۶؛ «[پروردگارا،] ما را به راه راست هدایت فرما!»

نَعِيم: بهشت.

نار بودی، نور گشتی ای عزیز \*\*\* غوره بودی، گشتی انگور و مویز  
آختری بودی، شدی تو آفتاب \*\*\* شاد باش؛ «اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ»<sup>۱</sup>

ای ضیاء الحقّ حُسامُ الدّین، بگیر \*\*\* شهید خویش اندر فیکن در حوضِ شیر  
تا رَهْد آن شیر از تغییرِ طعم \*\*\* یابد از بحرِ مزه تکثیرِ طعم  
متّصل گردد بدان بحرِ اَلست \*\*\* چون که شد دریا، ز هر تغییرِ رست<sup>۲</sup>  
منفَذی یابد در آن بحرِ عسل \*\*\* آفتی را نبود اندر وی عمل<sup>۳</sup>  
غُرّه‌ای کن شیروار ای شیرِ حق \*\*\* تا رود آن غُرّه بر هفتمِ طَبَق<sup>۴</sup>  
چه خبر جانِ مَلولِ سیر را؟! \*\*\* کی شناسد موشِ غُرّه‌ی شیر را؟!<sup>۵</sup>  
بر نویس احوالِ خود با آبِ زر \*\*\* بهر هر دریادلی عالی گُهر  
آبِ نیل است این حدیثِ جان‌فزا \*\*\* یا ریش، در چشمِ قِبطی خونِ نما<sup>۶</sup>

لابه کردنِ قِبطیِ سِبطی را، که: «یک ظرف به نیتِ خویش از نیل پُر کن و بر لبِ من نه، تا بخورم

به حقّ دوستی و برادری؛ که شما چون برمی‌دارید آبِ صاف است و چون ما برمی‌داریم خون

### صاف است.»<sup>۷</sup>

می‌شنیدم که در آمدِ قِبطی ای \*\*\* از عطشِ اندر وِثاقِ سِبطی ای<sup>۸</sup>  
گفت: «هستم یار و خویشاوندِ تو \*\*\* گشته‌ام امروز حاجتمندِ تو  
ز آنکه موسی جادویی کرد و فُسون \*\*\* تا که آبِ نیلِ ما را کرد خون  
سِبطیانِ زان، آبِ صافی می‌خورند \*\*\* پیشِ قِبطی خون شد آب از چشم بند<sup>۹</sup>  
قِبطیانِ نک می‌مُرند از تشنگی \*\*\* از پیِ ادبارِ خود یا بدرگی<sup>۱۰</sup>  
بهرِ خود یک طاس را پر آب کن \*\*\* تا خورد از آبت این یارِ کُهن<sup>۱۱</sup>

۱. اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به درستی (و حقیقت امر) آگاه‌تر است.

۲. بحرِ اَلست: دریای عالمِ توحید.

۳. مَنْفَذ: راه نفوذ و ورود.

۴. غُرّه: غُرّش.

۵. مَلول: خسته و بی‌میل (نسبت به عالم حقیقت).

۶. یا ریش: ای پروردگار او. قِبطی: مردم مصر (قوم فرعون). سِبطی: امت حضرت موسی علیه‌السلام.

۷. قِبطی: مردم مصر (قوم فرعون). سِبطی: امت حضرت موسی علیه‌السلام.

۸. عطش: تشنگی. وِثاق: خانه، اتاق.

۹. چشم‌بند: جادو.

۱۰. می‌مُرند:؟؟؟. ادبار: بخت‌برگشتگی، (شقاوت). بدرگی: بدذاتی و خُبثِ طینت.

۱۱. طاس: کاسه، طُشت.

چون برای خود کُنی این طاسِ پُر \*\*\* خون نباشد، آب باشد پاک و حُر<sup>۱</sup>  
 منْ طُفیلِ تو بنوشم آب هم \*\*\* که طُفیلی در تَبَعِ بَجْهَدِ ز غم  
 گفت: «ای جانِ جهان، خدمت کنم \*\*\* پاس دارم ای دو چشمِ روشنم  
 بر مُرادِ تو روم، شادی کنم \*\*\* بندهٔ تو باشم، آزادی کنم»  
 طاس را از نیلِ او پُر آب کرد \*\*\* بر دهان بنهادِ نیمی را بخورد  
 طاس را کُز کرد سویِ آبِ خواه \*\*\* که: «بخور تو هم»، شد آن خونِ سیاه  
 باز آن سو کرد کُز، خونِ آب شد \*\*\* قِبْطی اندر خشم و اندر تاب شد  
 ساعتی بنشست تا خشمش برفت \*\*\* بعد از آن گفتش که: «ای صَمصامِ زَفْت<sup>۲</sup>  
 ای برادر، این گِرِه را چاره چیست؟» \*\*\* گفت: «این را آن خورد کُاو مُتقی ست  
 مُتقی آن است کُاو بیزار شد \*\*\* از ره فرعون و، موسی وار شد  
 قوم موسی شو، بخور این آب را \*\*\* صلح کن با مه، بین مهتاب را»<sup>۳</sup>

صد هزاران ظلمت است از خشم تو \*\*\* بر عبادِ الله اندر چشمِ تو  
 خشمِ بَنشان، چشمِ بُگشا، شاد شو \*\*\* عبرت از یاران بگیر، استاد شو  
 کی طُفیلِ من شوی در اِغْتِراف؟! \*\*\* چون تو را کفری ست همچون کوهِ قاف<sup>۴</sup>  
 کوه در سوراخِ سوزنِ کی رود؟! \*\*\* جز مگر آن کوهِ برگِ که شود<sup>۵</sup>  
 کوه را که کُن به استغفارِ خوش \*\*\* جامِ مَغفوران بگیر و خوش بکش<sup>۶</sup>  
 تو بدین تزویر چون نوشی از آن؟! \*\*\* چون حرامش کرد حق بر کافران  
 خالقِ تزویر، تزویرِ تو را \*\*\* کی خرد ای مُفْتَریِ مُفْتَری؟!<sup>۷</sup>  
 آلِ موسی شو که حیلِت سود نیست \*\*\* حیلِهاتِ بادِ تهی پیمودنی ست  
 زهره دارد آبِ کز امرِ صَمَد \*\*\* گردد او، با کافرانِ آبی کُند؟!<sup>۸</sup>  
 یا تو پنداری که تو نان می خوری؟! \*\*\* زهرِ مار و کاهشِ جان می خوری  
 نان کجا اصلاحِ آن جانی کند \*\*\* کاو دل از فرمانِ جانِ ده برکُند؟!<sup>۹</sup>

۱. حُر: آزاد، (زالال و صاف).

۲. صَمصامِ زَفْت: شمشیر برنده و بزرگ.

۳. بریتانیا (الف): بخواه این آب را.

۴. اِغْتِراف: با کف دست آب خوردن.

۵. نَسْخَه قَوْنِیه: .../جز مگر کآن رشته یکتا شود.

سوره الأعراف آیه ۴۰؛ ﴿کسانی که تکذیب آیات ما را بنمایند و از قبول آن استکبار و بلندمنشی ورزند، درهای آسمان به روی آنان باز نخواهد شد و داخل در بهشت نمی گردند تا آن وقتی که شتر در سوراخ سوزن داخل شود، و این طور ما مجرمان را جزا خواهیم داد!﴾ که: کاه.

۶. نَسْخَه قَوْنِیه: استغفار و خوش.

مغفوران: بخشودگان.

۷. مُفْتَریِ مُفْتَری: تهمت زننده. مُفْتَری: افتراء (مصدر).

۸. آب که به امر خدا [به خون] تبدیل می شود آیا جرأت دارد که برای کافران آب باشد؟!

۹. نَسْخَه قَوْنِیه: فرمان جانان. قاهره (الف): جان کجا.

یا تو پنداری که حرفِ مثنوی \*\*\* چون بخوانی، رایگانش بشنوی؟!  
یا کلامِ حکمت و سِرِّ نِهان \*\*\* اندر آید سَهْل در گوشِ کِهان؟!<sup>۱</sup>  
اندر آید، لیک چون افسانه‌ها \*\*\* پوست بنماید، نه مغزِ دانه‌ها<sup>۲</sup>  
در سر و در رو کشیدی چادری \*\*\* رو نِهان کرده ز چشمت دلبری  
شاهنامه یا کلّیله پیش تو \*\*\* همچنان باشد که قرآن از عَتوّ<sup>۳</sup>  
فرق آنکه باشد از حقّ و مَجاز \*\*\* که کُنَد کُحلِ عنایتِ چشمِ باز  
ورنه پُشک و مُشکِ پیشِ اَحشَمی \*\*\* هر دو یکسان است چون نبوّد شَمی<sup>۴</sup>  
خویشتن مشغول کردن از مَلال \*\*\* باشدش قصد از کلامِ ذوالجلال  
کاتَشِ وسواس را و غُصّه را \*\*\* زان سخن بَنشاند و سازد دوا  
بهر این مقدارِ آتش شانِدن \*\*\* آبِ پاک و بوَلِ یکسان شد به فن<sup>۵</sup>  
آتشِ وسواس را این بوَل و آب \*\*\* هر دو بَنشانند همچون خَمَر و خواب  
لیک گر واقف شوی زین آبِ پاک \*\*\* که کلامِ ایزد است و رَوخناک<sup>۶</sup>  
نیست گردد و سوسه کَلّی ز جان \*\*\* دل بیابد ره به سوی گُلستِان<sup>۷</sup>  
زآنکه در باغی و در جویی پَرَد \*\*\* هر که از سِرِّ صُحُف بویی بَرَد<sup>۸</sup>  
یا تو پنداری که روی انبیا \*\*\* آن چنان که هست می بینیم ما؟!<sup>۹</sup>  
در تعجّب مانده پیغمبر از آن: \*\*\* «چون نمی بیند رویم مُنکران؟!»<sup>۱۰</sup>  
چون نمی بیند نورِ رومِ خَلق \*\*\* که سَبَق بُرده‌ست بر خورشیدِ شرق؟!  
ور همی بیند، این حیرت چراست؟! \*\*\* تا که وحی آمد که: «آن رو در خفاست»<sup>۱۱</sup>  
سوی تو ماه است و، سوی خَلقِ ابر \*\*\* تا نبیند رایگانِ روی تو گَبر  
سوی تو دانه است و، سوی خَلقِ دام \*\*\* تا ننوشد زین شرابِ خاصّ عام»  
گفت یزدان که: «تَراهُم یَنْظُرُونَ» \*\*\* نقشِ حَمّامند، (هُم لایبِصِرُونَ)<sup>۱۲</sup>

- 
۱. نسخه قونیه: اندر آید زغوه در گوش و دهان. (حکمت به آسانی - مانند موش که راحت وارد لانه می‌شود - داخل در گوش و دهان شود). بریتانیا (الف): اندر آید رُعبه در گوش و دهان.
  ۲. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: مغز و دانه‌ها.
  ۳. عَتوّ: استکبار.
  ۴. پُشک: پشکل. اَحشَم: کسی که حس بویایی اش ضعیف است. شَم: بویایی.
  ۵. شانِدن: نشانِدن. بوَل: ادرار. یکسان شد به فن: یک کار را انجام می‌دهد.
  ۶. بریتانیا (الف): و روح پاک. رَوخناک: حیات بخش.
  ۷. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: و سوسه‌ی کَلّی.
  ۸. کَلّی: به طور کَلّی.
  ۹. نسخه قونیه: روی اولیا.
  ۱۰. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: رویم مؤمنان. نیکلسون: رویم مؤمنان.
  ۱۱. سوره الأعراف آیه ۱۹۸؛ «و اگر آنان را به سوی هدایت فراخوانید نمی‌شنوند. آنان را می‌بینی که به سوی تو می‌نگرند ولی [بصیرت ندارند و حقیقت تو را] نمی‌بینند.»

می‌نماید صورت - ای صورت پرست - \*\*\* کآن دو چشمِ مردهٔ او ناظر است<sup>۱</sup>  
 پیش چشمِ نقش می‌آری ادب \*\*\* که: «چرا پاسم نمی‌داری؟ عجب!  
 از چه بس بی‌پاسخ است این نقشِ نیک \*\*\* که نمی‌گوید سلامم را علیک؟<sup>۲</sup>  
 می‌نجباند سر و سبَلت ز جود \*\*\* پاسِ آنکه کردمش من صد سجود؟»<sup>۳</sup>  
 حق اگر چه سر نجباند برون \*\*\* پاسِ آن، ذوقی دهد در اندرون  
 که دو صد جُنْباندنِ سرِ آرزو آن \*\*\* سر چنین جُنْباند آخر عقل و جان  
 عقل را خدمت کُننی در اجتهاد \*\*\* پاسِ عقلِ آن است کافزاید رشاد<sup>۴</sup>  
 حق نجباند به ظاهر سر تو را \*\*\* لیک سازد بر سران سرور تو را  
 مر تو را چیزی دهد یزدانِ نهان \*\*\* که سجود تو کنند اهل جهان  
 آن چنان که دادِ سنگی را هنر \*\*\* تا عزیزِ خَلق شد، یعنی که زر  
 قطرهٔ آبی بیابد لطفِ حق \*\*\* گوهری گردد، برد از زرِ سَبَق<sup>۵</sup>  
 جسمِ خاک است و، چو حق تابیش داد \*\*\* در جهانگیری چو مه شد اوستاد<sup>۶</sup>  
 هین طلسم است این و، نقشِ مرده است \*\*\* احمقان را چشم از ره برده است<sup>۷</sup>  
 می‌نماید آنکه چشمی می‌زند \*\*\* ابلهان سازیده‌اند آن را سَنَد<sup>۸</sup>

درخواستنِ قِبْطی دعای خیر و هدایت از سِبْطی، و دعا کردنِ سِبْطی قِبْطی را به خیر، و

## مُستجاب شدنِ آن دعا از اُکْرَمُ الْأُکْرَمِینُ حَقِّ تَعَالیٰ

گفت قِبْطی: «تو دعایی کن که من \*\*\* از سیاهی دل ندارم آن دهن  
 تا بود که قُلِّ این در و اشود \*\*\* زشت را در بزمِ خوبان جا شود<sup>۹</sup>  
 از تو مَسْخی صاحبِ خوبی شود \*\*\* یا بلیسی باز کَرَوِبی شود<sup>۱۰</sup>

<sup>۱۲</sup>. سوره الأعراف آیه ۱۹۸.

<sup>۱</sup>. بریتانیا (الف): صورت و صورت پرست. قاهره (الف): صورت صورت پرست.

می‌نماید صورت: صورت فقط برای جلوه‌گر است. کآن: زیرا.

<sup>۲</sup>. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: از چه پس.

<sup>۳</sup>. سَبَلْت: سبیل.

<sup>۴</sup>. رَشَاد: هدایت، رستگاری.

<sup>۵</sup>. بَرْد از زر سبق: از آن جلو می‌افتد، گرانبها تر می‌شود.

<sup>۶</sup>. بریتانیا (الف): چشمِ خاک است.

تابیش داد: شعاع و پرتوی از عنایت خویش بر او افکند.

<sup>۷</sup>. مونیخ (ب): جسمش از ره برده است.

<sup>۸</sup>. چشمی می‌زند: پلک می‌زند.

<sup>۹</sup>. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: این دل و اشود.

<sup>۱۰</sup>. مَسْخی: شخص مَسْخ شده، کسی که از خلقت اولیهٔ خود به شکل حیوان درآمده باشد. بلیس: ابلیس. کَرَوِبی: فرشتهٔ مقرب.

یا به فرّ دستِ مریم، بوی مُشک \*\*\* یابد و، تَرَمی و میوه شاخِ خُشک»<sup>۱</sup>  
 سبیطی آن دم در سجود افتاد و گفت: \*\*\* «کای خدای عالمِ جَهر و نهفت»<sup>۲</sup>  
 ❖ سبیطی و قِبیطی همه بنده‌ی تو آند \*\*\* عاجزِ امرِ تو آند و مُستَمَد  
 جز تو پیش که برآرد بنده دست؟! \*\*\* هم دعا و هم اجابت از تو است  
 هم ز اوّل تو دهی میلِ دعا \*\*\* تو دهی آخرِ دعاها را جزا  
 اوّل و آخرِ تویی، ما در میان \*\*\* هیچِ هیچی که نیاید در بیان»  
 این چنین می گفت تا افتاد طشت \*\*\* از سرِ بام و، دلش بیهوش گشت  
 باز آمد او به هوش اندر دعا \*\*\* (لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)<sup>۳</sup>  
 در دعا بود او که ناگه نعره‌ای \*\*\* از دل قِبیطی بَجَسْت و غُرّه‌ای<sup>۴</sup>  
 که: «هَلا، بشتاب و ایمان عرضه کن \*\*\* تا بُرَم زُنا رِ کُهَن»<sup>۵</sup>  
 آتشی در جانِ من انداختند \*\*\* مر بلیسی را به جان بُنواختند  
 دوستی تو ز حُبّ ناشیگفت \*\*\* حَمْدُ لِلَّهِ عاقبتِ دستم گرفت<sup>۶</sup>  
 کیمیایی بود صحبت‌های تو \*\*\* کم مباد از خانه دل پای تو  
 تو یکی شاخی بُدی از نخلِ خُلد \*\*\* چون گرفتم، او مرا تا خُلد بُرد<sup>۷</sup>  
 سیل بود آن که تنم را دررُبود \*\*\* بُرد سیل ام تالبِ دریای جود  
 من به بوی آب رفتم سوی سیل \*\*\* بحر دیدم، دُرّ گرفتم کِیْل کِیْل<sup>۸</sup>  
 طاس آوردش که: «اکنون آب گیر» \*\*\* گفت: «رو، شد آب‌ها پیشم حقیر  
 شربتِ خوردم ز (اللهِ اشتری) \*\*\* تا به مَحْشَرِ تشنگی ناید مرا<sup>۹</sup>  
 آن که جوی و چشمه‌ها را آب داد \*\*\* چشمه‌ای اندر درون من گشاد  
 این جگر که بود گرم و آب‌خوار \*\*\* گشت پیشِ هَمّتِ او آبِ خوار»

کافی کافی آمد او بهر عباد \*\*\* صدقِ وعده‌ی (کهیص)<sup>۱۰</sup>

- 
۱. سوره مریم آیه ۲۵؛ «و [ای مریم] تنه درخت خرما را به سوی خویش بجنبان تا خرمای تازه بر تو بیفکند.»
  ۲. فرّ: شکوه و طراوت و تازگی.
  ۳. سوره النجم آیه ۳۹؛ «و برای انسان نیست مگر آنچه [برای آن] سعی نموده است.»
  ۴. غُرّه: غرّش، فریاد.
  ۵. هَلا: آلا، به هوش. زُنا رِ: صلیب. زُنا رِ بُریدن: (از کفر برگشتن و ایمان آوردن).
  ۶. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: دوستی تو و از تو ناشیگفت.
  ۷. حُبّ ناشیگفت: محبت بی دریغ از سوی تو که از سوی تو هیچ تعجّبی ندارد.
  ۸. کِیْل کِیْل: پیمانانه پیمانانه.
  ۹. سوره التوبه آیه ۱۱۱؛ «به‌درستی که خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت (جاویدان) از ایشان خریده است...»
  ۱۰. نَسْخَةُ قَوْنِيَه: صدق وعده.
- سوره مریم آیه ۱.

کافی ام، بدْهَم تو را منْ جمله خیر \*\*\* بی سبب، بی واسطه ی یاری غیر  
 کافی ام، بی نان تو را سیری دَهَم \*\*\* بی سپاه و لشکرت میری دَهَم  
 کافی ام، بی دارویت درمان کنم \*\*\* کوه را و چاه را میدان کنم<sup>۱</sup>  
 بی کتاب و اوستا تلقین دَهَم \*\*\* بی بهارت نرگس و نسرين دَهَم  
 موسی ای را دل دَهَم با یک عصا \*\*\* تا زند بر عالمی شمشیرها  
 دست موسی را دَهَم یک نور و تاب \*\*\* که تپانچه می زند بر آفتاب<sup>۲</sup>  
 چوب را ماری کنم منْ هفت سر \*\*\* که نزاید ماده مار او را ز نر  
 خون نیامیزم در آب نیل من \*\*\* خود کُنم خون عین آیش را به فن  
 شادیت را غم کنم چون آب نیل \*\*\* که نیابی سوی شادی ها دلیل  
 باز چون تجدید ایمان برتنی \*\*\* باز از فرعون بیزاری کنی<sup>۳</sup>  
 موسی رحمت بینی آمده \*\*\* نیل خون بینی از او آبی شده<sup>۴</sup>  
 چون سر رشته نگهداری درون \*\*\* نیل ذوق تو نگردد همچو خون<sup>۵</sup>

«من گمان بُردم که ایمان آورم \*\*\* تا از این طوفان خون آبی خورم  
 من چه دانستم که تبدیلی کند \*\*\* در نهاد من، مرا نیلی کند  
 سوی چشم خود یکی نیلم روان \*\*\* برقرارم پیش چشم دیگران»

همچنان که این جهان پیش نبی \*\*\* غرق تسبیح است و، پیش ما آبی<sup>۶</sup>  
 پیش پیغمبر جهان پُر عشق و داد \*\*\* پیش چشم دیگران مرده و جَماد<sup>۷</sup>  
 پست و بالا پیش چشمش تیزرُو \*\*\* از کلوخ و سنگ او نکته شینو  
 با عوام این جمله پست و مرده ای \*\*\* زین عجب تر من ندیدم پرده ای<sup>۸</sup>  
 گورها یکسان به پیش چشم ما \*\*\* روضه و حُفره به چشم انبیا<sup>۹</sup>  
 عامه گفتندی که: «پیغمبر تُرش \*\*\* از چه گشته ست و شده ست او ذوق کُش؟»

کافِ کافی: یک کاف که برای بندگان کافی و بس است. (کهبص): حروف مقطعه که کاف آن مظهر اسم کافی حضرت حق است.

۱. نسخه قونیه: گور را و چاه را.

۲. تپانچه: سیلی.

۳. برتنی: بیافی، (استوار و محکم نمایی).

۴. بریتانیا (الف): سوی رحمت هر که بینی.

۵. نسخه قونیه: نگردد هیچ خون.

۶. نسخه قونیه: پیش ما غبی. (غبی: کودن)

أبی: اباکننده (از افشای اسرار).

۷. جَماد: بی جان.

۸. نسخه قونیه: بسته و مرده ای.

۹. نسخه قونیه: به چشم اولیاء.

خاصه گفتندی که: «پیش چشمِتان \*\*\* می‌نماید او تَرُشِ ای اَمَنان  
 یک زمان در چشمِ ما آید تا \*\*\* خنده‌ها بینید اندر (هَلْ أَتَى)»<sup>۱</sup>  
 از سرِ اَمْرودُئِنِ بِنماید آن \*\*\* منعکسِ صورت، به زیر آ ای جوان<sup>۲</sup>  
 آن درختِ هستی است اَمْرودُئِنِ \*\*\* تا در آنجایی، نماید نُو کُهْنِ  
 تا در آنجایی، بینی خارزار \*\*\* پُر ز کژدم‌های خشم و پُر ز مار  
 چون فرود آیی، بینی رایگان \*\*\* یک جهانِ پُر گُل رُحان و دایگان<sup>۳</sup>  
 چون فرود آیی، فرود آید تو را \*\*\* در درونِ اسرارِ فیضِ کبیریا

حکایت آن زن پلیدکار که شوهر را گفت: «این خیالات از سر اَمْرودُئِنِ می‌نماید، فرود آ تا آن

خیالات برود». و اگر کسی گوید که: «آنچه مرد می‌دید خیال نبود»، جواب آن است که این

مثال است نه مثل، و همین کافی است.

آن زنی می‌خواست تا با مولِ خود \*\*\* برزند در پیشِ شویِ گولِ خود<sup>۴</sup>  
 پس به شوهر گفت زن: «کای نیکبخت \*\*\* من برآیم میوه چینم از درخت»  
 چون برآمد بر درخت آن زن، گریست \*\*\* چون ز بالا سوی شوهر بنگریست  
 گفت شوهر را که: «ای مَأْبُونِ رَدَّ \*\*\* کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد<sup>۵</sup>  
 تو به زیر آن چو زن بَغْنوده‌ای \*\*\* ای بَغَا، تو خود مَخْنَثِ بوده‌ای؟»<sup>۶</sup>  
 گفت شوهر: «نی، سَرَتِ گویی بگشت \*\*\* ورنه اینجا نیست غیر من به دشت»  
 زن مکرر کرد: «کای با بُرطَلَه \*\*\* کیست بر پشتت فروخفته، هَلَه؟»<sup>۷</sup>  
 گفت: «ای زن، هین فرود آ از درخت \*\*\* که سرت گشت و خَرَفِ گشتی تو سخت»<sup>۸</sup>  
 چون فرود آمد، برآمد شوهرش \*\*\* زن کشید آن مول را اندر بَرَشِ  
 گفت شوهر: «کیست این ای روسپی \*\*\* که به بالای تو آمد چون کپی؟»<sup>۹</sup>  
 گفت زن: «نی، نیست اینجا غیر من \*\*\* هین سرت برگشته شد، هرزه مَتَن»<sup>۱۰</sup>

۱. (هَلْ أَتَى): (مژده‌های بهشتی در سوره‌الإنسان).

۲. بریتانیا (الف): ننماید.

از بالای درخت گلابی صورت‌ها برعکس دیده می‌شود، پس ای جوان از بالای درخت به زیر بیا تا حقیقت امر برای تو منکشف گردد.

۳. فرود آیی: (از مرکبِ دنیابینی پایین بیایی). دایگان: دایه‌ها، (مادران مهربان).

۴. مول: معشوق زن غیر از شوهر خودش. گول: نادان و احمق.

۵. مَأْبُون: مَخْنَث، زن‌نما، مفعول. رَدَّ: طردشده از درگاه الهی. لوطی: لواط‌کار.

۶. غَنُودِن: خوابیدن. بَغَا: بدکردار، فاسد. مَخْنَث: زن‌نما، مفعول.

۷. بُرطَلَه: کلاه قرمز. هَلَه: هَلا، حرف تنبیه، آهای....

۸. خَرَف: پیر و کندذهن.

۹. روسپی: زن بدکاره. کپی: میمون.

او مکرر کرد بر زن آن سُخُن \*\*\* گفت زن: «این هست از امرودبُن  
از سرِ امرودبُن من همچنان \*\*\* کز همی دیدم که تو، ای قَلْتَبَان<sup>۱</sup>  
پس فرود آ تا ببینی هیچ نیست \*\*\* این همه تخیل از امرودبُنی ست»<sup>۲</sup>

هَزَلِ تعلیم است؛ آن را جدِ شینو \*\*\* تو مشو بر ظاهرِ هَزَلِش گِرو<sup>۳</sup>  
هر جدی هَزَلِ است پیشِ هازلان \*\*\* هَزَلِها جدّ است پیشِ عاقلان<sup>۴</sup>؛  
کاهلان امرودبُن جویند، لیک \*\*\* تا بدان امرودبُن راهی ست نیک  
نقل کن ز امرودبُن؛ اکنون بر او \*\*\* گشته ای تو خیره چشم و خیره رو  
این منی و هستی اول بود \*\*\* که بر او دیده کز و احوک بود<sup>۵</sup>  
چون فرود آیی از این امرودبُن \*\*\* کز نماید فکرت و چشم و سُخُن  
یک درختِ سخت بینی گشته این \*\*\* شاخ او بر آسمان هفتمین<sup>۶</sup>  
چون فرود آیی، از او گردی جدا \*\*\* مُبدلکش گرداند از رحمتِ خدا<sup>۷</sup>  
راست بینی گر بُدی آسان چنین \*\*\* مصطفیٰ کی خواستی از رَبِّ دین<sup>۸</sup>  
گفت: «بِنما جُزُو جُزُو از فوق و پست \*\*\* آن چنان که پیش تو آن جزو هست»<sup>۹</sup>  
زین تواضع گر فرود آیی، خدا \*\*\* راست بینی بخشد آن چشم تو را  
بعد از آن بر رو بر آن امرودبُن \*\*\* که مُبدل گشت و سبز از امرِ کُن<sup>۱۰</sup>  
چون درختِ موسوی شد آن درخت \*\*\* چون سوی موسی کشانیدی تو رخت<sup>۱۱</sup>  
آتش او را سبز و خرّم می کند \*\*\* شاخ او (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) می زند<sup>۱۲</sup>  
زیر ظِلِّش جمله حاجات روا \*\*\* این چنین باشد الهی کیمیا<sup>۱۳</sup>

<sup>۱۰</sup>. سرت برگشته شد: سرگیجه گرفته ای. هرزه متن: یاوه مگو.

<sup>۱</sup>. قَلْتَبَان: (بی غیرت).

<sup>۲</sup>. امرودبُن: امرودبُن، درخت گلابی.

<sup>۳</sup>. هَزَل: مزاح، شوخی.

<sup>۴</sup>. هازل: مزاح کننده، (اهل مزاح و شوخی و هرزگی).

<sup>۵</sup>. اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: که از او.

أحوک: دویین.

<sup>۶</sup>. نسخه قونیه: یک درخت بخت.

<sup>۷</sup>. مُبدل گرداند: تبدیل نماید.

<sup>۸</sup>. نسخه قونیه: راست بینی گر بُدی آسان و زَب/مصطفیٰ کی خواستی آن را ز رَبِّ؟ (زَب: مفت و آسان)

<sup>۹</sup>. رسائل الشریف المرتضیٰ ج ۲ ص ۲۶۱؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این چنین دعا می فرمود: «رَبِّ أَرِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ؛ پروردگارا،

اشیاء و موجودات را همان طور که هست به من بنما و نشان بده!». عوالی اللنالی ج ۴ ص ۱۳۲؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این چنین

دعا می فرمود: «اللَّهُمَّ أَرِنَا الْحَقَائِقَ كَمَا هِيَ، خداوندا حقایق را همان طور که هست به ما بنما و نشان بده!»

<sup>۱۰</sup>. امر کُن: امر نافذ حضرت حق که به یک اراده از او واقع می شود.

<sup>۱۱</sup>. چون (۱): مانند. چون (۲): آن گاه که.

<sup>۱۲</sup>. سوره القصص آیه ۳۰؛ «چون موسیٰ نزد آن نور آمد از کرانه آن وادی مبارک از بُعْثَةِ مبارکه، از جانب درخت به او ندایی آمد که: ای موسیٰ،

به درستی که منم الله، پروردگار جهانیان!»

می زند: ندا می دهد.

آن منی و هستی‌ات باشد حلال \*\*\* که در او بینی صفات ذوالجلال  
شد درخت کز مَقْوَم، حق نما \*\*\* (أصله ثابت و فرعه في السماء)<sup>۱</sup>

## باقی قصه موسی علیه الصلاة والسلام

آمدش پیغام از وحی مهم \*\*\* که: «کزی بگذار اکنون، فاستقیم»<sup>۲</sup>  
این درخت تن عصای موسی است \*\*\* کآمرش آمد که: «بیندازش ز دست»  
تا ببینی خیر آن و شر او \*\*\* بعد از آن برگیر آن را ز امر هو  
پیش از افکندن نبود آن غیر خوب \*\*\* چون به امرش برگرفتی، گشت خوب  
اول آن بُد برگ افشان بره را \*\*\* گشت مُعْجِز آن گروه غره را<sup>۳</sup>  
گشت حاکم بر سر فرعونیان \*\*\* آبشان خون کرد و کف بر سر زنان<sup>۴</sup>  
از مزارعشان برآمد قحط و مرگ \*\*\* از ملخ‌هایی که می‌خوردند برگ  
تا برآمد بی خود از موسی دعا \*\*\* چون نظر افتادش اندر مُتتهی<sup>۵</sup>:  
«کاین همه إعجاز و کوشیدن چراست \*\*\* چون نخواهند این جماعت گشت راست؟!»  
امرش آمد: «کاتباع نوح کن \*\*\* ترک پایان‌بینی مشروح کن»<sup>۶</sup>  
منگر آخر؛ که تو داعی رهی \*\*\* امر (بَلِّغ) هست، آن نبود تهی<sup>۷</sup>  
کمترین حکمت، کز این الحاح تو \*\*\* جلوه گردد آن لجاج و آن عتو<sup>۸</sup>  
تا که ره بنمودن و إضلال حق \*\*\* فاش گردد بر همه‌ی اهل فرق<sup>۹</sup>

<sup>۱۳</sup>. ظلّ: سایه. إلهی کیمیا: کیمیای الهی.

<sup>۱</sup>. سوره ابراهیم آیه ۲۴؛ «آیا ندیدی که خداوند چگونه مثال زد که کلمه طیبه (و روح پاک که ظهور پروردگار است) همچون درختی است پاکیزه و طیب که اصل و ریشه‌اش ثابت و پایرجاست و فرع و شاخه‌اش در آسمان!»  
مَقْوَم: صاف و بدون اعوجاج و کجی.

<sup>۲</sup>. سوره الشوری آیه ۱۵؛ «پس برای این [امر] دعوت کن، و همان‌طور که دستور یافته‌ای پایداری نما، و از هوئی و هوس آنان پیروی مکن...»  
فَاسْتَقِمْ: پس استقامت و رز، پایداری نما.

<sup>۳</sup>. بُد برگ افشان بره را: برای افشاندن برگ برای گوسفندان بود. غره: فریفته.

<sup>۴</sup>. کف: دست.

<sup>۵</sup>. مُتتهی: عاقبت کار.

<sup>۶</sup>. پایان‌بینی مشروح: پرداختن به جزئیات در عاقبت‌اندیشی.

<sup>۷</sup>. قسطنطنیه (ب): امر بَلِّغ نیست.

سوره المائده آیه ۶۷؛ «ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می‌نماید.»  
داعی: دعوت‌کننده.

<sup>۸</sup>. الحاح: اصرار، (در دعوت). لجاج: لجاجت، (سرسختی نمودن مردم). عتو: سرکشی و نافرمانی.

<sup>۹</sup>. سوره فاطر آیه ۸؛ «آیا کسی که اعمال زشت و قبیحش در نظرش زینت داده شده و آن‌ها را نیکو پنداشت (همانند کسی است که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده؟!». پس به تحقیق خداوند هر که را خواهد گمراه می‌نماید و هر که را بخواهد هدایت می‌کند. پس تو [ای پیامبر] جان خود را در حسرت آنان تباه مساز که خدا از اعمال آنان به خوبی آگاه است.»

إضلال حق: گمراه‌کنندگی خداوند.

چون که مقصود از وجود اظهار بود \*\*\* بایدش از پند و اغوا آزمود<sup>۱</sup>

دیو إلحاح غوایت می کند \*\*\* شیخ إلحاح هدایت می کند<sup>۲</sup>  
♦ بازگرد و قصه قبطی بگو \*\*\* گرد کفر از باطن خود زود شو<sup>۳</sup>

## سخت شدن کار قبطیان، و شفاعت کردن فرعون

چون پیاپی گشت آن امر شجون \*\*\* نیل می آمد سراسر جمله خون<sup>۴</sup>  
تا به نفس خویش فرعون آمدش \*\*\* لابه می کرد و دو تا گشته قدش:  
«کآنچه ما کردیم - ای سلطان - مکن \*\*\* نیست ما را روی ایراد سُخُن<sup>۵</sup>  
پاره پاره گردمت فرمان پذیر \*\*\* من به عزت خوگرم، سختم مگیر<sup>۶</sup>  
هین بجُنبان لب به رحمت ای امین \*\*\* تا ببندد این دهان آتشین<sup>۷</sup>  
گفت: «یا رَبِّ، می فریبد او مرا \*\*\* می فریبد او فریبدهی تو را<sup>۸</sup>  
بشنوم؟ یا من دهم هم خدعه اش \*\*\* تا بداند اصل را آن فرع کُش؟<sup>۹</sup>  
کاصل هر مکر و حیلت پیش ماست \*\*\* هر چه بر خاک است، اصلش بر سَماست»  
گفت حق: «آن سگ نیرزد هم بدان \*\*\* پیش سگ انداز از دور استخوان  
هین بجُنبان آن عصا تا خاک ها \*\*\* وادهد هر چه ملخ کردش هَبَا<sup>۱۰</sup>  
و آن ملخ ها در زمان گردد سیاه \*\*\* تا ببیند خلق تبدیل إله<sup>۱۱</sup>  
که سببها نیست حاجت مر مرا \*\*\* آن سبب بهر حجاب است و غَطَا<sup>۱۱</sup>

<sup>۱</sup> از: به وسیله. اغوا: گمراه نمودن.

<sup>۲</sup> دیو: شیطان. إلحاح: اصرار بر. غوایت: گمراهی.

<sup>۳</sup> شو: بشوی (فعل امر از شستن).

<sup>۴</sup> اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: امر سُخون.

شجون: پرانده.

<sup>۵</sup> سوره الأعراف آیه ۱۳۴؛ «و چون بلا بر آنان واقع شد به موسی گفتند: از خدا به آن عهدی که با تو نهاده بخواه تا این عذاب و بلا را از ما دور

کند؛ که اگر بلا را از ما رفع نمودی به تو ایمان می آوریم و بنی اسرائیل را به همراهی و متابعت تو می فرستیم.»

<sup>۶</sup> قرائت نیکلسون از نسخه قونیه: کزدمت.

<sup>۷</sup> نسخه قونیه: دهانه آتشین.

<sup>۸</sup> اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: فریبیدهی تو را. (آن که مفتون و مجنون توست).

فریبدهی تو: آن کسی که وسیله اجرای مکر و خدعه توست (حضرت موسی علیه السلام). (اشاره به سوره آل عمران آیه ۵۴: «و آنان مکر انگیزند

و خداوند نیز با ایشان مکر انگیزت و خداوند بهترین مکرانگیزان است.»)

فریبدهی تو: مفتون و مجنون تو.

<sup>۹</sup> فرع کش: آن کسی که به جای اصل به دنبال فرع برود، (ظاهرین).

<sup>۱۰</sup> نسخه قونیه: کردش فنا

کردش هَبَا: تبدیل به گرد و غبار نمود، از بین برد.

<sup>۱۱</sup> در زمان: فی الحال، فوراً.

تا طبیعی خویش بر دارو زند \*\*\* تا مُنَجَّم رو به استاره کند<sup>۱</sup>  
تا منافق از حریصی بامداد \*\*\* سوی بازار آید از بیم کساد  
بندگی ناکرده و ناشسته رو \*\*\* لقمه دوزخ بگشته لقمه جو<sup>۲</sup>

آکل و ماکول آمد جانِ عام \*\*\* همچو آن بره‌ی چرنده از حطام<sup>۳</sup>  
می چرد آن بره و، قصاب شاد \*\*\* که: «برای ما چرد برگ مُراد»<sup>۴</sup>  
کار دوزخ می‌کنی در خوردنی \*\*\* بهر او خود را تو فربه می‌کنی  
کار خود کن، روزی حکمت بخور \*\*\* تا شود فربه دل با کَر و فر<sup>۵</sup>  
خوردن تن مانع این خوردن است \*\*\* جان چو بازرگان و، تن چو رهن است  
شمع تاجر آنکه است افروخته \*\*\* که بود رهن چو هیزم سوخته  
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش \*\*\* که تو آن هوشی و، باقی هوش پوش  
دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ \*\*\* پرده هوش است و، عاقل زوست دنگ<sup>۶</sup>  
خمر تنها نیست سرمستی هوش \*\*\* هر چه شهوانی ست بندد چشم و گوش  
ترک شهوت کن اگر خواهی تو هوش \*\*\* زآنکه شهوت باز بندد چشم و گوش<sup>۷</sup>  
آن بلیس از خمر خوردن دور بود \*\*\* مست بود او از تکبر و ز جُحود  
مست آن باشد که آن بیند که نیست \*\*\* زر نماید آنچه مس و آهنی ست

## دعا کردن موسی [علی نبینا و آله و] علیه السلام و سبزشدن کشت

این سخن پایان ندارد؛ «موسیا \*\*\* لب بجنبان تا برون آید گیا»  
همچنان کرد و، هم اندردم زمین \*\*\* سبزش گشت از سنبُل و حَب ثمین<sup>۸</sup>  
اندرافتادند در لوت آن نفر \*\*\* قحط دیده، مرده از جوع البقر<sup>۹</sup>  
چند روزی سیر خوردند از عطا \*\*\* آن دمی و آدمی و چارپا<sup>۱۰</sup>  
چون شکم پر گشت و بر نعمت زدند \*\*\* و آن ضرورت رفت، طاعی آمدند

<sup>۱۲</sup>. غطا: پوشش، حجاب.

<sup>۱</sup>. طبیعی: مادی‌گرا.

<sup>۲</sup>. آکل و ماکول: خورنده و خورده‌شده. عام: عامه مردم. حطام: ریزه گیاه خشک‌شده، علف.

<sup>۳</sup>. برگ مراد: برگ گیاه که با خوردن آن مراد ما حاصل می‌شود.

<sup>۴</sup>. خمر: شراب. بنگ: شاهدانه، ماده مخدر. دنگ: احمق و بیهوش.

<sup>۵</sup>. باز بندد: می بندد.

<sup>۶</sup>. اندردم: فی الحال، فوراً. حَب ثمین: دانه باارزش گیاهان.

<sup>۷</sup>. لوت: غذا، طعام. قحط دیده: قحطی زده. جوع البقر: گرسنگی گاو، بیماری‌ای که هرچه غذا بخورند سیر نمی‌شوند.

<sup>۸</sup>. دمی: خونی، (۱- دشمن خونی، فرعون؛ ۲- جنین در شکم مادران).

نفس فرعونى ست، هان سیرش مکن \*\*\* تا نیارد یاد زان کفر کهن  
 بی تف آتش نگرده نفس خوب \*\*\* تا نشد آهن چو آخگر، هین مکوب  
 بی مجاعت نیست تن جنبش کنان \*\*\* آهن سرد است می کوبی، بدان<sup>۱</sup>  
 ورنه بنالد، ورنه بگرید زار زار \*\*\* او نخواهد شد مسلمان، هوش دار  
 او چو فرعون است؛ در قحط آن چنان \*\*\* پیش موسی سر نهاده کنان  
 چون که مستغنی شد او، طاعی شود \*\*\* خر چو بار انداخت، اسکیزه زند<sup>۲</sup>  
 پس فراموشش شود چون رفت پیش \*\*\* کار او از آه و زاری های خویش  
 سالها مردی که در شهری بود \*\*\* یک زمان کش چشم در خوابی رود  
 شهر دیگر بیند او پرنیک و بد \*\*\* هیچ در یادش نیاید شهر خود  
 که: «من آنجا بوده‌ام، این شهر نو \*\*\* نیست آن من، در اینجایم گرو»  
 بل چنان داند که خود پیوسته او \*\*\* هم در این شهرش بدهست ابداع و خو<sup>۳</sup>  
 چه عجب گر روح موطن های خویش \*\*\* که بدهست اش مسکن و میلاد پیش  
 می نیارد یاد؛ کاین دنیا چو خواب \*\*\* می فروپوشد، چو اختر را سحاب<sup>۴</sup>  
 چند نوبت آزمودی خواب را \*\*\* خواب دنیا را همان بین زابتلا<sup>۵</sup>  
 خاصه چندین شهرها را کوفته \*\*\* گردها از درک او ناروفته  
 اجتهاد گرم ناکرده که تا \*\*\* دل شود صافی و بیند ماجرا  
 سر برون آرد دلش از بحر راز \*\*\* اول و آخر ببیند چشم باز

## بیان اطوار خلقت آدمی در فطرت

آمده اول به اقلیم جماد \*\*\* وز جمادی در نباتی اوفتاد  
 سالها اندر نباتی عمر کرد \*\*\* وز جمادی یاد ناورده از نبرد<sup>۶</sup>  
 وز نباتی چون به حیوان اوفتاد \*\*\* نامدش حال نباتی هیچ یاد  
 جز همان میلی که دارد سوی آن \*\*\* خاصه در وقت بهار و ضیمران<sup>۷</sup>  
 همچو میل کودکان با مادران \*\*\* سیر میل خود نداند در لیان<sup>۸</sup>  
 همچو میل مفرط هر نو مرید \*\*\* سوی آن پیر جوان بخت مجید<sup>۹</sup>

۱. مجاعت: گرسنگی، قحطی.

۲. اسکیزه: جفتک.

۳. ابداع: آفرینش، (تولد). خو: عادت و خو گرفتن.

۴. چو اختر را سحاب: همچنان که ابر ستارگان را می پوشاند.

۵. خواب دنیا را همان بین زابتلا: دنیا را همان خواب بدان که محل آزمایش ماست.

۶. نبرد: تلاش و کوششی که در طی این مسیر از جمادی به نباتی سیر نموده است.

۷. ضیمران: ریحان، سیزی.

۸. لیان: شیر.

۹. مفرط: بسیار.

جزو عقل این، از آن عقل کُل است \*\*\* جنبش این سایه، زان شاخ گل است  
 سایه‌اش فانی شود آخر در او \*\*\* پس بداند سیر میل و جست و جو  
 سایه شاخ دگر ای نیکبخت - \*\*\* کی بجنبد گر نجنبد این درخت؟!  
 باز از حیوان سوی انسانی‌اش \*\*\* می‌کشد آن خالقی که دانی‌اش  
 همچنین اقلیم تا اقلیم رفت \*\*\* تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت<sup>۱</sup>  
 عقل‌های اولینش یاد نیست \*\*\* هم از این عقلش تحوّل کردنی‌ست  
 تا رهد زین عقل پُر حرص و طلب \*\*\* صد هزاران عقل بیند بوالعجب  
 گرچه خفته گشت و ناسی شد ز پیش \*\*\* کی گذارندش در آن نسیان خویش؟!<sup>۲</sup>  
 باز از آن خوابش به بیداری کشند \*\*\* که کند بر حالت خود ریشخند<sup>۳</sup>  
 که: «چه غم بود اینکه می‌خوردم به خواب؟! \*\*\* چون فراموشم شد احوال صواب<sup>۴</sup>  
 چون ندانستم که آن غم و اعتلال \*\*\* فعلی خواب است و فریب است و خیال<sup>۵</sup>  
 همچنین دنیا که حُلُم نائم است \*\*\* خفته پندارد که این خود قائم است<sup>۶</sup>  
 تا برآید ناگهان صبح اجل \*\*\* وارهد از ظلمت ظن و دغل<sup>۷</sup>  
 خنده‌اش گیرد از آن غم‌های خویش \*\*\* چون ببیند مُستقرّ و جای خویش<sup>۸</sup>  
 هرچه تو در خواب بینی نیک و بد \*\*\* روز محشر یک به یک پیدا شود  
 آنچه کردی اندر این خواب جهان \*\*\* گرددت هنگام بیداری عیان  
 تا نپنداری که این بد کردنی‌ست \*\*\* اندر این خواب و، تو را تعبیر نیست<sup>۹</sup>  
 بلکه این خنده، بود گریه و نغیر \*\*\* روز تعبیر ای ستمگر بر اسیر<sup>۱۰</sup>  
 گریه و درد و غم و زاری خود \*\*\* شادمانی دان به بیداری خود  
 ای دریده پوستین یوسفان \*\*\* گرگ برخیزی از این خواب گران  
 گشته گرگان یک به یک خواهی تو \*\*\* می‌دراند از غضب اعضای تو  
 خون نخسبد بعد مرگت در قصاص \*\*\* تو مگو که: «میرم و یابم خلاص»<sup>۱۱</sup>

۱. زفت: بزرگ و ستبر.

۲. ناسی: فراموش‌کار. نسیان: فراموشی.

۳. فاتح: بر رأی عالم ریشخند.

۴. صواب: واقعیت امر.

۵. اعتلال: بیماری و رنج.

۶. احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۷۷؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الدنيا حُلُمٌ و أهلها علیها مُجازون و مُعاقبون؛ دنیا [همچون] خواب

است، و اهل دنیا نسبت به آن مجازات و عقاب می‌شوند.»

احیاء العلوم ج ۴ ص ۱۷۹؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الناس نیامٌ إذا ماتوا انتبهوا؛ مردم همه در خوابند، چون بمیرند بیدار

می‌شوند.»

حُلُم نائم: خواب دیدن شخص خفته. قائم: پابرجا.

۷. ظن: گمان، (تیرگی پندار). دغل: (فریب دنیا و اهل دنیا).

۸. مستقرّ: محل استقرار ابدی، جایگاه ابدی.

۹. بریتانیا (الف): «و» را حذف کرده است.

۱۰. نغیر: ناله و فریاد و زاری.

این قصاصِ نقدِ حیلَت سازی است \*\*\* پیشِ زخمِ آن قصاصِ این بازی است<sup>۱</sup>  
زین (لَعِب) خوانده‌ست دنیا را خدا \*\*\* کاین جزا لَعْبی ست پیشِ آن جزا<sup>۲</sup>  
این جزا تَسکینِ جنگ و فتنه است \*\*\* آن چو إحصاء است و، این چون ختنه است<sup>۳</sup>

## بیان آنکه خَلقِ دوزخِ گرسنگان و نالانند و از حق خواهان که: «روزی‌های ما را فربه کن و به ما

### برسان!»

این سخن پایان ندارد؛ «موسیا \*\*\* هین رها کن این خران را در گیا  
تا همه ز آن خوش علف فربه شوند \*\*\* هین که گرگانند ما را، خشم‌مند<sup>۴</sup>  
نالۀ گرگان خود را موقینم \*\*\* این خران را طعمۀ ایشان کنیم<sup>۵</sup>  
این خران را کیمیای خوش‌دمی \*\*\* از لب تو خواست کردن آدمی<sup>۶</sup>  
تو بسی کردی به دعوت لطف و جود \*\*\* آن خران را طالع و روزی نبود  
پس فروپوشان لحافِ نعمتی \*\*\* تا بردشان زود خوابِ غفلتی<sup>۷</sup>  
تا چو بجهند از چنین خواب این رده \*\*\* شمع مرده باشد و، ساقی شده<sup>۸</sup>  
داشت طغیانشان تو را در حیرتی \*\*\* پس بنوشند از جزا هم حسرتی  
تا که عدل ما قدم بیرون نهد \*\*\* وز جزا هر زشت را درخور دهد  
کآن شهی که می‌ندیدندی‌ش فاش \*\*\* بود با ایشان نهران اندر معاش<sup>۹</sup>

چون خرد با توست مُشرف بر تنت \*\*\* گرچه زو قاصر بود این دیدنت  
نیست قاصر دیدن آن -ای فلان- \*\*\* از سکون و جُنُبشت در امتحان<sup>۱۰</sup>

<sup>۱۱</sup>. نسخه قونیه: که مُردم.

میرم: خواهم مرد.

<sup>۱</sup>. قصاصِ نقد: (قصاصِ دنیایی). حیلَت سازی: (برای رهایی از قصاصِ آخرت است؛ یا اینکه: برای تدبیر و نظام امور دنیا است که مردم جرأت بر قتل نیابند).

<sup>۲</sup>. سوره الحديد آیه ۲۰؛ ﴿بدانید که زندگی دنیا در حقیقت نیست مگر بازی و سرگرمی و زینت‌دادن (برای متاع بی‌ارزش دنیا) و فخرفروشی شما به یکدیگر و افزون‌خواهی در اموال و فرزندان...﴾  
لَعِب: بازی.

<sup>۳</sup>. إحصاء: اخته کردن.

<sup>۴</sup>. گرگانند ما را، خشم‌مند: ما گرگانی (در آخرت) داریم که خشمناکند (و در انتظار مُعاندان هستند).

<sup>۵</sup>. موقین: باورمند، یقین‌کننده.

<sup>۶</sup>. از لب تو کلام کیمیاواری می‌خواست این خران را آدم کند.

<sup>۷</sup>. لحافِ نعمتی...: لحافی از نعمت‌های دنیوی بر آنان بپوشان تا دچار غفلت شوند.

<sup>۸</sup>. رده: گروه. شمع مرده باشد...: شمع خاموش شده باشد و ساقی رفته باشد، (فرصتشان فوت شده باشد).

<sup>۹</sup>. سوره الزمر آیه ۵۶؛ «مراقب باشید تا مبادا در آن روز [کسی بگوید: ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من در پیشگاه خدا کوتاهی کردم. معاش: زندگانی.

چه عجب گر خالق آن عقل نیز \*\*\* با تو باشد چون نه‌ای تو مُسْتَجِیز<sup>۱</sup>  
از خِرَدِ غافل شود، بر بد تند \*\*\* بعد از آن عقلش ملامت می‌کند  
تو شدی غافل ز عقلت، عقل نی \*\*\* کز حضور آستش ملامت کردنی<sup>۲</sup>  
گر نبودی حاضر و، غافل بُدی \*\*\* در ملامت کی تو را سیلی زدی؟!  
وَر از او غافل نبودی نفس تو \*\*\* کی چنان کردی جُنون و تَفَس تو؟!<sup>۳</sup>  
پس تو را عقلت چو اَسْطُرلاب بود \*\*\* ز آن بدانی قُربِ خورشید وجود<sup>۴</sup>  
قُرب بی چون است عقلت را به تو \*\*\* نیست از پیش و پس و سِفَل و عُلُو<sup>۵</sup>  
قرب بی چون نباشد شاه را؟! \*\*\* که نیابد بحث عقل آن راه را  
نیست آن جنبش که در اِصْبَع تو راست \*\*\* پیش اِصْبَع یا پشش یا چپ و راست<sup>۶</sup>  
وقت خواب و مرگ از وی می‌رود \*\*\* وقت بیداری قَرینش می‌شود  
از چه رو می‌آید اندر اِصْبَعت؟ \*\*\* که اِصْبَعت بی او ندارد مَنفَعَت<sup>۷</sup>  
نور چشم مردمک در دیده‌ات \*\*\* از چه راه آمد به غیر شش جهت؟<sup>۸</sup>  
بی جهت دان عالم امر و صفات \*\*\* عالم خلق است باسوی و جِهات  
بی جهت دان عالم امر ای صَنَم \*\*\* بی جهت تر باشد امر لاجرم<sup>۹</sup>  
بی جهت دان عقل و، عَلامُ البیان \*\*\* عقل تر از عقل و، جان تر هم ز جان<sup>۱۰</sup>  
بی تَعَلُّق نیست مخلوقی بدو \*\*\* آن تَعَلُّق هست بی چون ای عمو<sup>۱۱</sup>  
ز آنکه فصل و وصل نبود در روان \*\*\* غیر فصل و وصل نندیشد گمان  
غیر فصل و وصل پی بر از دلیل \*\*\* لیک پی بردن نیندیشد عَلیل<sup>۱۲</sup>  
پی پیاپی می‌بر آر دوری ز اصل \*\*\* تا رگِ مَرَدی ت آرد سوی وصل

<sup>۱</sup>. دیدن خرد در سکون و جنبش تو ممکن است و مشکل نیست.

<sup>۲</sup>. اصلاح شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: آن قوم نیز.

مُستَجِیز: آن که امری را جایز می‌داند.

<sup>۳</sup>. عقل نی...: اما عقل از تو غافل نمی‌شود چراکه تو را ملامت می‌کند.

<sup>۴</sup>. تَفَس: گرمی و حرارت.

<sup>۵</sup>. بریتانیا (الف): ندانی.

اَسْطُرلاب: وسیله‌ای برای مشاهده وضع ستارگان و تعیین ارتفاع آن‌ها، (دلیل و راهنما).

<sup>۶</sup>. بی چون: مافوق چگونگی و کیفیت است، (مادی نیست). سِفَل: پایین. علُو: بالا، بلندی. قُرب بی چون است عقلت را به تو: میزان نزدیکی عقل به تو، کیفیت‌بردار نیست و مادی نمی‌باشد.

<sup>۷</sup>. اِصْبَع: انگشت. نیست جنبش...: حرکتی که در انگشت است خارج از آن نیست و در جلو یا عقب یا چپ و راست آن قرار ندارد (و با آن عینیت دارد).

<sup>۸</sup>. که: از این رو که.

<sup>۹</sup>. نسخه قونیه: نور چشم و مردمک.

<sup>۱۰</sup>. صَنَم: عزیز من. عالم امر: عالم ملکوت که امر عوالم مادون از آن نشأت می‌گیرد. امر: خداوند.

<sup>۱۱</sup>. عَلامُ البیان: خداوند که دانای بیان است و بیان یعنی حقایق مکشوفه عوالم وجود.

<sup>۱۲</sup>. بی تَعَلُّق: بی ربط. هست بی چون: کیفیت ندارد، مادی نیست.

<sup>۱۳</sup>. نسخه قونیه: نیندیشد غلیل. (غلیل: آنکه تشنگی شدید دارد)

دلیل: پیر و استاد راه. غلیل: معلول و ناتوان.

این تعلق را خرد چون پی برد؟! \*\*\* بسته فصل است و وصل است این خرد  
 زین وصیت کرد ما را مصطفی: \*\*\* «بحث کم جوید در ذات خدا»<sup>۱</sup>  
 آن که در ذاتش تفکر کردنی ست \*\*\* در حقیقت آن نظر در ذات نیست  
 هست آن پندار او؛ زیرا به راه \*\*\* صد هزاران پرده آمد تا إله  
 هر یکی در پرده ای موصول جوست \*\*\* و هم او آن است کآن خود عین اوست<sup>۲</sup>  
 پس پیمبر دفع کرد این و هم از او \*\*\* تا نباشد در غلط سودا پز او<sup>۳</sup>  
 ز آنکه کرد از و هم او ترک ادب \*\*\* بی ادب را سرنگونی داد رب<sup>۴</sup>  
 سرنگونی آن بود کآو سوی زیر \*\*\* می رود پندارد او کآو هست چیر<sup>۵</sup>  
 ز آنکه حد مست باشد این چنین \*\*\* که نداند آسمان را از زمین<sup>۶</sup>  
 در عجب هایش به فکر اندر روید \*\*\* از عظیمی و مهابت گم شوید<sup>۷</sup>  
 چون ز صنعش ریش و سبلت گم کنید \*\*\* حد خود دانید، آنکه تن زینید<sup>۸</sup>  
 جز که «لا اُحصی» نگوید او ز جان \*\*\* کز شمار و حد برون است این بیان<sup>۹</sup>  
 چون بیانش بی حد است ای بوالهوس \*\*\* بحث کم کن، پیش او کم زن نفس!

۱. *احیاء العلوم* ج ۶ ص ۷۸؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى؛ در خلق خدا تفکر

نمایید ولی در ذات خداوند متعال تفکر نکنید!»

۲. *نسخه قونیه*: موصول خوست... عین هوست.

۳. سودا پز: خیال پرداز.

۴. سوره الکهف آیه ۱۰۳ و ۱۰۴؛ «بگو ای پیغمبر آیا شما را آگاه کنیم به آن کسانی که کردارشان از همه زیان بخش تر است؟ و نابودتر و بی مقدارتر است؟ ایشان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در زندگی پست و حیات حیوانی دنیوی گم و نابود شده است و خودشان چنین می پندارند که کردارشان نیکو و پسندیده بوده است.»

چیر: مسلط.

۵. حد: تعریف و صفت.

۶. مهابت: هیبت و عظمت.

۷. *نسخه قونیه*: سبلت گم کند/حد خود داند ز صانع تن زند.

تن زینید: خودداری کنید.

۸. *مسند احمد* ج ۲ ص ۱۴۷؛ از دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: «لَا أُحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ؛ (خداوندا) من نمی توانم

ثنایی از تو بر شمارم و مدحی از تو بنمایم، تو همان گونه هستی که خود از مدح خویش بر شمرده ای و ثنای خویش نموده ای!»

۹. کم زن نفس: کم اظهار وجود کن.

رفتن ذوالقرنین به کوه قاف، و درخواست کردن که: «ای قاف، از عظمت حق تعالی شمه‌ای با

ما بگو»، و جواب او که: «صفت عظمت حق تعالی به تقریر در نیاید»، و لابه کردن ذوالقرنین

که: «از آنچه توان گفت و به خاطر داری شمه‌ای با من بگو!»

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف \*\*\* دید که را کز زمرّد بود صاف  
گرد عالم حلقه کرده او محیط \*\*\* ماند حیران اندر آن خلق بسیط<sup>۱</sup>  
گفت: «تو کوهی، دگرها چیستند \*\*\* که به پیش عظم تو باز ایستند؟!»<sup>۲</sup>  
گفت: «رگ‌های من اند آن کوه‌ها \*\*\* مثل من نبوند در فرّ و بها<sup>۳</sup>  
من به هر شهری رگی دارم نهان \*\*\* بر غروقم بسته اطراف جهان<sup>۴</sup>  
حق چو خواهد زلزله‌ی شهری، مرا \*\*\* امر فرماید که: «جُنبانِ عِرْق را»  
پس بجنابم من آن رگ را به قهر \*\*\* که بدان رگ متصل بوده‌ست شهر  
چون بگوید: «بس!»، شود ساکن رگم \*\*\* ساکنم، وز روی فعل اندر تگم<sup>۵</sup>  
همچو مرهم ساکن و بس کارکن \*\*\* چون خرد ساکن، وز او جُنبانِ سُخُن  
نزد آن کس که نداند عقلش این \*\*\* زلزله هست از بخارات زمین<sup>۶</sup>  
این بخارات زمین نبود، بدان \*\*\* ز امر حق است و از آن کوه گران

بیان آنکه موری بر کاغذ می‌رفت، نوشتن قلم دید، قلم را ستایش کرد. موری دیگر که

تیز چشم تر بود گفت: «ستایش انگشتان کن که این هنر از ایشان بینم». موری دیگر که از هر دو

تیز چشم تر بود گفت: «ستایش بازو کن؛ که انگشتان فرع وی اند». [إلی آخره].<sup>۶</sup>

مورکی بر کاغذی دید او قلم \*\*\* گفت با مور دگر این راز هم

۱. نسخه تونیه: حلقه گشته.

بسیط: گسترده.

۲. عظم: عظمت.

۳. فرّ و بها: شکوه و زیبایی.

۴. غروق: رگ و ریشه‌ها.

۵. تگ: دویدن، (تکاپو).

۶. الحاقی از نسخه تونیه.

که: «عجایب نقش‌ها آن کِلک کرد \*\*\* همچو ریحان و چو سوسن زار و وَرَد»<sup>۱</sup>  
گفت آن مور: «إصْبَع است آن پیشه‌ور \*\*\* وین قلم در فعل فرع است و اثر»<sup>۲</sup>  
گفت آن مور سوّم: «از بازو است \*\*\* كِاصْبَعِ لاغر ز زورش نقش بست»<sup>۳</sup>  
همچنین می‌رفت بالا تا یکی \*\*\* مهترِ مورانِ فِطِن بود اندکی<sup>۴</sup>  
گفت: «کز صورت مبینید این هنر \*\*\* کآن به خواب و مرگ گردد بی‌خبر  
صورت آمد چون لباس و چون عصا \*\*\* جز به عقل و جان نجُنبد نقش‌ها»  
بی‌خبر بود او که آن عقل و فؤاد \*\*\* بی ز تقلیب خدا باشد جَماد<sup>۵</sup>  
یک زمان از وی عنایت برکنند \*\*\* عقلِ زیرک ابلهی‌ها می‌کند

## باز التماس کردن ذوالقرنین از کوه قاف تا بیان صنعی از صنایع حق تعالی کند

چون که کوه قاف دُرُّ نَطَقُ سُفْتُ \*\*\* چو نَشُّ ناطق یافت ذوالقرنین، گفت:<sup>۶</sup>  
«کای سخن‌گوی خبیرِ رازدان \*\*\* از صفاتِ حق بکن با من بیان»<sup>۷</sup>  
گفت: «رو؛ کآن وصف از آن هایل تر است \*\*\* که بیان بر وی تواند بُرد دست»<sup>۸</sup>  
یا قلم را زهره باشد که به سر \*\*\* بر نویسد بر صحایف زان خبیر»<sup>۹</sup>  
گفت: «کمتر داستانی بازگو \*\*\* از صنایع‌هاش، ای جِبْرِ نکو»<sup>۱۰</sup>  
گفت: «اینک دشت سیصدساله راه \*\*\* کوه‌های برف پُر کرده‌ست شاه  
کوه بر که بی‌شمار و بی‌عدد \*\*\* می‌رسد در هر زمان برفش مدد  
کوه برفی می‌زند بر دیگری \*\*\* می‌رساند برفِ سردی بر ثری»<sup>۱۱</sup>  
کوه برفی می‌زند بر کوه برف \*\*\* دم‌به‌دم زانبار بی‌حد و شیگرف  
گر نبودی این چنین وادی شها \*\*\* تَفُّ دوزخ مَحُو کردی مر مرا»<sup>۱۲</sup>

۱. کِلک: قلم. وَرَد: گُل.

۲. إصْبَع: انگشت.

۳. كِاصْبَعِ لاغر...: زیرا انگشت لاغر و ناتوان از زور آن بازو است که می‌تواند نقش بزند.

۴. فِطِن: زیرک.

۵. تَقْلِب: تصرف و تدبیر.

۶. دُرُّ نَطَقُ سُفْتُ: سخن نغز و بدیع گفتن. ناطق: سخن‌گو، بیان‌کننده.

۷. خبیر: آگاه و مطلع.

۸. اصلاح‌شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: از آن عالی تر است.

هایل: با عظمت و هولناک، مهیب.

۹. صحایف: اوراق، دفاتر.

۱۰. فاتح: از صنایع‌های حق ای جِبْرِ گو.

صنایع: عجایب. جِبْرِ: عالم، دانشمند.

۱۱. ثری: ثری، خاک، زمین.

۱۲. وادی: سرزمین. تَفُّ: حرارت.

غافلان را کوه‌های برف دان \*\*\* تا نسوزد پرده هر رازدان<sup>۱</sup>  
 گر نبودی عکسِ جهلِ برفِ باف \*\*\* سوختی از نار شوقِ آن کوهِ قاف  
 آتش از قهر خدا خود ذره‌ای ست \*\*\* بهر تهدیدِ لثیمانِ دره‌ای ست<sup>۲</sup>  
 با چنین دوزخ که بر وی فائق است \*\*\* بردِ لطفش بین که بر وی سابق است<sup>۳</sup>  
 سبقِ بی‌چون و چگونه و معنوی \*\*\* سابق و مسبوقِ دیدی بی‌دوی؟!<sup>۴</sup>  
 گر ندیدی، این بود از فهمِ پست \*\*\* که عقولِ خلق از آن کانِ یک جو است<sup>۵</sup>  
 عیب بر خود نه، نه بر آیاتِ دین \*\*\* کی رسد بر چرخِ دینِ مرغِ گلین؟!<sup>۶</sup>  
 مرغ را جولانگه عالی هواست \*\*\* زآنکه نشو او ز شهوت و ز هوی ست<sup>۷</sup>  
 پس تو حیران باش بی‌لا و بلی \*\*\* تا ز رحمتِ پشتِ آید محلی<sup>۸</sup>  
 چون ز فهمِ این عجایبِ کودنی \*\*\* گر «بلی» گویی، تکلف می‌کنی  
 و ربگویی: «نی»، ز ند «نی» گردنت \*\*\* قهر بر بندد بدان نی روزنات  
 پس همین، حیران و واله باش و بس \*\*\* تا در آید نصرِ حق از پیش و پس  
 چون که حیران گشتی و گیج و فنا \*\*\* با زبان حال گفتی: **(اهدنا)**<sup>۹</sup>  
 زفتِ زفت است و چو لرزان می‌شوی \*\*\* می‌شود آن زفتِ نرم و مستوی<sup>۱۰</sup>

<sup>۱</sup>. نسخه قونیه: پرده‌های عاقلان

<sup>۲</sup>. لثیم: پست فطرت و فرومایه. دره: شلاق.

<sup>۳</sup>. نسخه قونیه: با چنین قهری که زفت و فائق است. قسطنطنیه (ب): برد لطفش هم بر آتش سابق است.

مسند احمد ج ۱۴ ص ۵۱۹؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «لَمَّا فَضِيَ اللَّهُ الْخَلْقَ كَتَبَ كِتَابًا عِنْدَهُ: "عَلَبْتَ - أَوْ قَالَ سَبَبْتَ - رَحْمَتِي غَضَبِي" فَهُوَ عِنْدَهُ فَوْقَ الْعَرْشِ؛ چون خداوند متعال خلقت را آفرید رقعهای نوشت که نزد اوست بر فوق عرش: "رحمت من بر غضب من غالب است!" یا اینکه فرمود: "بر غضب من پیشی گرفته است."

فائق: چیره، مسلط. برد لطف: خنکای رحمت و عطوفت. بین: بین. وی: دوزخ، (غضب).

<sup>۴</sup>. سبق: پیشی گرفتن. بی‌چون و چگونه: بدون مانند و بدون کیفیت. مسبوق: آنچه بر آن سبقت گرفته‌اند. دوی: دوئیت؛ (یعنی برخلاف تمام سبق‌ها، رحمت و غضب الهی دوئیت بر نمی‌دارد یعنی غضب حضرت حق عین رحمت است، آیا چنین سبقی را که بدون دوئیت است ادراک کرده‌ای).

<sup>۵</sup>. مونیخ (ب): گر ندیدی آن ز نقصان تو است. بریتانیا (الف): از وهم پست.

<sup>۶</sup>. مرغ گلین: پرنده‌ای که به واسطه گل سنگین شده و نمی‌تواند پرواز کند، (روح انسان که به واسطه تعلق به عالم ماده قدرت صعود به عوالم ملکوت را ندارد).

<sup>۷</sup>. جولانگه عالی هواست: نهایت سیر و عروج او تا آسمان دنیای مادی است. نشو: رشد و نمو.

<sup>۸</sup>. بی‌لا و بلی: بدون چو و چرا (در مورد آیات و احکام الهی). محول: مرکب و کجاوه (که تو را به آسمان عروج دهد).

<sup>۹</sup>. سوره الفاتحه آیه ۶: «پروردگارا! ما را به راه راست هدایت فرما!»

<sup>۱۰</sup>. نهج البلاغه (صبحی صالح) ص ۳۳۷ خطبه ۲۲۰؛ امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف سالک طریق الی الله چنین می‌فرماید: «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَّقَ لَهُ لَمَعٌ كَثِيرٌ الْبَرَقُ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ وَ تَدَاعَتَهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَ دَارِ الْإِقَامَةِ وَ ثَبَّتَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنَهُ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ وَ أَرْضَى رَبَّهُ؛ همانا عقل خویش را زنده ساخته و نفسش را میرانده، تا آنجا که درشتی وجودش به نرمی مبدل گشته و زمختی‌اش به لطافت، و نوری در نهایت فروزندگی برای او درخشید که راه را برای او روشن ساخت و به وسیله آن نور او را در راه به حرکت در آورد؛ و درهای سعادت یکی یکی [بر او باز شده و] او را به سرای امن و سلامت و راحت و قرار می‌رساند و قدم‌هایش همراه آرامش تن در جایگاه امن و راحت محکم و استوار قرار می‌گیرد، چراکه او قلب خویش را [نمیراند و آن را] به کار گرفت و پروردگارش را خشنود ساخت.»

زفت: درشت و سبتر و محکم. لرزان می‌شوی: (در مقابل حضرت حق تسلیم گردی و اظهار عجز و لابه نمایی). مستوی: بدون اعوجاج و

ز آنکه شکل زفت بهر مُنکر است \*\*\* چون که عاجز آمدی، لطف و بر است<sup>۱</sup>

نمودن جبرئیل خود را به مصطفیٰ علیه السلام به صورت خویش؛ و از هفتصد پر او چون یک پر

ظاهر شد و افق را بگرفت، آفتاب مَحجوب شد

مصطفیٰ می گفت پیش جبرئیل \*\*\* که: «چنان که صورت تو ست ای جلیل  
مر مرا بنمای محسوس آشکار \*\*\* تا بینم من تو را نظاره وار»<sup>۲</sup>  
گفت: «نتوانی و طاقت نبودی \*\*\* جس ضعیف است و تنک، سخت آیدت»<sup>۳</sup>  
گفت: «بنما، تا ببیند این جسد \*\*\* تا چه حد جس نازک است و بی مدد»

آدمی را هست جس تن سقیم \*\*\* لیک در باطن یکی خلق عظیم  
بر مثال سنگ و آهن این تنه \*\*\* لیک هست او در صفت آتش زنه<sup>۴</sup>  
سنگ و آهن مولد ایجاد نار \*\*\* زاد آتش بر دو والد قهر بار<sup>۵</sup>  
باز آتش دستکار وصف تن \*\*\* هست قاهر بر تن او و شعله زن<sup>۶</sup>  
باز در تن شعله ابراهیم وار \*\*\* که از او مقهور گردد بُرج نار<sup>۷</sup>  
♦ گر بر آری از درونت آتشی \*\*\* آتشت گردد مُطیع و دلخوشی  
لاجرم گفت آن رسول ذو فنون \*\*\* رمز «نحن الآخرون السابقون»<sup>۸</sup>  
ظاهر این دو به سندان زبون \*\*\* در صفت از کوه آهن ها فزون<sup>۹</sup>  
پس به صورت آدمی فرع جهان \*\*\* در صفت اصل جهان، این را بدان  
ظاهرش را پشه ای آرد به چرخ \*\*\* باطنش باشد محیط هفت چرخ

چون که کرد الحاح بنمود اندکی \*\*\* هیتی که که شود زان مُندکی<sup>۱۰</sup>

کزی.

<sup>۱</sup> بر: احسان و نیکی.

<sup>۲</sup> نظاره وار: تماشاگرانه.

<sup>۳</sup> تنک: نازک و ناتوان.

<sup>۴</sup> تنه: تن، بدن.

<sup>۵</sup> اصلاح شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: زین دو والد قهر بار.

مولد: ایجادکننده. نار: آتش. زاد: زاییده شده.

<sup>۶</sup> دستکار: کار دست، مصنوع.

<sup>۷</sup> باز در تن شعله ابراهیم وار: همچنین در تن شعله دیگری نیز هست مانند ابراهیم علیه السلام است.

<sup>۸</sup> صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۵۷، بحار الأنوار ج ۸۵ ص ۲۳۲؛ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «... نحن الآخرون السابقون يوم

القیامة؛ ما در پس [امت های گذشته] آمده ایم ولیکن در روز قیامت از همگان پیشی می گیریم.»

<sup>۹</sup> به سندان زبون: شبیه سندان حقیر است (که آهنگر با پتک بر روی آن می کوبد).

شَهْپَری بگرفته شرق و غرب را \*\*\* از مَهَابَت گشت بیهش مصطفیٰ  
چون ز بیم و ترس بیهوشش بدید \*\*\* جبرئیل آمد در آغوشش کشید  
آن مَهَابَت قسمتِ بیگانگان \*\*\* وین تَجْمُش دوستان را رایگان<sup>۱</sup>

هست شاهان را زمان برنشست \*\*\* هوَلِ سرهنگان و صارم‌ها به دست<sup>۲</sup>  
دورباش و نیزه و شمشیرها \*\*\* که بلرزند از مَهَابَت شیرها<sup>۳</sup>  
بانگِ چاووشان و آن چوگان‌ها \*\*\* که شود سُست از نهیبش جان‌ها<sup>۴</sup>  
از برای خاص و عام رهگذر \*\*\* که کندشان از شهنشاهی خبر  
از برای عام باشد این سُکوه \*\*\* تا کلاه کِبَرِ بنهند آن گروه<sup>۵</sup>  
تا من و ماهای ایشان بشکنند \*\*\* نَفْسِ خودبینِ فتنه و شرِّ کم کند  
شهر از آن ایمن شود کآن شهریار \*\*\* دارد اندر قهر زخم و گیر و دار  
پس بمیرد آن هوس‌ها در نفوس \*\*\* هیبتِ شه مانع آید ز آن نُحوس<sup>۶</sup>  
باز چون آید به سوی بزمِ خاص \*\*\* کی بود آنجا مَهَابَت یا قصاص؟!  
حِلْم بر حِلْم است و رحمت‌ها به جوش \*\*\* نشنوی از غیر چنگ و نی خروش<sup>۷</sup>  
طبل و کوس و هوَلِ باشد وقتِ جنگ \*\*\* وقتِ عِشرت با خواصِ آوازِ چنگ  
هست دیوانِ مُحاسِبِ عام را \*\*\* و آن پری‌رویایِ گرفته جام<sup>۸</sup>  
آن زره و آن خود در جنگ و وَا \*\*\* وین شراب و نقل در بزمِ صفا<sup>۹</sup>  
جوشن و خود است مر چالیش را \*\*\* وین حریر و بُرد مر تعْرِیش را<sup>۱۰</sup>  
این سخن پایان ندارد ای جواد \*\*\* ختم کن، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ<sup>۱۱</sup>  
اندر احمد آن حِسی کَاو غَارِبِ است \*\*\* خفته این دَم زیرِ خَاکِ یَثْرِبِ است<sup>۱۲</sup>

۱. مُنْدک: متلاشی.

۱. تَجْمُش: عشق‌ورزی و اظهار لطف و عنایت.

۲. برنشست: سوارشدن و نشستن بر روی اسبان. سرهنگان: فرماندهان لشکر. صارم: شمشیر بُران. هوَلِ سرهنگان...: ترس فرماندهان لشکر و شمشیرزنان بر همگان حاکم می‌گردد.

۳. دورباش: نیزه دوشاخه‌ای که در قدیم پیشاپیش پادشاه می‌برده‌اند تا مردم آن را ببینند و از سر راه دور شوند؛ فرمان دورشدن. مَهَابَت: ترس.

۴. چاووش: پیشرو لشکر و کاروان‌ها. نهیب: فریاد بلند برای ترساندن.

۵. نَسْخَه قَوْنِیه: کلاه کِبَر نهند. (کلاه تکبَر بر سر نگذارند).

کلاه کِبَر بنهند: (تکبَر را از سر بیرون کنند).

۶. نُحوس: شومی، (نابسامانی).

۷. نَسْخَه قَوْنِیه: حلم در حلم.

۸. نَسْخَه قَوْنِیه: پری‌رویایِ حریفِ جام را.

دیوان: عدالت‌خانه، دادگاه؛ جمع دیو، زشت‌رویایِ کریه‌المنظر. عام را: برای عامه مردم.

۹. خود: کلاه‌خود. وَا: خروش و غوغا و آشوب.

۱۰. این بیت با بیت قبل در نَسْخَه قَوْنِیه این‌گونه آمده است: آن زره و آن خود، مر چالیش راست/وین حریر و رود مر تعْرِیش راست.

چالیش: چالش و جنگ. رود: نوعی تار، آلت موسیقی. تعْرِیش: سایبان از چوب، سایبان و بزم شاهانه.

۱۱. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ: و خداوند به راه رشد و سعادت آگاه‌تر است.

۱۲. حِسی کَاو غَارِبِ: حسی که غروب‌کننده است.

وَأَنْ عَظِيمُ الْخُلُقِ أَوْ كَأَوْ صَفَدَرِ اسْت \*\*\* بی‌تغییر مَقَعِدِ صِدْقِ اِنْدَر اسْت<sup>۱</sup>  
 قَابِلِ تَغْيِيرِ اَوْصَافِ تَن اسْت \*\*\* روحِ باقی آفتابِ روشن اسْت  
 اوست بی‌تغییر؛ **(لا شَرْقِيَّة)** \*\*\* بی‌تبدیلی؛ که **(لا غَرْبِيَّة)**<sup>۲</sup>  
 آفتاب از ذره کی مدهوش شد؟! \*\*\* شمع از پروانه کی بیهوش شد؟!<sup>۳</sup>  
 جسمِ احمد را تعلقُ بدِ بدن \*\*\* آن تغیرِ آن تن باشد، بدن  
 همچو رنجوری و همچون خواب و درد \*\*\* جان از این اوصاف باشد پاک و فرد  
 خود نتانم، وَر بگویم وصفِ جان \*\*\* زلزله افتد در این کون و مکان  
 روبهش گر یک‌دمی آشفته بود \*\*\* شیرِ جانِ ما که آن دم خفته بود<sup>۴</sup>  
 خفته بود آن شیر کز خواب است پاک \*\*\* اینت شیر نرم سارِ خشمناک<sup>۵</sup>  
 خفته سازد شیرِ خود را آن چنان \*\*\* که تمامش مرده دانند این سگان  
 ورنه در عالم که را زهره بُدی \*\*\* کُا ربودی از ضعیفی تُر بُدی؟!<sup>۶</sup>  
 نقشِ احمد ز آن نظر بی‌هوش گشت \*\*\* بحرِ او از مهرِ کفِ پُرجوش گشت<sup>۷</sup>  
 مه همه کف است، مُعطی نورپاش \*\*\* ماه را گر کف نباشد، گو مباش  
 احمد ار بُگشاید آن پَر جلیل \*\*\* تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

چون گذشت احمد ز سیدره مرصدش \*\*\* وز مُقامِ جبرئیل و از حدش<sup>۸</sup>  
 گفت او را: «هین پیر اندر پی‌ام» \*\*\* گفت: «رو، رو، که حریف تو نی‌ام»  
 ♦ باز گفتا: «کز پی‌ام آی و مایست» \*\*\* گفت: «رو، زین پس مرا دستور نیست»  
 باز گفت او را: «بیا، ای پرده‌سوز \*\*\* من به اوجِ خود نرفته‌ستم هنوز»  
 گفت: «بیرون زین حد ای خوش‌فر من \*\*\* گر زخمِ پری بسوزد پَر من»

حیرت اندر حیرت آمد این قِصص \*\*\* بی‌هشی خاصِگان اندر اخص<sup>۹</sup>

۱. سوره القمر آیه ۵۵: ﴿پرهیزگاران در جایگاه راستی و درستی، و در جوار فرمانروایی مقتدر قرار دارند.﴾  
 صَفَدَر: جنگاور و صف‌شکن. بی‌تغییر... بدون هیچ تغییری در جایگاه صدق نزد حضرت حق باقی است.  
 ۲. سوره النور آیه ۳۵: «... آن چراغ از [روغن] درخت مبارک زیتون است که نه شرقی است و نه غربی...»  
**(لا شَرْقِيَّة و لا غَرْبِيَّة)**: (روح باقی رنگی از تعلقات دنیا نمی‌گیرد).  
 ۳. مونیخ (ب): شمع از پروانه کی در جوش شد.  
 ۴. مانا: همانا.

۵. نرم‌سار: بردبار و حلیم.

۶. تُر بُدی: ریشه گیاهی است که توخالی است، (شیء سبک و ناچیز).

۷. نسخه قونیه: کف احمد زان نظر مخدوش گشت /... نیکلسون: کف احمد زان نظر مخدوش گشت / بحر او از مهر کف پرجوش گشت.

۸. مناقب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۱۷۹؛ فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى فَانْتَهَى إِلَى الْحُجُبِ، فَقَالَ جَبْرَائِيلُ: تَقَدَّمَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَيْسَ لِي أَنْ أَجُوزَ هَذَا الْمَكَانَ لَوْ دَنَوْتُ أَنْ مَلَّةً لَا حَرَّ قَتْ!؛ چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به سدره‌المنتهی و سپس به حجاب‌های (تجلیات اطلاق ذات حق) رسید جبرئیل عرضه داشت: ای رسول خدا جلو برو، من اجازه (و توان) عبور از اینجا را ندارم و هرآینه اگر به اندازه سر انگشتی نزدیک شوم می‌سوزم!

مرصد: کمینگاه، (مرتبه و مقام). مقام: محل اقامت، رتبه.

بی‌هشی‌ها جمله اینجا بازی است \*\*\* چند جان داری؟ که جان‌پردازی است<sup>۱</sup>

جبرئیل، گر شریفی و ر عزیز \*\*\* تو نه‌ای پروانه آن شمع نیز<sup>۲</sup>

شمع چون دعوت کند وقتِ فروز \*\*\* جان پروانه نپرهیزد ز سوز

این حدیثِ مُتَقَلَّب را گور کُن \*\*\* شیر را برعکس، صیدِ گور کُن<sup>۳</sup>

بند کُن مَشْکِ سخن‌پاشی‌ت را \*\*\* و امکانِ انبانِ قُلماشی‌ت را<sup>۴</sup>

آن که بر نگذشته اجزاش از زمین \*\*\* پیش او معکوس و قُلماشی‌ست این

لَا تُخَالِفُهُمْ حَبِيبِي، دَارِهِمْ! \*\*\* يَا غَرِيبًا نَازِلًا فِي دَارِهِمْ<sup>۵</sup>

أَعْطِ مَا شَاءُوا وَرَامُوا وَارْضِهِمْ \*\*\* يَا ظَعِينًا سَاكِنًا فِي أَرْضِهِمْ<sup>۶</sup>

تا رسیدن در شه و در نازِ خوش \*\*\* رازیا، با مَرغَزی می سازِ خوش<sup>۷</sup>

موسیا، در پیشِ فرعونِ زَمَن \*\*\* نرم باید گفت؛ (قَوْلًا لَيِّنًا)<sup>۸</sup>

آب اگر در روغنِ جوشان کُنی \*\*\* دیگدان و دیگ را ویران کنی<sup>۹</sup>

نرم گو، لیکن مگو غیر صَوَاب \*\*\* و سوسه مَفروش در لَينِ الخِطَاب<sup>۱۰</sup>

وقتِ عصر آمد؛ سخن کوتاه کن \*\*\* ای که عَصْرَتِ عصر را آگاه کُن<sup>۱۱</sup>

گویِ مر گِلِ خواره را که: «قند به» \*\*\* نرمیِ فاسد مکن، طینش مده<sup>۱۲</sup>

نُطِقِ جان را روضه جانی سَتی \*\*\* کز حروف و صوتِ مُسْتَعْنِي سَتی

این سِرِ خَر در میان قندزار \*\*\* ای بسا کس را که بِنَهاده‌ست خار<sup>۱۳</sup>

ظَنُّ بَبْرَدِ از دور: «کَانَ آن است و بس» \*\*\* چون قُجِ مَغْلُوبِ وامی رفت پس<sup>۱۴</sup>

۹. قِصَص: حکایات. خاصگان: بندگان خاص، (مانند حضرت جبرائیل علیه‌السلام). اَخْصَّ: خاص‌تر، گزیده‌تر و والاتر از بندگان خاص، (اولیای الهی مانند پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم).

۱. جان‌پردازی: جان‌فشانی، (فنا از خودیّت).

۲. نسخه‌بدل میرخانی: شمع تیز.

۳. سخن از نهایت سیر و منزلگاه آخر را رها کن و این اسرار را در گور مدفون ساز، شیر وجود خویش را معکوس ساز و صید گوره‌خر بنما.

۴. نَسْخَةُ قَوْنِيه: سخن شاشی‌ت را. (پرگویی).

قُلماشی: بیهوده‌گویی.

۵. ای حبیب من (ای دل من)، با آنان (با مردم) مخالفت نکن و مدارا کن، ای غریبی که در خانه آنان فرود آمده‌ای. (مناسب حال مردم سخن بگو و اسرار غیبی را که مُنْکِرند برایشان مگو!)

۶. ای کوچ‌کننده‌ای که به سرزمین آنان فرود آمده‌ای، آنچه می‌خواهند و مقصود خویش قرار میدهند به آنان بده و ایشان را راضی ساز.

۷. رازی: منسوب به شهر ری. مَرغَزی: مَرَوَزی، منسوب به مرو.

۸. سوره طه آیه ۴۴؛ ﴿وَبَاو (فرعون) به نرمی سخن بگوید...﴾

۹. اصلاح‌شده براساس نَسْخَةُ قَوْنِيه. میرخانی: آب را در.

۱۰. صَوَاب: درستی. و سوسه مَفروش در لَينِ الخِطَاب: ولیکن با نرمی سخن او را به و سوسه نینداز (که تو بر باطلی و برای همین با مدارا با او سخن می‌گویی).

۱۱. ای که عَصْرَتِ عصر را آگاه کن: ای آن‌که سخن تو در این زمانه، [مردم] زمانه را آگاه‌کننده است.

۱۲. طین: گِل.

۱۳. سِرِ خَر: (به عنوان مترسک). بِنَهاده‌ست خار: (مانع ورود آنان به مزرعه شده است).

۱۴. اصلاح‌شده براساس نَسْخَةُ قَوْنِيه. میرخانی: ظَنُّ بَبْرَدِ از دور: «کاین آب است و بس».

در آن زمان که آن کوچ از مزرعه فاصله می‌گرفت گمان کرده بود که واقعا یک خر در مزرعه است، (شخص جاهل با دیدن ظاهر این حروف و الفاظ به آن‌ها بسنده کرده و وارد مزرعه و قندزار حقایق نمی‌شود).

صورتِ حرفِ آن سرِ خر دانِ یقین \*\*\* در رَزِ معنی و فردوسِ برین<sup>۱</sup>  
 ای ضیاءُ الحقِّ حُسامُ الدین، بر آر \*\*\* این سرِ خر را از این بطیخِ زار<sup>۲</sup>  
 تا سرِ خر چون بمُرد از مَسَلَخه \*\*\* نشوِ دیگر باشدش زین مَبَطَخه<sup>۳</sup>  
 هین ز ما صورتگری و، جان ز تو \*\*\* نی، غلط، هم این ز تو هم آن ز تو  
 ❖ مثنوی صورت بود، جانش تویی \*\*\* هم جهت هم نور و ارکانش تویی  
 بر فلکِ محمودی - ای خورشید - فاش \*\*\* بر زمین هم تا ابد محمود باش  
 تا زمینی با سَمایی بلند \*\*\* یک دل و یک قبله و یک خو شوند  
 تفرقه برخیزد و شرک و دُوی \*\*\* وحدت است اندر وجودِ معنوی  
 چون شناسد جان من جان تو را \*\*\* یاد آرد اتحادِ ماجرا  
 موسی و هارون شوند اندر زمین \*\*\* مُختَلِط، خوش، همچو شیر و انگبین  
 چون شناسد اندک او، مُتکبر شود \*\*\* منکری اش پرده سائر شود  
 پس شناسایی بگردانید رو \*\*\* خشم کرد آن مه ز ناشکری او  
 زین سببِ جانِ نبی را جانِ بد \*\*\* ناشناسا گشت و پشت پای زد  
 این همه خواندی، فروخوان: (لَمْ یکن) \*\*\* تا بدانی لَجَّ آن گَبرِ کُهَن<sup>۴</sup>  
 پیش از آنکه نقشِ احمد فر نمود \*\*\* نَعَتِ او هر گَبر را تَعویذ بود<sup>۵</sup>  
 «کاین چنین کس هست» تا آید پدید \*\*\* از خیالِ روشِ دِلشان می تپید

۱. رَز: درخت انگور، (باغ معنوی و بهشت اعلی).

۲. بطیخ زار: کشت زار خربزه و هندوانه و غیره.

۳. مَسَلَخه: سَلَاخ خانه، قَصَابی. مَبَطَخه: کشت زار خربزه.

۴. سوره البینه آیه ۱؛ «کافران از اهل کتاب و مشرکان [از آیین خود] جدا نمی شدند تا آنکه دلیل روشن برای آنان بیاید. [آن دلیل روشن]

فرستاده ای از سوی خداوند [است] که صحیفه های پاک و مطهر را برای ایشان تلاوت می کند.»

لَجَّ: لجاجت.

۵. بریتانیا (الف): نفس احمد.

تَعویذ: دعا و وسیله ای برای حفظ از بلا و آفات.

## نام او را حِرزِ جان کردن، و ظهورش را خواهان بودن<sup>۱</sup>

سجده می کردند: «کای رَبِّ بَشْرًا! \*\*\* در عیان آرایش هر چه زودتر»<sup>۲</sup>  
تا به نام احمد از (یَسْتَفْتِحُونَ) \*\*\* یاغیانشان می شدند سرنگون<sup>۳</sup>  
هر کجا حَرْبِ مَهُولی آمدی \*\*\* غوثشان کَراری احمد بُدی<sup>۴</sup>  
هر کجا بیماری ای مُزْمِن بُدی \*\*\* یاد او شان دارویِ شافی شدی<sup>۵</sup>  
نقشِ او می گشت اندر راهشان \*\*\* در دل و در گوش و در أفواهِشان<sup>۶</sup>  
نقش او را کی بیابد هر شغال؟! \*\*\* بلکه فرعِ نقش او، یعنی خیال؟!  
نقش او بر روی دیوار افتد \*\*\* از دل دیوارِ خونِ دل چکد  
آن چنان فرخ بود نقشش بر او \*\*\* که رَهَد در حالِ دیوار از دور و  
گشته با یکرویی اهلِ صفا \*\*\* آن دورویی عیبِ مَر دیوار را  
این همه انکار و کُفرانِ زایشان \*\*\* چون در آمد سیدِ آخرِ زمان<sup>۷</sup>  
آن همه تعظیم و تَفخیم و وَداد \*\*\* چون بدیدندش به صورت، بُرَد باد<sup>۸</sup>

قلب آتش دید، در دم شد سیاه \*\*\* قلب را در قلبِ کی بوده ست راه؟!<sup>۹</sup>

۱. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام ص ۳۹۳ و تفسیر برهان ج ۱ ص ۲۷۳؛ «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَخْبَرَ رَسُولَهُ بِمَا كَانَ مِنْ إِبْرَائِيلَ الْيَهُودِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ ظُهُورِهِ، وَ مِنْ اسْتِفْتَا حَيْثُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ بِذِكْرِهِ وَ الصَّلَاةِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ...؛ همانا خداوند [در آیه ۸۹ از سوره البقره] رسول خویش را از ایمان یهود به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است که پیش از بعثت به او ایمان داشته اند و با توسل به او و یاد او بر دشمنان خویش پیروزی می جستند. خداوند در زمان حضرت موسی و پس از او به یهود امر نمود که چون مشکل بزرگ و بلای عظیمی بر ایشان فرود آید خداوند عزوجل را به حق محمد و خاندان پاکش بخوانند و با توسل به ایشان [از خدا] یاری بجویند، و یهود نیز چنین کردند، تا جایی که یهود در مدینه سالهای مدید قبل از ظهور پیامبر این کار را می کردند و بلا و مصیبت های عظیم را از خویش دور می ساختند.»

۲. آرایش: آری اش، آن را بیاوری.

۳. سوره البقره آیه ۸۹؛ «و چون از پیشگاه خداوند کتابی (قرآن) به سوی آنان آمد که آنچه نزد ایشان بود را تصدیق می کرد، و حال آنکه پیش تر به وسیله همان (قرآن) بر کافران پیروزی می جستند؛ چون (قرآن) به سوی آنان آمد که (با توجه به نشانی های تورات) آن را شناخته بودند، به آن کافر شدند. پس لعنت خدا بر کافران باد.»

یَسْتَفْتِحُونَ: به وسیله آن [بر دشمن خویش] پیروزی می جستند.

۴. حَرْب: جنگ. مَهُول: هولناک، مَخُوف. غُوث: فریادرس. کَراری: یورش، حمله کنندگی.

۵. شافی: شفادهنده.

۶. أفواه: دهانها، بر زبانها.

۷. زایشان: توشه آنان بود.

۸. تَفخیم: گرامی داشت. وَداد: عشق و علاقه.

۹. قلب (۱) و (۲): آنچه تقلبی است. قلب (۳): دل. در قلب کی بوده ست راه: چگونه محبوب دل واقع می شود.

قَلْبِ مِي زِد لَافِ اَشْوَاقِ مِحْكٍ \*\*\* تا مُرِيدَانِ رَا دِرَانْدَا زِد بَه شَكِ<sup>۱</sup>  
 اَفْتَد اِنْدَر دَامِ مَكْرَشِ نَاكْسِي \*\*\* اَيْنِ گِمَانِ سِر بَر زِنْدِ اَز هَر خَسِي:  
 «كَايِن اِگَر نَه تَقْدِرِ پَاكِيزَه بُدِي \*\*\* كِي بَه سِنِگِ اِمْتِحَانِ رَاغِبِ شَدِي؟!»  
 ❖ هِيچِ اَوْ لَافِ مِحْكِ دِيْدِنِ زَدِي؟! \*\*\* يَا بَه سِنِگِ اِمْتِحَانِ شَوْقِشِ بُدِي؟!»  
 اَوْ مِحْكِ مِي خَوَاهِدِ اَمَّا اَن چِنَانِ \*\*\* كِه نِگَر دَدِ قَلْبِي اَوْ زَانِ عِيَانِ  
 ❖ گَر بَغْوِيْمِ تَا قِيَامَتِ زَيْنِ كَلَامِ \*\*\* صَدِ قِيَامَتِ بُگَر دَرِدِ وِيْنِ نَاتِمَامِ  
 اَن مِحْكِ كِه اَوْ نِهَانِ دَارِدِ صِفَتِ \*\*\* نِي مِحْكِ بَاشَدِ، نَه نُوْرِ مَعْرِفَتِ  
 اَيْنِه كَاوِ عَيْبِ رُو دَارِدِ نِهَانِ \*\*\* اَز بَرَايِ خَاطِرِ هَر قَلْتَبَانِ<sup>۲</sup>  
 اَيْنِه نَبُوْدِ، مَنَافِقِ بَاشَدِ اَوْ \*\*\* اَيْنِ چِنِيْنِ اَيْنِه رَا هَر گَزِ مَجُو  
 اَيْنِه جُو رَا سَتِگُوِيِي بِي نِفَاقِ \*\*\* خَتْمِ كِنِ، وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْوِفَاقِ<sup>۳</sup>  
 ❖ تَا كِه عَيْنِ اَيْنَه تِ سَا زِدِ خُدَا \*\*\* كِه نِمَايِي عَرَشِ رَا هَم چُونِ سَمَا  
 ❖ عَرَشِ چِه وَ فَرَشِ چِه اِي ذُو لُبَابِ؟! \*\*\* فَهَمِ كِنِ، وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ<sup>۴</sup>

۱. قَلْب: تَقَلَّبِي. اَشْوَاق: شَوْقِ بَسِيَارِ.

۲. قَلْتَبَان: (بِي غِيْرَتِ).

۳. وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْوِفَاقِ: وَ خُدَاوِنْدِ اَز سَا زِگَارِي وَ مَوَافَقَتِ [نِفُوسِ] اَگَا هِ تَرِ اسْتِ.

۴. ذُو لُبَاب: صَا حِبِ عَقْلِ. وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: وَ خُدَاوِنْدِ بَه دَرِسْتِي اَمْرِ اَگَا هِ تَرِ اسْتِ.